



گوئتر گراسی نویسنده بزرگ آلمانی و برنده جایزه نوبل ۱۹۹۹ گفت:
 "پریزیدنت بوش و رهبران القاعده هر دو برای نیل به هدف های
 هم لیاک شان خدا را به گروگان گرفته اند."
 او در مصاحبه ای با یک تلویزیون آلمان ...

کرزی، د جهادی غلیمانو د طلاق او طالبی و حشیانو سره د مغازلی په لور؟

طالبانو ته د هغه دا ناڅاپي سلامي وهل د امریکا په اشاره شوی؟ آیا دا د په اصطلاح راتلونکی انتخاباتو لپاره یواځی د طالبانو غولول دی؟ آیا هغه نور پوه شوی چی چین، کمیس او پرتوگ، لنکی او قره قلی خولی یی ونشو کړای هغه د زیاتترو خلکو لپاره د منلو وې وگرځوی، لکه څرنګه چی د «شمال ائتلاف» د جنایتکارانو نکتایی او پتلون و نشو کړای او و به نشی کړای د هغوی تر څنګلو پوری په وینو ککړلا سونه پټ کړی، نو په دی خاطر باید خپل مخ و حشی کفن راویستونکو ته واړوی؟

اصلي دليل چی هر څه وی خو یوه مسئله روښانه ده او هغه دا چی ښاغلی کرزی په دی وروستی لوبی سره ښکاره کوی چی د پټو ایښودلو ځای نلری او پوهیږی چی د «شمال ائتلاف» جنایتکارانو سره جوړجاړی او د هغوی په شان ځای او بی ځای آیت او حدیث ویل او جلا دپیشه وزیرانو ته اجازه ورکول چی سفارتخانی او مهم دولتی مقامونه خپلو خپلوانو او قومیانو ته ورکړی، ونشو پاتی په (۵۷) مخ کی

زمونږ خلکو د ښاغلی کرزی - چی د کابل په ښاروال مشهور شوی څخه د هری خبری اوریدلو انتظار درلوده خو نه طالبانو ته سترګک وهل او هغوی په ښکاره ډول رابلل. خو هغه نه یواځی دا منځنی پیره ایزه جنایتکاران «د دی هیواد بچیان» وبلل بلکه په ځینو ځانګړو کسانو لکه ملاغوث باندی یی غږ وکړ چی د هغی په غیږه کی اچولو ته چمتو دی!

او جالبه ده چی د دی کرکجنی استغاثی نه یواځی څو ورځی مخکی، د ملارحماني په نوم جنایتکاره طالب هم ویلی و چی د کرزی په ګټه ده چی توبه وکړی او د طالبانو سره یو ځای شی!



آقای کرزی، عامل این ویرانی پشت سر تان کدام «فرزند» جانی و شرفباخته‌ی «وطن» بوده اند، جهادی یا طالبی؟

داسی ښکاری چی گوا کی

کومه مهمه مسئله د دواړو خواو تر مینځ نشته او خبره یواځی داده چی کوم اړخ باید له کوم اړخ سره یو ځای شی.

ولی؟ څه شوی؟ آیا ښاغلی کرزی نور د «جهادی ورونو» څخه ناامیده شوی؟ آیا هغه دی باور ته رسیدلی چی امریکا نور نشی کولای یا نه غواړی چی قدرت یی د کابل نه بهر هم مخکی لاړ شی؟ آیا

اعلامیه «راوا» به مناسبت سیاه روز هشت ثور

هشت ثور سیاهتر و ننگین تر از هفت ثور!

«امارت» های شان در مناطق مختلف، ماهیت خاینا نه و میهنفروشانه و روسپی صفت این جنایتکاران را بر ساده ترین و ناآگاه ترین گروه ها نیز عیان نموده است. تنها و تنها مشتی و روشنفکر خود فروخته می کوشند چهره تبهکاران بی ناموس هشت ثوری را سفیده بزنند.

ولی زخم ستم جنایت پیشگان جهادی بر جگر مردم ما آنقدر پر درد و ناسور است که تا تمامی سرکردگان «ائتلاف شمال» و نوکران قلمی شان از اریکه قدرت به زیر کشیده نشده و به جزای اعمال شان نرسند التیام نخواهد یافت.

با در نظر داشت همین سرشت پلید بنیادگرایان است که ما پیوسته یادآور شده ایم تا زمانی که خرک و درک پاندهای ربانی، خلیلی،

بقیه در صفحه (۵۶)

با توجه به بد ذاتی های بی مانند جنایتکاران «ائتلاف شمال» از ۷۱ تا ۷۵، وقتی «راوا» شعار داد «هشت ثور سیاهتر از هفت ثور!»، تن هایی به لرزه در آمد، ابرو هایی چین برداشت و بخصوص «ائتلاف شمال» توپخانه اش را علیه ما به صدا در آورد که چرا «راوا» جرئت می نماید و این روز «شکوه مند» ورود مجاهدین خوشنما به کابل را بعد از سقوط رژیم دست نشانده روز سیاه می نامد!

اما این شعار که از خشم و نفرت عمیق برادر فتنگان برخاسته بود، چنان در دل و ذهن اکثریت قاطع ملت حک شد که دیگر هیچ نیرویی را توان آن نخواهد بود که حقانیتش را لجل پاره پاره شده ی ترور و تهدید مذهبی ببوشاند.

وضع و کارنامه فعلی بنیادگرایان «ائتلاف شمال» در حکومت و

پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان
شماره مسلسل ۵۷ و ۵۸ ثور ۱۳۸۲ - می ۲۰۰۳

در این شماره:

- ۲ کرزی، د جهادی غلیمانو د طلاق او طالبی وحشیانو سره د مغازلی په لور؟
۲ هشت ثور سیاهتر و ننگین تر از هفت ثور!
۴ «سپه سالار»ی «کثیرالابعد» به روایت شاطر سالاری «قصیرالابعد»!
۱۰ گزارش هایی از سرزمین فلک زده و اسیر خاد و خیانت بنیادگرایی
۱۴ افغانی اسلامیزم په واشنگتن کی جوړ شوی وء
۱۵ اگر من در لویه جرگه می بودم...
۱۶ نگاهی به «پیام زن» نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان (RAWA)
۱۷ برخورد شهرنوش پارسى پور به افغانستان، بیدردانه یا عامیانه؟
۲۱ «زمونږ په ټول توان سره»
۲۴ در راه نزدیکی بیشتر
۲۷ دولت امریکا حیوانی وحشی تشنه ی خون
..... جنبش ضد جنگ عراق با آن که گستره ی جهانی عظیمی یافت نتوانست از جنگ جلوگیری
۲۸ اما فردا چنین نخواهد بود!
۳۰ پاسخ به نامه هایی از «ب. شنوا»
۳۴ آقای اسماعیل خوبی «لطیف جان» دیریست «خوانده» است!
۳۶ گزیده ای از پست الکترونیک ما
۴۴ پیام زن و خوانندگان
۵۳ ریچل کوری، چهره زیبای امریکا
۵۴ از پدرخوانده حمیدگل و اجنت های افغانی اش
۵۵ میراث نخستین پدرخوانده بنیادگرایان تبهکار وطنی
۷۳ قوله های گلبدين را کی پاسخ خواهد گفت؟
۱۰۷ اعلامیه های «راوا»

RAWA, P.O.Box 374
Quetta, Pakistan

rawa@rawa.org
www.rawa.org

«سپه سالار»ی «کثیرالابعاد» به روایت شاطر سالاری «قصیرالابعاد»! درباره «فاتح جنگ سرد» نوشته عبدالحفیظ منصور

نویسنده با طمطراقی جهادی اینطور می‌آغازد:

صاحب این قلم از آغاز به شخصیت مسعود و کارنامه‌هایش ارج خاصی قایل بوده و او را بالاتر از سایر چهره‌های مطرح در عرصه سیاسی و آگاه کشور میدانست؛ از این رو ایشان را قابل نقد می‌انگاشت، چون در او محاسن فراوان و نواقص محدودی می‌دید و برایش آینده‌های بهتر و روشنتری را انتظار داشت، و حتی کار بازار هم بر همین اصل استوار است که طلا را به نقد می‌کشند و محک می‌زنند، نه هر سنگ و چوب را. (ص ۳)

جدی؟ می‌خواهید بگویید که هرگز به تبهکاری‌های گلبدين، سیاف، ربانی، مزاری، خلیلی نپرداخته اید زیرا آنان را برخلاف مسعود دارای «نواقص فراوان و محاسن محدود» و مساوی به «سنگ و چوب» و خاکروبه می‌دیدید؟؟ باور نمی‌کنیم.

در کدام شماره «پیام مجاهد» جنایتکاران مذکور را «سنگ و چوب» نامیده و مردم را از توجه به عوامفریبی‌های آنان بر حذر داشته اید؟ تمام «قیادی»‌ها و قومندانان کلان و خرد بنیادگر وابسته به تمام باندهای جنایتکار، برای شما «طلا» اند و پدر و برادر.

شما تا لوث «استاد» و باندش و دیگر «سنگ و چوب»‌ها و لوث نوشته‌های «پیام مجاهد» را از سر و صورت تان نشسته اید، نمی‌توانید خود را از دایره‌ی آن «سنگ و چوب»‌های آغشته به خون مجزا و نامود سازید.

صاحب این قلم طبیعتاً از عهده تجلیل به خوبی بر نمی‌آید و در عوض به تحلیل و تجزیه میل و رغبت نشان میدهد. (ص ۳)

ما از کجا باید «طبیعت» جناب‌عالی را می‌دانستیم که مثل نویسندگان و مفسران بزرگ عالم «میل و رغبت» به تجلیل ندارد؟ «پیام مجاهد» و غیره که پر از رنگ‌آمیزی «استاد» و «برادران» است بدون «تحلیل و تجزیه». رساله هم مبین آنست که «صاحب این قلم» طبق «ضرورت روز» به جای «تجزیه و تحلیل» به «تجلیل» میلان داشته تا در مسابقه رجزخوانی برای «مسعود بزرگ» گوی سبقت از همه «برادران» را ربوده باشد.

«قرن‌ها باید انتظار کشید تا مادر گیتی فرزندی

زمانی میهن‌فروشان پرچمی و خلقی دل وروده شان را پاره می‌کردند تا به مردم بقبولانند که تره‌کی «نابغه شرق» است و باید اطاعت از او را «وظیفه ملی» خود بدانند که نشد؛ تجاوزکاران بنیادگرا با هر بی‌ناموسی ممکن کوشیدند به مردم بقبولانند که گلبدين، ربانی، سیاف، خلیلی و سایر «قیادی»‌ها مزدورانی خونخوار، غدار و منحرف نه بلکه «امیران جهادی» اند که نه توسط آی‌اس‌آی بلکه به واسطه «ملت جهادپرور افغانستان» بر تخت نشسته‌اند تا «انقلاب اسلامی» را در ملک خداداد متحقق سازند و فرمان بردن از آنان واجب است که نشد؛ «قیادی»‌های جهادی هنوز سرگرم مستی و رذالت در خون و اشک مردم بودند که شتر گاو پلنگانی انسان‌نما موسوم به طالبان در بزرکشی با «برادران جهادی» قدرت را از آن خود کرده و ملاعمر شان را «امیرالمومنین»ی خوانند که همواره از طریق خواب با پیغمبران در تماس است و حایز کمالات و ملکات بسیار و نیز طلعت مبارک «امیر» را هرگز از حجاب بیرون ننمودند تا از آن مردک بیسواد چیزی بتراشند که باید در ذهنیت مردم «وزنه» و «ابهت» کسب کند و اولین بار در عمر شان ملایان را جدی گرفته و از امر و نهی «امیرالمومنین» به مثابه وجیهه دینی خود اطاعت کنند که نشد و مالکان امریکایی بنیادگرایان تخت «امیر» را بر یختش کوبیدند.

و اینک نوبت به کسانی رسیده که نه گلبدين برای شان بازار دارد و نه ربانی و نه ملاعمر و خود را هم سبک‌تر و کوچک‌تر از آن می‌شناسند که برای مردم مطرح باشند، پس باید زیر سایه‌ی شتری راه بروند و بگویند سایه از آنان است! مسئله ولی این است که اول لازم است شتری بسازند، شتری خارق‌العاده، شتری که نه کس دیده و نه شنیده. گروه‌های فاشیستی دینی بدون پایه و وسیع بین مردم و به شدت منفور ناچار اند برای خود از هیچ «قهرمان» بیافرینند تا در پرتو او خود را هم باد کرده و منحیت «آدم‌های مهم» قالب نمایند.

رساله «فاتح جنگ سرد» کوششی است برای پف کردن احمدشاه مسعود به عنوان مردی افسانوی نه در سطح ملی بلکه در سطحی بین‌المللی و تاریخ بشر!

آیا حفیظ منصور در حل مشکل «برادران» موفق است؟

قبل از هر چیز باید از او تشکر کنیم که ناآگاهانه نکاتی در رساله آورده که برای ما نو بودند و بیشتر از پیش به قضاوت ما نسبت به «سپه سالار» اش پایه می‌بخشد.

محرز است ولی او آفریننده‌ی ارشد طالبان هم به شمار می‌رود. آیا این باعث ناراحتی مداح نیست؟ اگر بگویید: «به هر حال بیان یک واقعیت از زبان فردی سرشناس است.» در این صورت چرا او از آوردن یک چنان نقل قول‌هایی از سوی بطور مثال ده‌ها گلبدینی و سیانی خودداری ورزیده است؟

از آن مهمتر چرا از بریگیدریوسف قاید مشهور «رهبران جهادی» و دیگر سران آی‌اس‌آی نقل قول‌ها نیاورده که به یقین کمتر از جنرال بابر در ستایش از «سپه‌سالار» نمی‌بودند؟

پاسخ واضح است: آن نقل قول‌ها «راز» و از پرده بیرون می‌افکنند، رابطه و خوشبینی آی‌اس‌آی را به مسعود مسلج می‌نمود چیزی که باند «سپه‌سالار» با تمام نیرو می‌کوشد آفتابی نشود.

«سپه سالار» و اخوان الشیاطین وطنی و تاجیکستانی

به قول خودش تا قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در نقش یک جوان مسلمان غیر وابسته به احزاب اسلامی افغانستان فعالیت داشت؛ اما بعد از آن با انجنیر حبیب‌الرحمن -یکی از پیشتازان نهضت اسلامی افغانستان- آشنا گردید که این آشنایی، مسیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت. (ص ۳۴)

پس احمدشاه مسعود ابدأ تافته‌ای جدا بافته از گروه بد نام ضد آزادی، ضد دموکراسی و زن ستیز اخوان المسلمین در افغانستان نیست. گروهی که در رأس آن منجمله گلبدین، ربانی و سیاف قرار داشتند و دنیا هم از ترورها و تیزاب‌پاشی‌های آنان بر زنان خبر دارد. در زمینه همکاری عملی «سپه‌سالار» با آدمکشان تنها کمک به تروریست‌های تاجیکستانی بر ملا می‌شود:

از مجاهدین تاجیکستان پشتیبانی کرد، به آن‌ها پایگاه داد و به تعلیم و تربیه آن‌ها پرداخت. (ص ۶۹)

کمک سخاوتمندانه «سردار والامقام» به کثیف‌ترین گروه تروریستی در کشوری بیچاره! سندی بهتر و قویتر از این دایر بر بند بودن ناف «سپه‌سالار» با ناف گروه‌های جنایتکار در سایر کشورها؟ مدرکی رسواتر کننده از این دایر بر خصومت مرگبار «سپه‌سالار» با ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر؟ آیا این شاهد دیگری در اثبات ادعای همیشگی ما نیست که مسعود با تمامی جنایتکاران بنیادگرایی وطنی و خارجی از یک خمیر و سرشت بوده و بناءً «قهرمان ملی» و... نامیدن او در تحلیل نهایی هدفی جز توهین، تهدید ملت و دوام حاکمیت «جمعیت اسلامی» ندارد. خاکباد دیروزی «سپه‌سالار» برای «مبارزه علیه طالبان تروریست» و عریده‌جویی‌های امروزی سینه‌چاکان وی برای «مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی» بیشتر از آن

همچو مسعود بزیاید.» «پدیده‌ی تکرار نشده در تاریخ انسان و کم نظیر در تاریخ معاصر جهان.» «سیاستمدار برجسته.» «رهبر خردمند سیاسی.» «شخصیت کثیرالابعاد.» «سردار جنگی والامقام.» «سردار برجسته.» «اسطوره مقاومت.» «سردار مقاومت.» «استراتژیست بزرگ.» «درزانداز بین جنرالان شوروی.» «استراتژیست بزرگ عصر» و...
آیا بیشتر از این در «تجلیل» چیزی در چنته «صاحب این قلم» وجود داشت که از آوردنش شرمیده باشد؟

«سپه سالار» و بنیادگرایان عرب

گفتم پیروان احمدشاه مسعود در بررسی کارنامه او سعی جانکاه به عمل می‌آورد تا از وی موجودی افسانه‌ای ترسیم نمایند. غافل از این که مخلوق کاذب با گذشت زمان جز در ذهن افسانه‌پرداز خالقان باقی نخواهد ماند. پیش از آینده و حتی در دنیای امروزی هم با توجه به چند مناسبت، زشتی «غول زیبای» آقای منصور بر ملا می‌شود.
به نظر ما مهم‌ترین و بنیادی‌ترین مسایل که بررسی زندگی و کار مسعود را روشن ساخته و قضاوت نسبت به وی را آسان می‌سازد عبارتند از مناسبات وی با عرب‌ها، اخوان بین‌المللی، سی‌آی‌ای، آی‌اس‌آی و جانیان «ائتلاف شمال».
یک یک مناسبات مذکور را از نظر بگذرانیم:

احمدشاه مسعود به سخن عبدالله عزام، دانشمند و مبارز فلسطینی، پدیده‌ای بود که در تاریخ افغانستان تکرار نشده و در تاریخ معاصر جهان کم نظیر بوده است. (ص ۱۹)

مگر عبدالله عزام سلف اسامه بن لادن نبود؟ مگر او چیزی غیر از رابط بین گروه‌های بنیادگرا با ارتجاعی‌ترین و فاشیست‌ترین دولت‌های عربی بود؟ مگر او جنگ مقاومت ضد روسی را می‌خواست به استقرار دموکراسی و آزادی در افغانستان منتهی شود؟ تفاوت عبدالله عزام با اجنت‌های آی‌اس‌آی و اسامه‌ها چه بود؟ چرا پیروان مسعود بر ضد آی‌اس‌آی و اجنت‌های آن و اسامه و سگ‌های بومی او گریبان می‌درند اما عبدالله عزام‌ها را که کلید «رهبران جهادی» را در دست داشت، «دانشمند و مبارز فلسطینی» می‌نامند؟ صرفاً به خاطر آن که این پدرخوانده فلسطینی، زمانی مسعود را با آن کلمات ستوده بود؟ نقل ستایش از سوی یک دشمن آزادی و دموکراسی، برای مسعود افتخار نه بلکه ننگ و شرمساری است.

حتی نقل گفته‌ی جنرال نصیراله بابر هم غنیمت شمرده می‌شود:
احمدشاه مسعود نسبت به همقطاران در دروس عسکری از استعداد و لیاقت خوبی برخوردار بود. (ص ۳۵)

اگر چه مقام پدر خواندگی نصیراله بابر بین «رهبران جهادی»

هرزه، دروغین و عوامفریبانه اند که به تبصره‌ای بیارزند.

شرح این موضوع هم اهمیت ثانوی می‌یابد که چگونه «سپه‌سالار» مثل «برادران جهادی» در تأمین منافعش به هیچ اصل دینی و غیر دینی پایبند نبود. زمانی با آدمکشان تاجیکی در مغازه می‌افتاد و زمانی هم با طلاق از آنان خود را به آسانی به پای دولت تاجیکستان می‌انداخت.

«رهبر خردمند» دست‌آموز آی‌اس‌آی

احمدشاه مسعود مثل کلیه «قیادبان جهادی» شیر آی‌اس‌آی را خورده، با آن کلان شده و براساس نقشه‌های آن به افغانستان اعزام شده است:

خشونت حکومت داود خان در برابر نهضت اسلامی باعث گردید که مسعود تقریباً دو سال را مخفیانه در شهر کابل و شمالی با جمعی از همفکرانش سپری نماید و سپس به پشاور برود... و سرانجام مسعود در آنجا کورس کوتاه مدت نظامی را سپری نمود...

بعد از این دوره آموزشی این مجاهدین... به صوب بدخشان، لغمان و پنجشیر در حرکت افتادند و تحت فرمان گلبدین حکمتیار -بتاریخ ۲۹ سرطان ۱۳۵۴ مسعود با یکدسته همکارانش ولسوالی و دو علاقه‌داری پنجشیر را به تصرف در آورد اما این آزاد سازی بیش از نیم روز به طول نیانجامید. (ص ۳۵)

این بخش از رساله علاوه بر تأیید مکیدن مسعود از پستان آی‌اس‌آی، عیان می‌سازد که:

اخوانی‌ها نه بر مبنای به جان آمدن از «خشونت حکومت داودخان» (کدام احمق این خشونت را با خشونت حکومت مسعود و شرکا از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ قابل مقایسه می‌دانند؟)، بلکه بر مبنای تحریک و تطمیع و تجهیز دولت پاکستان جهت پیشبرد سیاست‌های ضد افغانستانی‌اش، از سوی آی‌اس‌آی جمعآوری، متشکل و به مثابه مزدوران استعمال شدند.

که «سپه‌سالار» و گروه اخوانیش نه بر اساس داشتن جای پا بین توده‌های مردم بلکه به اتکای کودتای یک جنرال مرتجع و میهنفروش برای «اسلامی کردن» افغانستان تفنگ آی‌اس‌آی را در دست گرفته بودند.

که مردم از ارتجاع و استبداد اخوان جیره‌خوار وارداتی آنقدر نفرت داشتند که استبداد داوود* را نسبت به آن ترجیح می‌دادند و بهمین دلیل «سپه‌سالار» نتوانست «بیش از نیم روز» در زادگاهش باقی بماند و وضع بقیه «برادران» در دو ولایت دیگر فلاکت‌آز او بود.

که بعد از آن تار و مار و رانده شدن بی‌نظیر گروه اخوانی، اگر تجاوز شوروی و آی‌اس‌آی و بخصوص سی‌آی‌ای و ۶ بلیون دالرش نمی‌بود، «سپه‌سالار»، گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی، محسنی و

دوستم «عظیم رهنما» نمی‌شدند.

از ارتباط «سیاستمدار برجسته» با آی‌اس‌آی سوال‌های زیادی به میان می‌آیند:

- فرق این گروه با طالبان چی بود؟ آیا هر دو از سوی بیگانگانی که فقط در پی منافع خود در کشور ما بودند، تشکیل و تمویل و تسلیح نمی‌شدند؟ چرا ریشه مزدور بودن مسعود و دیگر «رهبران جهادی» کتمان می‌شود اما از طالبان برجسته؟**

- در آن زمان ذوالفقارعلی بوتو و حزیش شعار می‌دادند: «اسلام دین ما، دموکراسی سیاست ما و سوسیالیزم اقتصاد ماست». اما مسعود که از ۴۹ سال عمرش «سی سال تمام آن را در راه مبارزه علیه کمونیسم... به سر رسانید» (ص ۱۹) طبعاً خونی‌ترین دشمن سوسیالیزم و دموکراسی در افغانستان بود ولی با این وجود وقتی توسط حکومت بوتو علیه داوود استخدام می‌شود، ثابت می‌شود که وی و شرکا فقط و فقط به منظور انجام عملیات تروریستی علیه رژیم داوود اجیر شده بودند و معنای دیگری نداشت. دولت بوتو با این کار در واقع به «دموکراسی» و «سوسیالیزم» اش هم خیانت کرد. از پاکستانی‌ها شنیده ایم که دولت بوتو با گروه‌های چپ افغان تماس گرفته بود تا به آن‌ها علیه حکومت داوود کمک رساند، ولی تمامی آن‌ها مبارزه علیه استبداد داوودی را با اتکا بر پاکستان رد کرده بودند. پاکستان تنها اخوان‌الشیاطین افغانی را برای خیانت به وطن‌شان مساعد و مشتاق تشخیص داد.

آیا برای کسانی که خود را «پهلوان اسلام» می‌شمردند، اجیر شدن توسط دولتی «سوسیالیست» مرگ نیست؟ این از «اسلامیت» آنان مایه می‌گرفت یا از سیاست به دهل هر کس رقصیدن برای نیل به قدرت؟ یا شاید در این «حرکات غیر اسلامی» تنها گلبدین و دیگران دخیل بودند و مسعود را با دولت پاکستان کاری نبود؟

البته بوی این نوع اصول فروشی اخوان در دریافت کمک از «چین کمونیست و ملحد» بیشتر بالاست که فعلاً جای بحث‌اش نیست. ولی اصلی‌ترین سوال این است:

*- و البته وطنفروش بودن اخوان و وطنفروش نبودن داوود هم مطرح بود.

** «سپه‌سالار» بعد از گلبدین بیشترین سهم از جیره سی‌آی‌آی را از طریق آی‌اس‌آی نصیب می‌شد و از آن دستور، نقشه و سیاست می‌گرفت. پدرخوانده بریگیدی ریوسف در کتابش «دام خرس - قصه‌ی ناگفته‌ی افغانستان» تصریح نموده است:

«در سال ۱۹۸۷ فیصدی سهمیه احزاب بدینقرار بود:

حکمتیار ۱۸ - ۲۰٪، ربانی ۱۸ - ۱۹٪، سیاف ۱۷ - ۱۸٪، خالص ۱۳ - ۱۵٪، نبی ۱۳ - ۱۵٪، گیلانی ۱۰ - ۱۱٪ و مجددی ۳ - ۵٪. (پ.ز. شماره ۳۵)

تنها یک در صد تفاوت با «برادر حکمتیار»!



در ۱۱ فبروری ۱۹۹۳ نیروهای مسعود و سیاف وارد منطقه هزاره‌نشین افشار شدند که بنابر تخمین مردم محل «بیشتر از ۱۰۰۰ غیر نظامی» را کشتند، سرهای مردان کهن‌سال، زنان، کودکان و حتی سگ‌هایشان را از تن جدا کرده، اجسادشان را در چاه‌ها انداختند.

«گاردین» ۱۶ نوامبر ۲۰۰۱

سی‌ای‌ای حدود پنجاه نفر از آنان را در اروپا و به همین تعداد را به کمک اف‌بی‌آی در امریکا استخدام کرد که اغلب آنان محصلان و یکی هم تکس‌ران در منهتن، دیگری کارگر در اوهایو و سومی معلم جودو در «سوت وست» بود.

سی‌ای‌ای در مکاتب مختلفش ۱۰۰ نفر افغان مذکور را طی ۹ ماه زیر تربیت گرفت و در بهار ۱۹۸۲ آنان را

با نام‌های مستعار و هزینه‌ای کلان به صحنه فرستاد.

به تعداد تقریباً ۳۰ افغان در عربستان در شرکت‌های کوچک که کالا را به آسیا می‌فرستند مشغول به کار شدند. ولی اکثر افغان‌های استخدام شده در پاکستان وظیفه گرفتند، جایی که سی‌ای‌ای دارای شبکه‌ها و امکانات وسیع می‌باشد.

یک جاسوس افغانی سی‌ای‌ای اظهار داشت که به برادران خود که در داخل با روس‌ها در جنگ اند کمک می‌رسانیم. به مجردی که مسعود درخواست ارسال ماین کرد یک شرکت امریکایی در آلمان به آن ترتیب اثر داد.

و نیز «لس آنجلس تایمز» (۹ می ۲۰۰۱) نوشت که نیروهای مسعود به کمک امریکا علیه روس‌ها می‌جنگیدند.

چوچه «سپه سالاران» که علیه آی‌اس‌آی کف بر دهان می‌آورند و «جمعیت اسلامی» خود را مبرا از داغ تنگ سال‌ها تبعیت از آن وانمود می‌سازند، آیا شهادت دارند ادعاهای سی‌ای‌ای را محکوم ورد نموده معبود آسمانی را «مستقل» تثبیت نمایند؟

برای طرفداران دموکراسی و آزادی، «استبداد داود» بدون تردید استبدادی بود که دوران دهسال «استخبارات» مخوف او را تداعی می‌کرد. اما جالب است ببینیم که درک اخوان پتلون پوش از آن استبداد که در آخر با استبداد محمدرضا شاه گره خورد، چه بود و چطور ثوکراسی آنان می‌توانست بدیل دموکراتیک و بهتری نسبت به حکومت داوود باشد؟

یعنی آقای منصور و «برادران مسئول» باید واضح سازند که چگونه مسعود و گلبدين و همدستان، آلت اجرای مقاصد پاکستان در افغانستان نه بلکه سرکردگانی بودند برخاسته از جنبش اصیل ضد استبداد «پرنس سرخ» و نه نازدانه‌ترین حاصلات پلان، پول و سلاح آی‌اس‌آی و سی‌ای‌ای و به همین دلیل منفور و سیاه‌روی و محکوم به اشد مجازات نزد توده‌ها.

«مسعود بزرگ» و سی‌ای‌ای

مداحان ضمن پرتاب مسعود به عرش، او را «استراتژیست بزرگ» می‌نامند، اما فراموش می‌کنند که امریکاییان سال‌ها قبل سایه

سی‌ای‌ای را بر سر «استراتژیست بزرگ» در عملیاتش بر ضد روس‌ها فاش ساخته اند.

هفته‌نامه «تایم» مورخ ۱۱ جون ۱۹۸۴ نوشت:

سه هفته پیش از آن که تانک‌های شوروی (برای جنگی نابود کننده علیه مسعود) به حرکت درآیند، ماهواره‌های امریکایی حرکات مذکور را تحت نظر داشتند و این، عوامل

امریکایی را قادر ساخت تا از تهاجم قریب الوقوع روس‌ها مجاهدین را آگاه سازند. سی‌ای‌ای به احمدشاه مسعود چهل فرستنده رادیویی قابل حمل داده بود که دریافت پیام‌های وی را ممکن می‌ساخت. همچنین سی‌ای‌ای در پاسخ به تقاضای مسعود، صدها ماین را قبل از آغاز عملیات «خداحافظ مسعود» (نام رمز عملیات روس‌ها در پنجشیر) در اختیارش قرار داده بود. عقیق گزاردن عملیات «خداحافظ مسعود» تازه‌ترین و شاید متهورانه‌ترین موفقیت سی‌ای‌ای در کمک به چریک‌ها به شمار می‌رود. کانال امداد سی‌ای‌ای به چریک‌ها که به ابتکار کارتر به وجود آمد، توسط ویلیام کلی در زمان ریگن به پیش برده شد. کلی فوری دست به کار شد و به مسئولان سی‌ای‌ای در اروپا هدایت داد تا از بین مهاجران افغان در اروپا عضوگیری کنند. سی‌ای‌ای دوسیه‌ها و لیست‌های پاره‌ای از محصلان و معلم‌ان را ترتیب و به دقت زیر غور و بررسی گرفت. از آن میان آنانی که کاملاً مورد اعتماد و طرفدار مجاهدین تشخیص داده می‌شدند از سوی یک پروفیسر امریکایی یا یک مبلغ مسیحی یا یک تاجر عربستانی که همه جاسوس سی‌ای‌ای می‌بودند، به نان چاشت دعوت می‌شدند.

**«اسطوره» در کجا و کی و چگونه
گلبدين، سیاف، ربانی، خلیلی،
خالص، دوستم و... را جنایتکار و
حیره‌خوار بیگانه و وحدت با آنان را
خیانت خوانده است تا قبول شود
که خود مستقل عمل می‌کرد و
وابسته نبود؟**

بگیرد، جانب شوروی اظهار آمادگی مینماید تا بقطعات مسلح پنجشیر باثر تقاضای آنها توسط قوای توپخانه و هوایی کمک نماید.

در ماورای این سرحدات، سپاه شوروی و قوای مسلح پنجشیر حق دارند تا عملیات نظامی بمنظور امحای قطعات مسلح و گروه‌های مسلح مربوط به تنظیم‌های دیگر را که بمقابل سپاه شوروی و قوای پنجشیر عملیات نظامی خود را منقطع نساخته اند، انجام بدهند.

«برادری» و توطئه‌گری «سپه سالار» با گلبدین

از «برادرکشی» ها و توطئه‌های بی حساب گلبدین و مسعود علیه یکدیگر همه آگاه اند ولی مطابق رساله، سابقه نزاع به سال ۵۴ بر می‌گردد سالی که هر دو «برادر» در حفاظ پدر آی‌اس آی بودند، «برادر حکمتیار» قصد داشت که کار «برادر مسعود» را یک طرفه سازد. این که هر دو ضمن محبت «جهادی» همیشه قبر یکدیگر را می‌کنند، جای شکی نیست. لیکن در رساله برای آن که مسعود باید به هر حال «ابر مرد» نشان داده شود داستان اینطور بیان می‌شود:

احمدشاه مسعود در سال ۱۳۵۴ به اثر دسیسه

گلبدین حکمتیار در پاکستان در بالا حصار پشاور برده شد، خود می‌گفت: از آغاز عادتش بر این بود که دو تفنگچه با خود حمل می‌کرد، محافظین یک تفنگچه وی را گرفتند، اما هرگز فکر نمی‌کردند که او تفنگچه دیگری هم با خود دارد وقتی مسعود داخل بالا حصار وضع را وخیم تشخیص داد، (قبل بر آن دو همکارش بنام انجنیر جان محمد و شیرولی را نیز به همین دسیسه شهید کرده بودند) تفنگچه خود را عیار کرد و

رهبران بنیادگرا و همدستان که خود را مصرانه «جهادی» می‌نامند در وابسته بودن به دولت‌های پاکستان و سی‌آی‌ای شهره عالم اند و میزان ارتجاعی و ضد مردمی بودن آنان خیلی بیشتر از دولت‌های دست‌نشانده روس‌هاست.

تلاش هیستریک سینه چاکان مسعود در تصویر نمودن وی به عنوان «سردار والامقام» فرشته صفتی که در ماورای سایر رهبران خاین و جنایتکار احزاب اسلامی مقام داشت، تلاش ضد تاریخی مسخره‌ای است جهت تحمیق مردم و پوشاندن بیمقداری خود شان زیر سایه‌ی شیربرفی عظیمی از «سردار».

«سردار جنگی والامقام» و روس‌ها

در باره مناسبات حسنه دیروز و امروز روس‌ها با «مسعود بزرگ» و باندش «جمعیت اسلامی» حرف فراوان است. حتی گفته می‌شود او دوره‌های نظامی در مسکو دیده است که ما از چند و چون آن اطلاع نداریم. لکن یک چیز مسلم است که او در مقاطعی از زندگیش به آن مناسبات حسنه پشت نمود خلاف مناسباتش با آی‌اس آی و سی‌آی‌ای و فرزندان آنها (گلبدین، سیاف، ربانی، خالص...) که تا آخر به آن وفادار ماند و لحظه‌ای از دستور آنها سر نه پیچید.

بروس ریچاردسن امریکایی در رساله‌اش «اعمال زور و تهدید نایودسازی و خاموش‌سازی» ترجمه داکتر خلیل اله هاشمیان، مسعود را به سازش‌های متعدد که ضرباتی مهیب به جنگ ضدروسی حساب می‌شد، متهم کرده است. چند نقل قول از آن:

مسعود از جانب خود تقاضای پرداخت رشوتی بمبلغ حدود ۳۵۰.۰۰۰ (سه صد و پنجاه هزار) دالر را نمود و آنرا بمقابل امضای قرارداد در ماه فیبروری ۱۹۸۳ دریافت نمود. این توافق در نوع خود دومین قرار داد عدم تعرض بود که مسعود با اولیای امور نظامی شوروی امضاء کرده بود.

مناسبات ما با گوریلاهای مسعود آنقدر دوستانه و گرم بود که آمران گوریلاها جوقه جوقه در مرکز قطعه ما بدیدن ما می‌آمدند. دعوت مجللی هم برایشان ترتیب شده بود. مسعود قوماندان گوریلاها و قوماندان ما بین هم قرار داد بسته بودند که یکدیگر ضرر نرسانند. بعد ازین قرار داد، زندگی ما بسیار مسالمت آمیز شده بود. به قطعات و گروه‌های تنظیم‌های دیگر اجازه داده نخواهد شد که در منطقه شامل درین مذاکرت بمنظور فیر و حمله بالای سپاه شوروی و حکومت افغان داخل شده به عملیات تروریستی یا سبوتاژ (پایلین) لوله‌های نفت بپردازند. اگر تلاش‌هایی توسط اعضای مسلح تنظیمهای دیگر برای تطبیق فیر و حمله صورت



تا نشانی از جنایتکاران حزب گلبدین و ربانی در این جهان باقیست، این عکس هم به تنهایی به مثابه سند روسیاهی «کثیرالابعاد» و «عظیم راهنما» و کلیه «برادران» به شمار خواهد رفت.

افسران پاکستانی را تهدید نمود و این تهدید موجب آن شد که از بالاحصار پیشاور سالم خارج گردد. (ص ۸۴)

پس «سپه سالار» کم از جیمزباند نبود! ولی نویسنده نمی داند که این کاریکاتور جیمزباند ساختن از ممدوح به استثنای مثنی اقارب و حواریون «مسعود بزرگ»، اکثر خوانندگان را به خنده انداخته و او را بیشتر به زمین می زند.

حتی طفلک ها سوال خواهند کرد:

۱) آیا از بین بردن مسعود توسط آی اس آی مشکل بود که او را در مقرش - بالاحصار پیشاور - بیاورند ولی باز هم بتواند از جنگ شان فرار کند آن هم با تفنگچه دومی؟

۲) تفنگچه دومی را در کجایش پنهان کرده بود که افراد آی اس آی نتوانستند آن را ببینند؟

۳) آیا برای ترورستی کار کشته مثل گلبدین صدها راه آسان و خاموشانه ای سر به نیست کردن کم بود که وی را در مرکز آی اس آی ببرد تا بعد همه بگویند که او با گلبدین به آتجارفت و دیگر برنگشت و قضیه فاش شود؟ اگر گلبدین را این قدر خر و کودن بدانیم آی اس آی نیز به همان اندازه ابله بود که برای کشتن یک مامور افغانی اش تا این سرحد ملانصرالدین وار حرکت کند؟

۴) آیا مسعود خوش داشت اسلحه و جیره از آی اس آی دریافت دارد و تعلیمات ببیند اما شرم داشت به بالاحصار پیشاور برود و این تنها «به اثر دسیسه گلبدین» بود که به آنجا کشانده شد؟ آیا نویسنده تمام ملت را از «جمعیت اسلامی» می پندارد که خواهند پذیرفت مسعود آن قدر خل و بیچاره و بیخبر از دنیا بود که نمی دانست سر و کارش در پاکستان با کیست؟

۵) یکبار که مسعود از دام گلبدین و آی اس آی جست، آیا دیگر آنها (گلبدین و آی اس آی) هیچگاه در صدد نبرآمدن سر این اجنت جوان شان را زیر بالش کنند؟ آیا از تفنگچه دومی همیشه ناپیدای وی می ترسیدند؟!

به راستی که جیمزباند ساخت یک جهادی غیر از این نمی تواند باشد! اما این صحنه ی جنایی - پلیسی به خامه آقای عبدالحفیظ منصور، برجسته تر از همه آن سوال بنیادی را بر می انگیزد که:

با آن که گلبدین از اولین سال های «برادری» می خواست مسعود را بکشد و بعدها هم فراوان از او دسیسه و خیانت دید، چرا از گلبدین نبرد؟ چرا او را به عنوان یک خابن و توطئه گر و عامل آی اس آی و کسی که قاتل همکارانش و در صدد قتل خودش بود افشاء نمود؟

انسان را از روی دوست یا دوستانش می توان شناخت. با وصف سگ جنگی های متعدد بین «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی»، چرا گلبدین تا آخر برای احمدشاه مسعود منحیت «برادر جهادی»،

«برادر قیادی»، «نیروی مؤثر جهادی»، «وزیر خارجه» و «صدراعظم» مطرح بود؟

با در نظر داشت این که فکر «برادرکشی» هیچگاه از کله دو «برادر» رخت برنست و برعکس «در طول جهاد این دو پارچگی عمیق تر از پیشش شده رفت، تا این که بعد از سرنگونی رژیم داکترنجیباله، به درگیری تمام عیاری مبدل شد و فاجعه خونینی را ببار آورد» (ص ۴۷) همدستی و سازش بین دو «قیادی» تشنه به خون یکدیگر، توجیه ناپذیر می شود و تقلاهای «جهادی» پسند «عبدالحفیظ منصور برای مردم به دور از جرم و خیانت جهادی در حکم فقط شوخی های پوک اند نه بیش.

شخصیت پردازان مسعود هرگز قادر نبوده و نخواهند بود که به سوال های ذیل نیز پاسخی در خور اعثنا بدهند:

- مسعود چرا گذاشت مخالفتش با گلبدین در کابل «به درگیری تمام عیاری» انجامیده و «فاجعه خونینی ببار آورد»؟

اگر عقب نشینی از کابل در هنگام رسیدن طالبان به پایتخت «درايت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت»، چرا، «تابغه سیاسی و نظامی» در برابر گلبدین هم از یک چنین «درايتی» کار نگرفت و برعکس در حمام خون و غارت و بی ناموسی های دهشتناک، تا آخر با گلبدین زد که منجر به «فاجعه خونینی» شد؟ آیا جاری شدن خون و چور و بی عفت شدن ده ها هزار از مردم بی گناه کابل به ترک کابل و توقف جنگ با گلبدین و خلیلی و دوستم نمی ارزید؟

«سپه سالار» خون می ریخت یا آب؟

اگر مسعود «از خونریزی خوشش نمی آمد» (ص ۲۶) آیا در ظرف پنج سال جنگ با طالبان، به خاطر کسب قدرت خون نه بلکه آب ریخت؟

دروغ تر از ادعای فوق اینست که:

احمدشاه مسعود در این کار یک هدف انسانی نیز داشت که جزء فطرت او بود و قطعاً برای کسب پیروزی در جنگ راضی نبود، تا جان افراد تحت امر خود را به خطر اندازد. (ص ۱۱۴)

پس «هدف انسانی» وی در جنگ های خاینانه به گلبدین، خلیلی و دوستم در کابل چه بود و «فطرت» ایشان را در قتل عام مردم افشار چه تشکیل می داد؟ درست که «جان افرادش را به خطر نمی انداخت» ولی ملیون ها بار انسانی تر و شرافتمندانه تر نبود که «سردار والامقام» به خطر نسبت به جان هزاران شهروند بی گناه و بی پناه کابل هم اندکی می اندیشید و به «پیروزی در جنگ» با سه یار جنایتکارش «راضی» نمی بود؟

مزار

الف. راضیه

(مستی‌های حسن دیوانه)

قریه هاشی‌نگاری زمبوکان محله فقیر نشینی است که پیشه مردم آن عموماً زراعت و مالداری می‌باشد. در فاصله چهار کیلومتری شمال ساحه ره‌ایش کود و برق موقعیت داشته و دارای مخروبه‌های قدیمی، تپه‌ها و کوشک‌هایی می‌باشد که انسان را به یاد تمدن قدیم بلخ باستان می‌اندازد. این قریه فعلاً حکم‌روایی دارد به نام حسن دیوانه که از سال ۱۳۸۰ تا حال خود را به نام فرعون منطقه معرفی نموده. وی دو بار در سگ‌جنگی‌های داخلی زخم برداشت اما از بخت بد مردم زنده و سالم ماند.

به تاریخ ۳ جدی سال جاری در اثر خصومتی که بین او و معاونش حاجی محمدکریم وجود داشت جنگ مشت، لگد، تبر و بیل بین شان درگرفت که بالاخره برادر معاونش، سر حسن دیوانه را با تبر زخمی کرد و به تعقیب آن جنگ مسلحانه شروع شد که با مداخله علم‌سیاه خاموش گردید. دو روز بعد برادر حسن دیوانه که زخمی شده بود در شفاخانه ۲۰۰ بستر جان داد و بعد از آن بود که مصیبت مردم شروع شد. در قدم اول تمام مال و اموال برادر مقتول خود را فروخته، ختم و خیرات نمود و بعد از آن هرروز گروه گروه مردم بیچاره را در بندی‌خانه قومندانی برده به نام طرفدار حاجی کریم لت و کوب نموده و بعد از اخذ جریمه‌های کلان آنان را رها می‌نماید. گوسفندان و سایر مواشی اقوام معاون خود را به نام غنیمت می‌گیرد و کسی جرئت ندارد به این جانی اعتراض کند.

کلدی

(از جنایت‌های رجب دیوانه)

بتاریخ ۱۴ عقرب ۸۱ عنایت‌اله فرزند رجب‌علی خسربره رجب‌بای قومندان (از سرشناس‌ترین قومندانان مجیدروزی) از داوود قصاب خواست که دخترش را به وی بدهد. داوود قصاب جواب رد داده می‌گوید: «توزن و اولاد داری و از طرف دیگر از لحاظ سن و سال هم تفاوت زیاد است.» اما عنایت‌اله قناعت نمی‌کند.

داوود قصاب با پسرش عبدالفتاح نزد رجب‌بای می‌رود و موضوع را به او می‌گویند. رجب‌بای هم به آنان آمرانه دستور می‌دهد: «فیصله از من است دختر خود را باید به قومندان من بدهی در غیر آن نمی‌توانی در این قریه زنده بمانی.»

بالاخره پدر و برادر دختر را که تسلیم نمی‌شوند زیر لت و کوب شدید می‌گیرند تا اندازه‌ای که هر دو بیهوش می‌شوند و بدون

گزارش‌هایی

از سرزمین

فلکزده و

اسیر خاد

و خیانت

بنیادگرایی

رضایت آنان به نام رسم و رواج فیر تفنگ صورت می‌گیرد و توسط ملا محل نکاح دختر با عنایت‌اله بسته می‌شود.

پرویز

قومندانان جهادی هنوز هم از میل تفنگ نان می‌خورند

رجب‌بای از قریه ادینه مسجد مربوط ولسوالی چاهی بلخ، وابسته به دوستم می‌باشد. او علاوه از ظلم و ستم مردم منطقه تحت تسلط‌اش و مخصوصاً از قریه‌های پشتون‌نشین هر ماه بنام این که گویا آنان اولادهای شان را به جبهه روان نمی‌کنند مبلغ ۴۰۵۰۰ افغانی عسکری پولی، حشر و ذکات می‌گیرند. همچنان آنان به دزدی و شب‌گردی بخصوص به قریه‌ها مثل ادینه مسجد، ماهی تپه، بختشاه، ده‌دارز و لندی می‌پردازند.

س.ا.

سگ جنگی بین عطا و دوستم

به تاریخ اول عقرب ۱۳۸۱ در قریه شوربالا مربوط ولسوالی چارکنت جنگ شدید بین ملانور محمد از جمعیت و محمدرقی قومندان جنبش در گرفت که ۵ تن در آن کشته شد. بین کشته‌شدگان قومندان فیض راکت مربوط جمعیت نیز بود. فردای جنگ هیئت حافظ صلح همراه نماینده دوستم به نام یوسف‌بای و نماینده عطا بنام حاجی اسحاق غرض تحقیق به منطقه جنگ می‌روند. این دو نماینده ظاهراً نزد خارجیان هر دو طرف را ملامت و سرزنش می‌نمایند. ولی یوسف‌بای به قومندانان دوستم مخفیانه دستور می‌دهد که بعد از رفتن هیئت یک نفر جمعیتی را در منطقه نگذارید و قومندانان جمعیتی هم تصمیم می‌گیرند که انتقام فیض راکت را از جنبشی‌ها بگیرند. فردای حرکت هیئت در قریه قولند جنگ شدید بین شان صورت گرفت.

رهزنان جمعیتی و دوستمی

به تاریخ ۵ قوس ۱۳۸۱ ساعت ۵:۳۰ شام در منطقه شیشه‌خانه که ساحه جمعیتی‌هاست و مربوط قومندانان خان محمد می‌باشد، یک موتر زبل مال مردم ولسوالی گرزبوان فاریاب که معادل ۶ هزار لک افغانی جنس بار داشت از طرف افراد مسلح سرقت و به ولسوالی مردیان انتقال می‌یابد. موتر خالی دوباره به سرک پخته تیمرک که بین شیرغان و مزار است آورد می‌شود. بعد قومندانان منزلاً که جنبشی است خبر شده به تعقیب دزدان می‌رود. مال را پیدا کرده آن را بین خود و دزدان تقسیم و مقدار بسیار ناچیز را به صاحبش

می‌دهند.

رهزنان جهادی

شب ۱۳ عقرب ۱۳۸۱ ساعت ۱۲ شب ۱۰ نفر مسلح در قشلاق قصاب‌ها منطقه ساحه ره‌ایش کود و برق به دو خانه رفتند. در خانه اول تمام اعضای فامیل را بسته و مبلغ ۱۰۰ لک افغانی نقد و تمام مال به دردخور شان را سرقت می‌کنند. رهزنان به خانه دوم از غنی‌بای قصاب داخل می‌شوند چون صاحب خانه مسلح بود مقاومت صورت می‌گیرد، با وجود آن دو رأس گاو را با خود می‌برند.

اخاذی شفیع جمعیتی

حدود ۱۰۰ موتر مسافری در لین مزار و ساحه ره‌ایش کود و برق جهت انتقال مسافران کار می‌کند. شفیع قومندان مربوط جمعیت که در منطقه حکم‌روایی دارد به نام این که ما امنیت را تأمین می‌کنیم از هر موتر ۵۰۰۰۰ افغانی جنبشی و از هر دکان کاست فروشی ۳ لک اخذ می‌نماید.

رذالت مولوی عبدالله

در ولسوالی بهسود سرپل در ماه سنبله ۸۱، چهار مکتب دخترانه از طرف مدرسه بهسود که در رأس آن مولوی عبدالله قرار داشت به خاطر مخالفت با تعلیم زنان حریق گردید. همزمان با آن در تمام ولسوالی بهسود شبنامه پخش می‌کنند که هیچ کس حق ندارد دختر خود را به مکتب بفرستد.

تلفات گلیم جمع‌ها

شب ۱۰ قوس ۱۳۸۱ یک گروپ دزدان مسلح به سرکردگی علی که عضو خاد خلق و پرچم بود و فعلاً در قلعه جنگی با جنبش است در قسمت چهارسرکه کود و برق به منزل رئیس یارجان می‌روند. دزدان گمان بردند که در خانه کسی نیست و همه به عروسی رفته اند. ولی بی‌خبر ازین که پیر مردی با پسر ۱۶ ساله در خانه بودند. وقتی ساعت یازده شب دزدان داخل قلعه شدند، دو تن شان با فیر پسر کشته شدند. چون فیرها زیاد شد افراد مسلح چهارسرکه نیز به طرف محل حادثه حرکت کردند. دزدان با دادن دو کشته به قطعه عسکری قلعه جنگی فرار کردند. از جمله کشته شدگان کنشکا پسر عسکرخان صاحب منصب برحال هوایی

خودش امنیت خود را بگیرد. مردم از طرف شب بهره‌داری می‌کردند و سخت به ستوه آمده بودند. طالب آمد و جهادی‌ها فرار کردند. طالب هر نوع ظلم و ستم که دلش خواست بالای مردم بی‌دفاع عملی کرد. طالب سقوط کرد دوباره مجاهدین آمدند. شهر چور شد، همان آش و همان کاسه. فعلاً آرام نیستیم، افراد مسلح استادعطا، پلیس، شاروالی، مستوفیت به نام‌های گوناگون از مردم پول می‌گیرند. پول مواد خوراکی و بی‌ناموسی‌های پسته‌ها را باید حتماً پرداخت ورنه به نام این که با طالبان ارتباط داشتید زندانی شده و لت و کوب می‌شویم.»

قدرتمندان ولایت بلخ مانند سایر ولایات تابع حکومت مرکزی نبوده بلکه مطابق خواست خود عمل می‌کنند گرچه در ظاهر همه چیز را شفاهی می‌پذیرند ولی عکس آن عمل می‌کنند. مقرری‌های مرکز قابل پذیرش نیست. عواید حاصله ولایت که از شهرک حیرتان، گمرک، مستوفیت، شاروالی، کود و برق، فروش گاز و غیره بدست می‌آید به تناسب قوه تقسیم می‌گردد. دوستم از مجموع عواید ماهانه ۵۰٪ سهم خود را دریافت می‌دارد که مجموعاً ماهانه حدود ۱۵ لک دالر می‌شود.

شهر بندری حیرتان از طرف نماینده دوستم به نام اکه یاسین اداره می‌شود که شخص بی‌نهایت بی‌بند و بار بوده فعلاً دو بچه بی‌ریش همراه داشته و همیشه از اموال وارده تجاری می‌دزدد.

غلام‌قادر مامور نماینده وزارت تجارت گفت: «چندی قبل ۵۰۰۰ تخته لحاف و کمپل و ۶۰۰ تن مواد خوراکی که شامل گندم، روغن و شکر بود از گدام‌های ریاست ارزاق شهر حیرتان از طرف اکه یاسین سرقت شد.» اموال تجار اگر شب در بندر بماند فردا نصف آن نیست.

وضع نظامی:

۸۰ فیصد قدرت نظامی در ولایت بلخ بدست عطا محمد است. ۲۰ فیصد مستباقی به دست حزب وحدت و حرکت محسنی می‌باشد. رهنزان رشید دوستم در ولایت رول ندارند. حزب وحدت از نظر سیاسی و نظامی طرف جمعیت اسلامی استاد عطا را گرفته با دوستم چندان جور نیست.

افراد عطا و نیروهای علم‌سیاه به ۲۲،۰۰۰ نفر می‌رسند که در اطراف ولایت بلخ و مرکز جابجا هستند. در دره صوف زیادتر وحدتی‌ها می‌باشند.

قونسلگری سفارت آمریکا در مزار فعال است. مشاوران نظامی آمریکا همیشه با عطا ملاقات‌های انجام می‌دهند اما زیاده‌ترین توجه شان به طرف دوستم بوده که مرکز آن در شب‌رغان است. دوستم کمتر به مزار می‌آید اکثراً در شهر شب‌رغان بوده و گروهی از نظامیان آمریکا وی را همراهی می‌نمایند. وحدتی‌ها به درجه سوم مورد توجه آمریکاییان قرار دارند.

جنرال مجیدروزی و فوزی از افراد سرشناس دوستم بوده که

دهدادی است و دومی محمدنادر نام دارد. وقتی قومندان امنیه شهر مزار از محل حادثه دیدن می‌کند به قومندان امنیه ولسوالی دهدادی می‌گوید: «دزدان از منطقه شماست.» قومندان دهدادی در جواب می‌گوید: «بلی دزدان مربوط جنبش ملی اسلامی شماست.»

بی‌ناموسی‌های ضابط خان محمد

به تاریخ ۱۰ عقرب ۸۱ دو نفر از افراد ضابط خان محمد مربوط جمعیت، زنی را به بهانه نکاح با یکی از سربازان با خود برده و بخاطر جلب اعتماد سند موثر خویش را نزد قومندان حوزه (حوزه‌های شهر مزار اکثراً مربوط جمعیت اند) می‌گذارند. زن را به قریه گر جیگک مربوط ولسوالی فیض‌آباد برده و به او تجاوز می‌کنند. بعد از ده روز وقتی او را پس می‌آورند در بین راه قومندان خان محمد زن را از موتر پایین کرده با خود می‌برد که تاکنون از سرنوشت زن خبری نیست.

مزار بهشت جنایتکاران جهادی و دوستمی

ولایت بلخ در دست سه گروه جنایتکار قرار دارد. ۱- جمعیت اسلامی به قومندانی عطا محمد ۲- جنبش اسلامی به نمایندگی جنرال مجید روزی ۳- حزب وحدت خلیلی به ریاست سردار سعیدی.

سه باند یاد شده بین خود اختلاف دارند مخصوصاً روی تقسیم قدرت در ولایت گاهی به جان هم می‌افتند. ولی در زمینه غارت‌گری و چپاول و سرکوب مردم مشترکاً عمل می‌کنند.

در بین پسته‌های امنیتی محلات تقسیم شده، قسمتی که به حزب وحدت رسیده، افراد آن بخصوص از مردم پشتون باج می‌گیرند. پلیس داخل شهر همه روزه از کراچی‌داران و دست‌فروشان به زور پول می‌گیرد، دزدی و قمار بسیار رایج است. شاروالی مزارکثافات را در مقابل مغازه‌ها انداخته و مغازه‌داران، دکانداران و مردم را به پاک‌کاری و امیدارند و با این هم مبلغی را به نام صفایی اخذ می‌نمایند!

امام‌قل دکاندار ساحه اطراف روضه می‌گوید: «مردم بلخ و مرکز شهر قبل از حاکمیت طالبان از طرف جهادی‌ها سخت زیر شکنجه روحی و مالی بودند. جهادی‌ها مسلح به مال و جان و ناموس مردم حمله می‌بردند. صدها بچه و دختر توسط آنان بدنام و نابود گردید. مردم از یک کوچه به کوچه دیگر رفته نمی‌توانستند روزی در مسجد روضه شریف همین قدرتمندان و تفنگداران اعلان کردند که ما نمی‌توانیم امنیت شهر را تأمین کنیم. هرکس باید

نماینده‌ی نظامی دوستم را در مزار به عهده دارند.

قومندانان علم‌سیاه که در دزدی و قماربازی شهرت دارند با عطا همکار اند. یکی از افراد مذکور بنام سخی «قره» دختر جوان رضوان را بنام شایسته از ولسوالی بلخ به زور اختطاف نمود که تا اکنون نزدش است.

عطا که خودش قومندان عمومی قول‌اردوی ۷ می‌باشد، گلی برادر رسول پهلوان را با خود دارد. در ترکیب قول‌اردو، جمعه‌خان از حزب اسلامی گلبدین نیز شامل است.

حشمت

فساد ملا رسول

مدت ۶ ماه می‌شود که قومندانان ولسوالی شولگره کمسیون را تشکیل نموده اند که هدف آن جمعآوری کمک از موسسات خارجی به مردم ولسوالی می‌باشد. اما این کمک‌ها نه به مردم بلکه به جیب خود قومندانان سرازیر می‌شود. رئیس این کمسیون شخصی بنام ملارسل سابق آمر حزب گلبدین می‌باشد. موسسه بخاطر اعمار سرک مزد فی کارگر را روزانه ۲ دالر پرداخت می‌نماید ولی از طرف کمسیون به کارگران یک دالر پرداخته می‌شود.

خ. م.

تقسیم محصول کودوبرق بین جنایتکاران جهادی

فابریکات کود و برق مزار در حدود تقریباً ۱۲۰ تن کود در ۲۴ ساعت تولید می‌نماید که حدود ۲۰ هزار دالر امریکایی می‌شود. نظر به مکتوب و فرمان آقای حامد کرزی تولید مذکور ۵۰٪ به جمعیت اسلامی مزار و ۴۵٪ دیگر بین جنبش و حزب وحدت و حرکت تقسیم می‌گردد.

محبوب

جنایتکاران جهادی

شب سه‌شنبه ۱۰ سرطان ۸۱ ساعت ۹:۴۵ گروه مسلح ۲۰ نفری دزدان جهادی به خانه‌های رهایی کارگران تقسیم‌کننده گاز مربوط تصدی افغان گاز، یورش برده دست‌های کارگران هر یک ماماریق، محمدهاشم و امیرمحمد را بسته می‌کنند. زیورات خانم ماماریق را با مبلغ ۲۸۰۰ لک افغانی جنبشی، تلویزیون رنگ محمدهاشم، و مبلغ ۳۰۰ لک افغانی جنبشی امیرمحمد را به زور می‌گیرند. در این جریان آمر بخش تقسیم‌کننده گاز داوود که در همسایگی ماماریق خانه

ا. س. قتل شیما به دست جنایتکاران جهادی

به تاریخ ۲۲ عقرب ۸۱ شیما نرس در ولسوالی چاربولک مسکونه قریه اورناغه توسط افراد مسلح ساعت ۱۲ شب به قتل رسید. حادثه قسمی رخ داد که قاتلان بعد از جمع‌آوری تمام دار و ندار خانه، شیما را که با خانواده‌اش استراحت بود با مرمی کلاشینکوف ولسوالی با سوراخ نمودند. روز قبل شیما در افراد مسلح به شیما گفته بودند که او مطابق خواست آنان حرکت نمی‌کند و شیما با گیلان جای به فرق مرد مسلح کوفته بود. در مورد این قتل تا هنوز هیچ کس تحقیق ننموده گویی هیچ اتفاقی رخ نداده باشد.

داشت بیدار می‌شود و اجازه نمی‌دهد که دزدان داخل خانه‌اش شوند. وی تلفنی موضوع را به شعب امنیتی اطلاع می‌دهد. دزدان به او اخطار می‌دهند که دروازه را باز کند ورنه با راکت به خانه‌اش حمله خواهند کرد. داوود مقاومت می‌کند که بعد از فیر کلاشینکوف دزدان، پسرش از ناحیه پا زخمی می‌شود. پسته‌های امنیتی اطراف بعد از فیر دزدان به فیر آغاز می‌کنند و دزدان فرار می‌نمایند.

تجلیل روز استقلال توسط تبهکاران جهادی

بتاریخ ۲۶ اسد ۸۱، دوستم بخاطر امنیت خود به تعداد ۲۰۰ نفر مسلح را در قومندانی جنرال کریم در ساحه رهایی کود و برق جابجا می‌نماید. فردای آن روز جمعیتی‌ها صد نفر مسلح را در قریه‌ها و قصبات اطراف ساحه رهایی جابجا می‌کنند. جمعیتی‌ها به رهبری عطا محمد مزار را در قباله خود دانسته و به حریف‌های گلم جمعی و وحدتی اجازه نفوذ نمی‌دهند.

روز ۲۸ اسد جمعیتی‌ها بالای مواضع قومندان کریم حمله کرده و جنگ شدیدی در ساحه کود و برق صورت می‌گیرد که ۶ تن از طرفین و ۴ نفر از مردم عادی در آن کشته می‌شوند.

بقیه در صفحه (۹۴)

د ملی امنیت پخوانی رییس برژینسکی اعتراف کوی:

افغانی اسلامیزم په واشنگتن کی جوړ شوی و

د زبکینو برژینسکی لاندینی مرکي په هکله څو مختلف نظرونه، لومړی، دا مرکه د ۱۹۸۰ کلونو په افغانستان کی د امریکاییانو د عملیاتو د پاره عمومی توجیه کاملاً رد وی چی گوا کی امریکا یواځی هغه قوتونو سره مرسته کړی چی د روسی امپریالیزم په ضد یی مقاومت کاوه برژینسکی روښانه کوی چی افغانستان ته د نظامی ځوا کچه لیدولو سره روسان په دام کی بند پاتی کیدل، نو ځکه د هغوی عملیاتو دفاعی حالت درلودو، پرته پر دی امریکا سخت دریځه وها بیان (د سعودی عربستان جوړ شوی اسلام) استعمال کړل تر څو یو شیطانی غورځنگ جوړ کړی چی نن ټولی نړی ته یو جدی گواښ دی.

یو لوستونکی ولیکل: «همداشان یواځی په دی خاطر چی برژینسکی (د نورو په گډون) ادعا لری چی هغی شخصاً شوروی اتحاد ټنگ کړ، په دی معنی نده چی تاسی او مونږ ټول دا خبره په ریښتینی توگه ومنو. هیچا په ۱۹۷۹ کی هیڅ دلیل نه درلود چی فکر وکړی افغان جگړه به شوروی اتحاد له مینځه یوسی او نه هم کوم واقعی دلیل لرو چی فکر وکړو افغان جگړی شوروی اتحاد راوغورگاوه.»

د برژینسکی ددی ادعا په هکله چی د هغی افغان استراتیژی، شوروی اتحاد ټنگ کړ، مسئله تر یو حده ښه روښانه شوی ده، خو مسئله دلته دا نه بلکه ده ده: د امریکا دولت د اسلامی تروریستانو په پیدایښت کی څه رول ولوبوو؟ د برژینسکی په ادعا چی امریکا د روسانو پر عملیاتو میدان تنگ کړ او اسلامیزم په قصدی توگه د افغان مسئلې د ټولو اړخونو لخوا وروزل شو.

برژینسکی نن د امریکا د بهرنی پالیسی د تشکیلاتو یو مهم غړی دی او د هغی استراتیژی نن د امریکا د عملیاتو د پاره حیاتی اهمیت لری. د رییس جمهور جیمی کارتر د ملی امنیت مشاور زبکینو برژینسکی سره د فرانسوی ورځپاڼی (Le Nouvel Observateur) مرکه:

زیات کړ چی باید داسی وکړی.

پوښتنه: کله چی روسانو په دی ادعا سره خپله مداخله توجیه کړه چی هغوی قصد درلود د امریکا مخنی مداخلی پر ضد په افغانستان کی وجنگیږی، خلکو دا باور ونکړو. په هرحال، په دی کی څه واقعیت هم شته دی. آیا تاسو نن د کوم شی نه پښیمانه نه یاستی؟

برژینسکی: پښیمانه د څه شی نه؟ هغه مخنی عملیات یو عالی فکر و. د هغی تأثیر دا و چی روسان د افغانستان په دام کی ښکیل کړی او تاسی غواړی چی پښیمانه اوسم؟ په هغی ورځ چی روسان رسماً د سرحد نه تیر شول، ما جمهور رییس کارتر ته ولیکل: اوس یی وخت دی چی روسانو ته د هغوی د ویتنام جگړه وروښایو. په واقع کی، تقریباً لسو کالو دپاره مسکو هغی جگړی ته ادامه ورکړه چی د دولت لخوا د تأیید وړ نه وه، هغه شخصه چی ناامیدی یی رامینځ ته کړه او اخر یی هم د روس امپراتوری د نړی وړی کړه.

پوښتنه: او آیا ددی نه هم پښیمانه نه یاستی چی اسلامی بنسټپالی نه مو دفاع وکړه، راتلونکی تروریستانو ته مو وسلی او مشوری ورکړی؟

برژینسکی: د نړی تاریخ ته څه شی ډیر اهمیت لری؟ طالبان که د روسی امپراتوری ټنگیدل؟ د څو بلوا گرو مسلمانانو رامینځ ته کیدل که د منځنی اروپا خلاصون او د سوې جنگ پای؟

پوښتنه: څو بلوا گرمسلمانان؟ دا په کرانو ویل شوی او ویل پاتی په (۵۳) مخ کی

پوښتنه: د سی آی ای پخوانی رییس رابرت گیتس په خپلو خاطراتو کی («د سیور څخه») لیکلی دی چی د امریکا استخباراتی سرویس د روسانو د مداخلی نه شپږ میاشتې وړاندی مجاهدینو ته په افغانستان کی کمک پیل کړی و. په دی دوران کی تاسو د رئیس جمهور کارتر د ملی امنیت مشاور دنده درلوده، له دی کبله تاسو په دی مسئله کی رول لوبولی دی، آیا دا رښتیا ده؟

برژینسکی: هو، د تاریخ د رسمی متن له مخی، د سی آی ای مرستی مجاهدینو ته په ۱۹۸۰ کلونو کی پیل شوی، وروسته له دی نه چی روسی فوځ د کال ۱۹۷۹ د دسمبر په ۲۴ نیټه پر افغانستان تیری وکړی، مگر هغه حقیقت چی تر اوسه پوری په ډیر احتیاط سره پټ پاتی شوی دی کاملاً بل څه دی. په حقیقت کی دا د ۱۹۷۹ کال د جولای دریمه نیټه وه چی رییس جمهور کارتر په کابل کی د روسانو د طرفدار رژیم مخالفینو ته د پټ کمک کولو لومړنی دستور صادر کړ. په هماغه ورځ ما یو یادداشت جمهور رییس ته ولیکو او هغه ته می واضیحه کړه چی زما په نظر دا کمک کولای شی د روسانو د نظامی مداخلی سبب وگرځی.

پوښتنه: ددی خطر په موجودیت کی بیا هم تاسی ددی پټو عملیاتو مدافع وی. یا شاید تاسو پخپله غوښتل چی روسان دی جنگ ته راوکاږی او دی ته مو کتل چی کله میدان پر هغوی تنگ کړی؟

برژینسکی: دا کاملاً داسی نه و، مونږ په زوره روسان دی جگړی ته را ونه کابل. خو مونږ قصداً د هغوی د مداخلی احتمال

صابره ح. - کابل،

اگر من در لویه جرگه می بودم...

قسمت دوم

● وقتی **میرمن کبراشهدای**، در برابر گلو پارگی های بیشمار راجع به «مسعود بزرگ» دل به دریا زده به رجزخوانی از قومندان عبدالحق پرداخت. آیا او نمی دانست که شرافتمندانه ترین حرکت در آن لحظه، ستایش و یاد او مینا بود؟

من اگر جای این خانم می بودم، با تمام نیرویم فریاد می زدم که: به مثابه یک زن رنج دیده و ضد جنایتکاران بنیادگرا افتخار می نمایم بگویم که تنها قهرمانم مینا است و شکوه عظمتش را با هیچ زن دیگری در تاریخ ما مقایسه نمی توانم و ملت افغانستان هم قهرمانان واقعی شان را می شناسند. مسعود قهرمان و مافوق قهرمان تجاوزکاران جهادی می تواند باشد و نه اکثریت مردم ما.

● وقتی آقای **قاسمیار** پس از صحبت های کم نظیر نسیم اسدی با دستپاچگی شروع کرد به توجه دادن به تعبیر و تفسیر از کتب دینی، می گفتم: چرا؟ آیا حق تعبیر و تفسیر قرآن و حدیث تنها مختص به بنیادگرایان است که بتوانند افکار و اعمال ضدانسانی، فرتوت و تبهکارانه ی شان را جامه دینی پوشانیده و مردم را بترسانند و حاکمیت خونین شان را توجیه نموده و تداوم بخشند؟ و اشاره

می داشتم که حرف های آقای قاسمیار اساساً ابراز چالپلوسی مقابل اخوان است تا چیز دیگر.

● وقتی **ضیاء رفعت** نام اظهار داشت که فرصتی نمانده از مسایل طرزالعملی حرف بزنند، یاد آور می شدم که برادر جان یک کمی وجدانت را حاضر و بیدار بگیر. تو اگر می خواهی روشنفکری آزادیخواه و نه مزدور قلمی این و آن «میر» دژخیم باشی، باید داغ های عمیق در جان و جسم مردم از دست فاشیست های مذهبی را در نظر داشته و در محکومیت از آنان نقط بفرماید و نه «مسایل طرزالعملی». آن «مسایل» را بگذارید به کسانی که قلب شان به جای این که از وجود خیانت پیشگان جنگ سالار در لویه جرگه بسوزد، از «مسایل طرزالعملی» در تب و تاب می افتند.

● به **آنانی** که ریاکارانه یا از سر ناآگاهی خیلی خود را با تکرار «وحدت ملی» تکلیف می دادند، می گفتم که وحدت ملی بدون خط کشی با بنیادگرایان و بدون افشای کامل آنان، وحدت ملی نه بلکه خیانت ملی خواهد بود و در بهترین حالت عوامفریبی ملی.

● به **نماینده آقچه** که به درستی از دموکراسی سخن راند اما به ذلت

ثنای دوستم افتاد، متذکر می شدم که با ادای بیعت و تعظیم مقابل دوستم سر دسته ی گلیم جمع های بی ناموس، خود به خود کذب اعتقادش به دموکراسی را ثابت ساخت. عین برخورد را به انجنیر حبیبه یا حسین می داشتم که جادش را پیش پای دوستم، کثیف کرد.

● از فردی که خود را **برادرزاده جمیل الرحمن** اخوانی معرفی نمود، فرصت را غنیمت شمرده و می پرسیدم که آیا کاکایش که برای گلبیدین و مسعود و غیره جای پدر را دارد، تیزاب پاشی بر زنان را هم به گلبیدین و وطن فروش و جاسوس شدن به کل «رهبران جهادی» یاد داده بود یا این ها از ابتکارات اسلامی خود این جنایتکاران بود؟

● به تمام **آنانی** که رگ های گردن شان را با گفتن علیه روس ها و طالبان می پندادند اما از محکوم کردن ۵ سال امارت خیانت و رذالت جهادی ها با رندی نفرت انگیزی تیر خود را می آوردند خاطر نشان می ساختم که با آن نوع زیر پا کردن خون و اشک و آه مادران و خواهران و فرزندان جوان شان کثیف ترین نمونه های افغان های بی غیرت و بی عزت را ارایه می دهند.

● به آقای **هر بن سنگ** می گفتم که یاددانه ی وی به کرزی به خاطر نام نگرفتن از هموطنان شرافتمند هندو و سیک ما بسیار خوب بود، اما اساسی تر از آن باید از خیانت پیشگان خاین جهادی صحبت می کرد که بر خواهران هندو و سیک ما تجاوز کردند، هستی شان را به غارت بردند، در مسال ها را به آتش کشیده و آنان را به ترک کشور شان واداشتند.

● پس از ختم حـرف های **شکوفه سحر** دخترک خردسال، خطاب به مادر و پدر یا قیم او می گفتم که شرافتمندانه بود اگر

بجای آن مناجات پرانی و حرف های اخوانی پسند، به طفلک معصوم یاد می دادند با اشاره دست به جانب سرتبهکاران جهادی فریاد کنند که شما که مسئول تجاوز و قتل هزاران همسال من هستید با چه رویی اینجا نشستید؟ طالبان پلید بودند اما شما پلید تر از آنان هستید و...

● وقتی **نماینده ای** به علت عدم وجود حتی یک محل در کابل برای برگزاری لویه جرگه و کمک خارجیان در زمینه همه را به احساس شرم فراخوانده، بلافاصله از او و دیگران می پرسیدم که این لکه ننگ بر پیشانی کی خودنمایی می کند جز داره های جهادی که سرکردگان خونخوار آنان با وقاحت بی نظیری در پیشاپیش نمایندگان لم داده اند؟ غیر از این رهنان دینی آدمکش کی ۸۰ فیصد شهر کابل را در خون و خاکستر غلتاند که حالا جایی حتی برای انعقاد لویه جرگه نداریم؟ و اگر اکثریت با من هم عقیده اند باید اول جنایتکاران نامبرده را از خیمه بیرون کشید و سپس به کار ادامه دهیم.

● وقتی آقای **داکتر انور احدی** ضمن صحبتش ضدیت خود را با سکیولاریزم مسجل ساخت به او می گفتم که با این همزمانی با

نگاهی به «پیام زن» نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان (RAWA)

شماره مسلسل ۵۵ و ۵۶، اسد ۱۳۸۱، جولای ۲۰۰۲

شهرنوش پارسپور

گرفته است. افغانستان، به دلیل همین حالت کوهستانی بودن آن در کناره مسیر یورش‌ها قرار گرفته است. در عوض درست به دلیل آشنایی داشتن نسبت به سابقه یورش‌ها، افغان‌ها مردمان متعصبی از کار درآمدند. چهره‌ی زنان‌شان را می‌پوشاند، مردان را نیز در زیر انبوه ریش پنهان می‌کنند. موهای هر دو جنس نیز پوشیده است. همه چیز به طور دائم پوشیده است. نتیجه این که «علم» و «دانش» نیز پوشیده مانده است. در طول تاریخ هیچ کس هیچ چیز را نباید می‌دانسته است. آثار تاریخی را در زیر تپه‌های مصنوعی پنهان کرده اند. بدبختانه بودای بامیان را به دلیل بزرگی بیش از حد نمی‌توانستند پنهان کنند، که دشمن دوست نما آنها را از بین برد تا افغانستان را به سال «صفر» باز گرداند. سالی که بنا بود از درون آن یک آیین عجیب و غیر عادی سر بیرون بکشد. این آیین به هیچ‌وجه نمی‌توانسته آیین اسلام باشد. چون ما همه اسلام را می‌شناسیم و می‌دانیم طی هزاره‌ای که در افغانستان برقرار بوده کوششی در نابود کردن بوداها نکرده بود. پس در نتیجه این پرسش پیش می‌آید که نابودکنندگان بوداها و مجسمه‌های عتیق موزه‌های افغانستان چه قصدی در انجام این کار داشته اند؟ آیا جز این است که می‌خواستند افغانستان را که در طول تاریخ همیشه به عنوان یک محور کنار مانده عمل می‌کرده بیشتر از پیش از همه چیز برکنار نگه دارند تا در نتیجه عدم آگاهی مردم هر بلایی را که می‌خواهند به سر آنها بیاورند و هر طور که می‌خواهند با آنها رفتار کنند؟

اکنون این جامعه از شدت خشم از درون می‌جوشد. من شک ندارم در فاصله کوتاهی افغان‌ها که اینک نفر به نفر نسبت به عقب‌نگه داشتن خود آگاهی پیدا کرده اند با گام‌های بلند و استوار فاصله‌های بعید عقب‌ماندگی را طی خواهند کرد و به ملتی سازنده و آفریننده - ملتی که بوداهای به آن عظمت را تراشیده است - دگرگون خواهند شد.

اما تا آن روز برسد چه باید کرد؟ مقالات «پیام زن» پر از خشم است. در خواندن این مقالات شور و هیجان و غرش عجیبی به گوش می‌رسد. در یکی از مقالات برای کوبیدن شخصیتی، او را به «سگ» تشبیه کرده بودند، که به نظر من حیوان بیچاره‌ای به نام سگ را باید از دایره گرفتاری‌های که میان انسان‌ها وجود دارد کنار گذاشت. اما «عصبیت» مقاله‌ها گاهی از حد می‌گذرد. نظر من این است که یک «جراح» خوب، هنگامی که می‌خواهد «غده» بدخیمی را از ریشه‌ی

بقیه در صفحه (۲۹)

یک دوست محترم افغان، به مناسبت آن که این نشریه بخشی از مقاله‌ی من درباره بوداهای بامیان را در این شماره نقل کرده بود آن شماره مجله را برای من «روانه» کرد (چقدر زیباتر است از ارسال کردن). تماشای عکس‌های روی جلد و پشت جلد به راستی انسان را پریشان احوال می‌کرد. افغانستانی را می‌دیدم که گاهی عکس‌هایی از بدبختی‌هایش در اینجا و آنجا به چاپ رسیده است، اما عکس‌هایی که پیام زن به چاپ رسانده به راستی دلخراش و دردناک هستند. در خواندن مقاله‌های درون مجله که گاهی به فارسی و گاهی به زبان پشتون چاپ شده است، انسان بیشتر از پیش متوجه می‌شود که «قلب» افغانستان آنقدر مجروح است که مقالات گریه می‌کند. در سطر و صفح‌ای نیست که ما این جراحت عمیق درونی و رنج را نبینیم. همین مسئله، این مجروح بودن و عصبی بودن، که منجر به نوشتن مقالات «عصبی» شده است نشان می‌دهد که افغانستان برای پیدا کردن راهی برای دردهایش به زمان درازی نیازمند است. و تازه همین دو سه روز پیش خواندم، که در کابل دانش‌جویانی را که به دلیل بی‌آبی و بی‌برقی و بی‌غذایی دانشگاه راهپیمایی کرده اند به گلوله بسته اند، که گویا شش نفر دانشجو کشته شده اند.

چرا بهای انسان در افغانستان تا این حد پایین و ارزان است؟ به هر حال به گفته برتولت برشت: «آدم آدم است». فرقی نمی‌کند که این آدم در آمریکا زندگی کند یا در افغانستان. اما در آمریکا اگر کسی در جریان راهپیمایی کشته شود کشور میلرزد، در حالی که در افغانستان - حتی امروز - به راحتی آب خوردن آدم می‌کشند. دلیل این که باز در همین اواخر در بخش‌هایی از افغانستان مدارس دخترانه را به گلوله بسته اند چیست؟

اشکالی دارد دخترانی که پزشک شده اند به مداوای بیماران زن و کودک مدد برسانند؟ آیا می‌توان گفت این «امپریالیسم» یا «کمونیسم» یا «بورژوازی» ست که جلوی رشد افغانستان را می‌گیرد؟ آیا ریشه درد در درون خود افغانستان و خلق و خوی کوهستانی و دورمانده‌ی آنها از دیگر نقاط دنیا نیست؟ افغانستان در عین حال یکی از محورهای مرکزی دایره‌ای ست که نقاط مختلف آسیا و اروپا در اطراف آن قرار می‌گیرند. از قدیم الایام رسم بر آن بوده است که «مرکز» را «خالی» و «جدا» نگه می‌دارند تا نسبت تنش و برخورد میان بخش‌های دور و بر آن را کم کنند. این مهم در افغانستان به دلیل همین حالت کوهستانی بودن آن به انجام رسیده است. این واقعیتی ست که ایران مرکزی در طول تاریخ بیشتر مورد هجوم و یورش قرار

برخورد شهرنوش پاریسی پور به افغانستان، بیدردانه یا عامیانه؟

پاسخی به نوشته شهرنوش پاریسی پور درباره «پیام زن»

موسوم به «ائتلاف شمال» کسانی اند که از روز اول استبداد خود از تجاوز به دختر هفت ساله و مادر هفتاد ساله هم دریغ نورزیدند و زنان باردار را و امیداشتند تا در برابر چشمان پست و نامرد شان نوزاد خود را به دنیا آورند تا ارضا شوند؛ اگر رسول سیاف میخ بر سر هزاره‌ها می‌کوبید و در کانتینرها کباب شان می‌کرد، مزاری و خلیلی اش با تشنه پر از چشم‌های پشتون‌ها و گروگان‌های زن به تلافی برمی‌خاستند و همینطور احمدشاه مسعود و ربانی و دوستم و گلبدین حکمتیار که در سفاکی روی چنگیز و تیمور و هلاکورا سفید کردند؛ شرایطی که صدها روشنفکر آزادیخواه و ضد بنیادگرا را بنیادگرایان و بخصوص گلبدین در قتلگاه‌های شان در پاکستان و افغانستان به شهادت رسانیدند و صدای هیچ کس بر نیامد؛ شرایطی که حمله اول و آخر جانیان بنیادگرا بر زنان بوده است؛ شرایطی که بنیادگرایان و مرتجعان غیر بنیادگرا علی‌الرغم مخالفت‌های فراوان در یک چیز با هم از جان و دل «برادر» و متحد و هم‌تا اند: لجن‌پاشی و خاموش ساختن هر صدای دموکراسی‌خواهانه منجمله «جمعیت انقلابی زنان افغانستان»؛ شرایطی که نویسندگان و شاعران دست‌آموز در سال‌های اشغال خود را به روس‌ها و نوکران پر چمی و خلقی فروختند و به مجردی که «رییس جمهور» شان دکتر نجیب سقوط کرد، خود را بی‌محابا زیر پای بنیادگرایان افکندند و هر کدام مذبح‌خانه می‌کوشد برای اثبات وفاداری دیرین اش به جنایتکاران مذهبی، سند و سوابق ارائه دارد؛ شرایطی که تعدادی از به اصطلاح فرهنگیان (پشتون و غیر پشتون) در حالی که از یک سو به دنائت پیشبرد شغل تبلیغاتی طالبان و جهادی‌ها تن داده‌اند از سوی دیگر به سخیف‌ترین زبان ممکن به «پیام زن» و فعالیت‌های ما می‌تازند؛ شرایطی که بنیادگرایان پسر جوانی را قطعه قطعه می‌کنند ولی پدر بیش‌تر و محافظه‌کارش در مصاحبه می‌گوید: «مجاهدین محترم متأسفانه پسر ۲۲ ساله‌ام را کشتند»؛ شرایطی که نود در صد نشریاتش - چاپ داخل و خارج - جرئت ندارند کلمه‌ای از جنایات و خیانت‌های بنیادگرایان را بیاورند؛ شرایطی که به استثنای «راوا» هیچ سازمان زنان و هیچ نویسنده و شاعر در پیوند با «انجمن نویسندگان» علیه رژیم ایران موضع نگرفته‌اند و شهامت ندارند هشتم ثور را به مثابه روز سیاه برگزار کنند، اما خجالت نمی‌کشند که به تظاهرات «راوا» در این روز دشنام دهند؛ شرایطی که

جای خرسندی است که نویسنده‌ای معروف از ایران شهرنوش پاریسی پور در «شهروند» چاپ کانادا مطلبی نوشته است درباره «پیام زن»، نشریه‌ای که بنیادگرایان حاکم در افغانستان تاب دیدنش را در روزنامه‌فروشی‌ها ندارند و سازشکاران و تسلیم‌طلبان سایه‌اش را به گلوله می‌زنند.

او در نخستین نگاه تحت تاثیر عکس‌های روی و پشت جلد «پیام زن» قرار گرفته اما تصور نمی‌کنیم متوجه شده باشد که عکس‌ها سران جهادی را با مالکان پاکستانی، ایرانی و عربستانی و گوشه کوچکی از جنایت‌های آنان را نشان می‌دهند که قبل از ظهور طالبان بی‌شاخ و دم در سال‌های ۹۲ تا ۹۶ علیه مردم ما مرتکب شده‌اند و کسان دیگری نیستند جز پانده‌های «ائتلاف شمال» که در حال حاضر اهرم قدرت را به دست دارند. با این تفاوت که امروز اغلب دریشی و نکتایی پوشیده و در برابر مردم افغانستان و دنیا اکت «دموکرات» و «متمدن» و معتقد بودن به «حقوق زنان» را می‌نمایند. کاش او این را می‌دانست تا بیشتر به عمق جراحت قلب ما و ناکامی و تیره‌روزی ملت ما پی می‌برد، پی می‌برد که در این کشور سوگوار بر جای وحوش طالبی جنایتکارانی به مراتب خون‌آشام‌تر و هرزه‌تر و ضد دموکرات‌تر «ائتلاف شمال» نشسته‌اند ولی رسانه‌های غرب و شرق به طور خست‌گی‌ناپذیر لالایی «آزاد شدن افغانستان» را در گوش افغان‌ها و جهانیان پف می‌کنند و اگر کسی غیر از این بسیندیشد و این سوگلی‌های غرب را زیر سوال برد، باید عواقب ناگواری را انتظار داشته باشد.

ولی ظاهر آن نویسنده بیشتر از آن از کمبود آگاهی راجع به افغانستان رنج می‌برد که به تشخیص عکس‌ها و معنی آن‌ها خلاصه شود و مقالات «پیام زن» را دچار «عصبیت» و «زیاده‌روی» نداند.

شهرنوش جان اما از یاد می‌برد که مقالات نوشته افراد در شرایطی است که قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای قادر شده‌اند در این ده سال اخیر هارترین و عقب‌مانده‌ترین و کثیف‌ترین عناصرش را با هفت قلم آرایش مذهبی بر آن مسلط سازند و گروهی از این جنایتکاران

درستی «حیوانات ماقبل تاریخ» و «احمق» می‌نامید که مطمئن باشید از سوی بی‌عفتانی که در کنار بنیادگرایان لمیده‌اند، «عصبی» که هیچ، متهم به نداشتن «عفت کلام» و «اخلاق نویسندگی» می‌شود. باری، اگر شما پرسیده‌اید که چرا این بی‌بشر را «حیوانات» و آن هم از نوع «ماقبل تاریخ» خوانده‌اید، جواب خواهید داد که «عصبی» بوده‌اید؟ یا اگر متهم به «عصبی» بودن شوید، آن را قبول خواهید کرد؟ نمی‌دانیم پاسخ شما چیست. اما از نظر ما «عصبیت» و «هورا» بی‌درکار نیست و شما با تشبیه مناسبی میزان فکر و عمل سبک و غیرانسانی «طلبه کرام» (طالبان خود را «طلبه کرام» می‌نامیدند!) را بیان نموده‌اید.

ولی در دفاع از سگ حق کاملاً با شماست. تشبیه پوشالیان خلقي و پرجمی و یا بنیادگرایان به سگ، توهینی است به این حیوان دوستداشتنی و وفادار. چه کنیم که متأسفانه تشبیه مذکور در فارسی و زبان‌های دیگر رایج است. و هم‌نه‌قادر هستیم و نه فرصتش را داریم که برای یافتن جانشین مناسب‌تری به غور و تفحص پردازیم. یاد تان باشد دوست ارجمند که بنیادگرایان وطنی ما را اگر به شیر،* پلنگ و خرس و خوک و کرگدن و فیل و «حیوانات ماقبل تاریخ» نظیر دایناسور تشبیه‌نمایی، خوش شده و به آن می‌بالند!

غیر از آن چه گذرا به آنها اشاره نمودیم چیزهای دیگر هم هستند که ما را «عصبی» می‌سازند و می‌خواهیم آنها را بدانید تا شاید ما را بهتر دریابید.

ما روشنفکران و هنرمندان را وجدان بیدار ملت می‌دانیم که

در برابر تندر می‌ایستند خانه را روشن می‌کنند و می‌میرند

هنرمندانی از ایران شهره‌عالم گشته‌اند و استعدادشان از معروفترین هنرمندان جهان دست‌کمی ندارد، اما متأسفانه بسیاری از آنان گویی تنها نامی ایرانی دارند و ذهنیت، تربیت، فرهنگ و مسایلشان امریکایی یا اروپایی‌اند. چرا که در تمامی یا اغلب آثار این شاعران، نویسندگان، نقاشان، فلمسازان و آهنگسازان پیکار دلیرانه مردم بر ضد فاشیست‌های مذهبی و خاطره‌های مبارزان ثابت قدم

*- غیر از شیر پنجشیر که معرف حضور است، سه شیر در شمال (دوستم و عطا و داوود)، شیر غرب (اسماعیل) و شیر شرق (حاجی قدیر) داریم که این آخری گویا توانست در یک کثام با شیرهای وزارت دفاع و خارجه و معارف بسازد و دیده‌شد. به اینان اگر «شیر» خطاب نشود گویا مورد شدیدترین توهین واقع شده‌اند.

سلطان جنگل دیگر ما همان اسحق‌نگارگر شاعر و نویسنده‌ی طالبی می‌باشد که غیرتی‌تر از همتاهایش هست و خود را مصرانه «شیرتر» می‌نامد!

اگر قضیه برای تان جالب بود مقاله «معراج آن مومن و هیبوط این مرتد» شماره ۴۴ «پیام زن» را ببینید.

کلیه قدرت‌های جهانی می‌خواهند از نمد آن کلاهی برای خود بردارند و توهین به را به حدی رسانیده‌اند که می‌خواستند جایزه نوبل صلح را به یکی از سردمداران بنیادگرا - احمدشاه مسعود - بدهند، عمق درد این توهین را زمانی درک خواهید توانست که بشنوید مثلاً خلخال را پس از مرگش نامزد نوبل کرده‌اند؛ شرایطی که سازمانی امریکایی به شاعری خادی - جهادی موسوم به لطیف‌پدرام که سینه‌زن رژیم ایران هم هست و در دفاع از بنیادگرایان، ردیلاته‌ترین برخورد را به «راوا» و رهبرش مینا دارد، جایزه «حقوق بشر» می‌دهد و بدنبال آن بی‌بی‌سی و نویسندگان پوشالی و غیره انلارجش می‌نمایند؛ جامعه‌ای که اهل قلم تسلیم‌طلب آن به تقلید بوزینه‌وار از نشریات خارجی به جای پرداختن به محشر و محشر آفرینان افغانستان درباره «هایکوی جاپانی»، تکنیک‌های داستان‌نویسی، «شعر ناب صد در صد غیر سیاسی»، «شیوه تولید آسیایی» و... طبعاً همه بدون ذره‌ای ارتباط به افغانستان صفحه‌ها سیاه می‌کنند؛ شرایطی که به علت سلطه ۲۰ ساله رژیم‌های پوشالی و بنیادگرا اغلب نقاشانش هنوز نمی‌خواهند از تصویر دختری میناتور به سبک نقاشی‌های دیوان حافظ یا دختری کوچی با آن چشم و ابروهای خاص خماری در کنار گوسفندان با کوزه‌ی آب بر شانه‌اش یا صحنه‌های بزکشی یا در بهترین حالت کوجه‌های کابل، پیشتر رفته و با مویک‌شان قلب بنیادگرایان را نشانه‌روند و تا حال هیچ آوازخوان ضد بنیادگرا در آن عرض وجود ننموده است برعکس ایران که فراوان آوازخوان آن در مبارزه بر ضد جمهوری اسلامی سهیم‌اند؛ شرایطی که....

بلی شهرنوش جان، ما در یکچنین شرایطی دست و پا می‌زنیم ولی نمی‌خواهیم تسلیم شویم، نمی‌خواهیم با آن بسازیم و نمی‌خواهیم به خاطر حفظ جان از مبارزه علیه عوامل تیره‌بختی مردم و بربادی و عقب‌ماندگی‌ها دست بگیریم. اینست که لحن ما بدون تبسمی بر لب و خلاف لحن آن نود در صد نشریات خنثی جدی است و به قول شما «عصبی». آیا می‌توان مقابل این همه وحشت، محافظه‌کاری و وقاحت روشنفکر و غیر روشنفکر «عصبی» نشد؟ اما کم نیستند خوانندگان «پیام زن» که آن را «اخ‌دل» و صدای بی‌صدترین انسان‌ها بر ضد مذهبیان درنده‌خو خوانده‌اند. از همین جاست که باید لحن ما بازتابگر آن عذاب و ضجه و خشم و نفرت مردمی باشد که در منگنه بنیادگرایی گیر کرده‌اند. ما قیافه نمی‌گیریم. نه می‌توانیم و نه می‌خواهیم در برخورد به پلیدترین انسان‌ها خیلی خوددار، خونسرد و آرام باشیم و «عصبی» نشویم بی آن که عنان منطق را از دست بدهیم. خود شما با آن که از خیلی دور از طالبان فقط شنیده‌اید، آنان را به

تقدیس «دیدگاهی عرفانی - اساطیری»، مرگ، یأس، آرمان ستیزی، آرمان گریزی و آرمان زدایی، حماسه های آن مبارزان استوار را مایه اصلی بهترین، غنی ترین و زیباترین آفریده های شان قرار نمی دهند که هر کدام دنیایی است؟

هنرمندان ایران در مکان و زمانی بسر می برند که در زندان ها به دختران اعدامی تجاوز می شود تا باکره از دنیا نروند، با این حال آیا غرق بودن در «پسامد ریزم» و «ناپایداری جهان و محکوم بودن ابدی انسان در رنج کشیدن» و «پوچی و بی حاصلی بلاهت آمیز زندگی» و «شادی را دست نیافتنی و رستگاری را در مصیبت دیدن»، داد سخن دادن و آنهم با «ریالیزم جادویی» و مغلق گویی در حالت خواب و بیداری، خود فریبی و عوام فریبی و مظهری بیهی دردی نیست؟ این مسایل ما را «عصبی» می سازند.

برخی از ماها در «راوا» با آثار پاره ای از نویسندگان و شاعران ایران آشنایی داریم اما اجازه بدهید اعتراف کنیم که هنوز هم خاطرات زندانیان سیاسی و دسترها و نوشته های سعیدسلطانپور، خسروگل سرخی، احمدشاملو و آثار علی اشرف درویشیان، غلام حسین ساعدی، احمد محمود و چند تن دیگر برای ما دلگرم کننده، آگاهی بخش و امیدافزا به شمار می آیند. سال هاست که «حماسه مقاومت» اشرف دهقانی در زمره کتاب های آموزشی ما جا دارد.

و «عصبی» می شویم که چرا بسیاری از هنرمندان ایران در ارتباط با پایداری پر شکوه مبارزان زن و مرد می کوشند خود را به کوچه حسن چپ بزنند و چرا تا به حال ده ها کتاب و صدها شعر درباره زندگی و نبرد اشرف دهقانی و اشرف دهقانی ها در زندان و بیرون زندان نوشته نشده است؟ فلم سازانی معتبر مثل مهرجویی، مخملباف، تقوایی، کیمیایی و... چرا تجسم و تبلیغ مقاومت های افسانه ای خواهران و برادران شان بدست دژخیمان جمهوری اسلامی را انسانی ترین و پرافتخارترین وظیفه خود نمی دانند؟ ولو نام و نشان آقای کیارستمی از این هم جهانی تر شده، به دریافت جایزه های بیشتری نایل آید و آثارش در

بازتاب ندارد. صرف نظر از جنایات دوران شاه و ساواکش، طی بیش از بیست سال اخیر چه ستم هایی که بر مردم ایران نرفته و نمی رود. هزاران مبارز زیر شکنجه های بی نظیر جان باخته و می بازند؛ تنها در سال ۶۷ هزاران زندانی سیاسی قتل عام شدند و اینک چند سالی است که فعالترین شاعران و نویسندگان و دیگر مخالفان را شکار و سر به نیست می کنند و....

فکر نمی کنیم تعداد جانباختگان زیر فاشیزم دینی ایران با هیچ کشور دیگری قابل قیاس باشد. ولی با این که از در و پنجره ایران خون و فریاد شریفترین فرزنداناش می بارد، با این که محکومان به اعدام سرودخوانان و شعار بر لب به جایگاه اعدام می روند، این خون ها، این فریادها، این مقاومت های اسطوره ای خط سرخ کارهای آن هنرمندان را تشکیل نمی دهند. سرودن و نوشتن و تصویر کردن زندگی و پیکار صدها نمونه از این قهرمانان نه تنها پویه جنبش آزادیخواهانه مردم را پرشتاب و جوشان نگه می دارد، نه تنها بزرگترین سرچشمه الهام پیوستن به مبارزه رهایی بخش بلکه نوعی التیام بر زخم های عمیقی هم خواهد بود که خون هر یک از شهیدان بر روان عزیزان شان و توده ها بر جاگذاشته است. مشاهده طفره رفتن از یک چنین «مرهم گذاری» ما را «عصبی» می سازد.

راستی چرا صرفاً از پرومتهای خاموش و در زنجیر گشت. هزاران مرد و زن با تجربه های فراموش نشدنی سیاهچال های مخوف ایران که با سربلندی آنها را از سرگذشتانده اند وجود دارند که اکنون هم به هیچ بهانه ای صف مبارزه ای انقلابی بر ضد رژیم جنایتکار ایران را ترک نگفته اند. تعداد بسیار کمی از اینان خود یاد های لرزاننده ای دوران اسارت را نوشته اند که به هیچ وجه کافی نیست. چرا اکثر هنرمندان ایران بجای آنقدر تمرکز بر «تشریح ذهنیت آدم های واخورده»، «کشف ناشناختگی های انسان و زندگی»، «مقابله انسانی با جن درونش» و

ما با اوضاع متلاطم سیاسی ایران، جناح بندی های رژیم و جنبش آزادیخواهانه آن که ده ها تشکیلات علنی و مخفی را در بر می گیرد، آشنایی محدودی داریم ولی شنیدن از صرفاً مقاومت افسانوی زندانیان و خون دانشجویان و هنرمندان کافی است که هرگز به خود اجازه ندهیم تحت تاثیر تبلیغات رژیم و مطبوعات سازشکار و واقعیت اختلافات شدید بین احزاب اپوزیسیون به سادگی نتیجه بگیریم که در برابر مردم ایران دو راه بیشتر وجود ندارد یا پیوستن به جناح خامنه ای یا خاتمی، یعنی در آخرین تحلیل تداوم دیکتاتوری شوم جمهوری اسلامی. ما به موجودیت راه سومی باور داریم، راه دفن رژیم با بازوی پر توان نیروها و مردم دموکراسی طلب و عدالتجو که مقاومت دوران ساز زندانیان و شعله های خون مختاری ها، پوینده ها، میرعلایی ها و... وثیقه نهایتاً پیروزی آنست.

می سیراید. نازدادن «لطیف جان» درست مثل آنست که شاعری برای یک ساواکی که بعداً به عامل خاص مثلاً لاجوردی بدل شده باشد، شعر بگوید! آیا این توهین و دهن کجی به مردم و شاعران آزادیخواه افغانستان شما را هم «عصبی» نمی سازد خانم پارسی پور؟

و بالاخره از این «عصبی» می شویم که می نویسید: «آیا می توان گفت این «امپریالیسم» یا «کمونیسم» یا «بورژوازی» ست که جلوی رشد افغانستان را می گیرد؟ آیا ریشه درد در درون خود افغانستان و خلق و خوی کوهستانی و دور مانده ی آنها از دیگر نقاط دنیا نیست؟»

اگر «جسارت» تلقی نشود باید بگویم که شما از مطرح ترین نویسندگان ایران هستید اما درک تان لااقل از سه مفهوم بالا* سطح درک طالبان و برادران «اتلاف شمال» شان را تداعی می کند.

بلی، مطلقاً می توان و باید گفت که «امپریالیزم»* بوده و هست که «تمدن ساز» نبوده و «جلو رشد افغانستان را می گیرد» تا بهتر و آسان آن را بمکد و کنترل کند. و جهت تحقق این امر حرکت مردم برای رستن از یوغ مالی و سیاسی سلطه جویان را با تجاوز مستقیم یا از طریق دولت های مزدور سرکوب خونین می کند. از دوران ملوک الطوائفی که بگذریم، این «امپریالیزم» بود و نه جن و شیطان که رهنی یسواد به نام بچه سقا یعنی همان یک «حیوان ماقبل تاریخ» را به جای شاه امان اله نشانند تا «جلو رشد افغانستان را بگیرد» که گرفت. دولت های بعدی هم که با هزار و یک رشته وابسته بودند به تنها چیزی که نمی اندیشیدند «رشد افغانستان» بود. پس «ریشه درد» را نه در «امپریالیزم» و دولت های وابسته به آن بلکه در «خلق و خوی» و وضع جغرافیایی دیدن، نمک پاشیدن بر زخم های ماست خانم پارسی پور.

مردم؟ مردم به اشکال و مقیاس های مختلف جنگیدند اما ناکام ماندند، آنقدر جنگ، مصیبت، خفقان و غم دیدند و شمشیر از نو مسلمان شدن را بر فرق و روح خسته ی خود خوردند و محروم از معدود پشتانان انقلابی شدند که در ده سال اخیر نتوانستند و نه پس از بقیه در صفحه (۷۴)

* خدا قدم «بورژوازی» آزادیخواه و خواستار رشد صنعتی افغانستان را نیک کند. اما «بورژوازی» متشکل از «حیوانات ماقبل تاریخ» یا همجنسان «اتلاف شمال» شان خاین اند و ایادی همان «امپریالیزم» ولی مردم ما «کمونیزم» را تا هنوز تجربه نکرده اند تا بتوان حکم صادر کرد که «جلو رشد افغانستان» را می گرفت یا نه.

** مشروط بر این که «امپریالیزم» را براساس مثلاً «فرهنگ و بیستر» در کنترل اقتصادی و سیاسی داشتن و فتح مناطق و کشورهای رشد نیافته، بدانیم و نه فرشته نجات.

مراکز بیشتر هنری جهان تدریس شوند، چون از ساختن فلم هایی در تکریم و شناساندن مبارزه مردم ایران و تابناکترین پیشاهنگان شان غافل مانده، از نظر ما هنرمندی است با دست های بالا در مقابل رژیم و کارهایش فاقد ارزش سیاسی. کمالینکه خود ایشان هم به تأیید و توجیه سانسور رژیم زبان گشوده است!

پدران ما حکایت می کنند که در بحبوحه جنگ الجزایر، فلمی راجع به جمیله یوایشا دختر مبارز الجزایری در سینماهای افغانستان نشان داده شد که در همان روزهای اول مردم بی خبر و عقب مانده و ستم دیده و ۹۵ درصد یسواد ما را به هیجان در آورد، مادران زیادی نام نوزادان دختر شان را جمیله گذاردند و آگاهی و دفاع از جنگ مردم الجزایر و محکومیت استعمار فرانسه بطور بی سابقه ای گسترش یافت. بلی ما «عصبی» هستیم که چرا هنرمندان ایران از کنار صدها جمیله ی ایران و بزرگتر از او بی اعتنا رد شده و در عوض چیزهایی عرضه می کنند که ممکن به لطافت شبنم روی گل باشند و مردم غرب را غرق لذت کنند (البته فاشیست های دینی هم از تماشای آنها اکراه ندارند!) لیکن برای جنبش آزادی طلبانه ی ایران جز قهقهه ی «ابلیس پیروز مست» بر «سور عزای» ملتی دریند اما تسلیم ناپذیر نیستند.

و باید «عصبی» باشیم خواهر جان، حتماً خبر دارید که بانی و رهبر «اتلاف شمال» احمدشاه مسعود نامزد نوبل صلح شد، هر چند در آخرین روزها از این افتضاح جلوگیری کردند ولی همین که یکی از همفکران و یاوران دیرین و باوقای جلدانی مثل ربانی، سیاف، دوستم گلبدین، خلیلی و اسماعیل خان نامزد جایزه مذکور می شود در واقع جانگدازترین و متعفن ترین اهانت به مردم افغانستان انجام گرفت. از دولت های غربی که زمانی تروریست های جهادی را بر افغانستان تحمیل می کنند و زمانی هم «حیوانات ماقبل تاریخ» را و در دوری دیگر باز هم تروریست های جهادی را عطر و پودر «دموکراسی» زده بر صحنه می آورند، دیدن این نوع بازی ها و تحقیرها و زورگویی ها تعجب ندارد. اما کی می توانست پیشبینی کند که آقایان محمدعلی سپانلو و اسماعیل خویی شاید برای آن که از قافله عقب نمازند یا به منظور تبسمی در برابر جمهوری اسلامی یا به دلیل صرفاً نا آگاهی ای بچگانه یا به هر دلیل دیگری برای بنیادگرایان شعر بسرایند؟ اولی که هیچگاه از قصابی مردم ما توسط مسعود و همدستان دگرگون نشد و چیزی ننوشت به مرثیه گوی او بدل می شود و زشت تر و باور نکردنی تر از آن دومی است که بر سر لطیف پدرام شاعر خادی - جهادی بدنام و نماینده خاص برهان الدین ربانی دست کشیده و با عنوان «لطیف جان، بخوان!» برای مجموعه شعرش مقدمه

«زمونږ په ټول توان سره»

«د افغانستان د ښځو انقلابي جمعیت»

«راوا» په افغانستان کې د ښځو یواځنی سازمان په حیث وټوانیدله په خپلې کار او فعالیت سره خپل ځان او د افغانستان ښځې په نړیوالې سطحه مطرح کړې چې دا ټول د «راوا» د غړو بهرنی سفرونو او اینټرنټ د لارې تر سره شو او ویی کړای شو بی شمیر پلویان د نړۍ په ډیرو هیوادونو کې پیدا کړي او دایې وښودله چې د «راوا» مبارزه د ښځو د آزادۍ بڅښونکې مبارزې برخه ده. د ډیرو کارنو تر سرته رسولو پرته، د «راوا» او مینا په هکله د څلورو کتابونو لیکل هم ددې کارنوله جملې څخه دی.

مونږ غوښتل چې ددې کتابونو د لیکوالو سره د «راوا» او د افغانستان د حالاتو په هکله مرکې تر سره کړو. چې له نیکه مرغه په دې وټوانیدلې د یوې لیکوالې سره په گڼه کې مرکه وکړو. هغه ډاکټر ان براهسکي (Anne Brodsky) ده چې د امریکا د پالنیمور ښار په پوهنتون کې د روانشناسۍ استاده ده. ان براهسکي په بیلابیلو سفرونو کې هم افغانستان او هم پاکستان ته په دې وټوانیدلې ده چې د «راوا» د مبارزې نه یولوی او ژور تحلیل وړاندې کړي. مونږ دې لیکوالې ته د بري هیله لرو او د هغې مرکه دلته راوړو.

پوښتنه: څه شی تاسې دی ته وهڅولی چې د «راوا» په هکله دا کتاب ولیکي؟

ځواب: د څو کلونو را په دې خوا هم شخصې او هم د حرفې له لحاظه د «راوا» د کار سره علاقمنده وم. شخصاً ځکه چې زه د ټولنیز عدالت او په ځانگړې توگه په نړیوالې سطحې د ښځو د ژوند، ژوند د حقوقو او برابرۍ په خاطر مبارزه او هغه هڅې چې په ټولې نړۍ کې د ښځو لخوا د نجونو او ښځو د ژوند د ښه کیدلو دپاره کیږي، په اړه فکرمنده یم او په دې لاره کې مې له کلونو را په دې خوا کار کړیدی. د حرفې له لحاظه د یوې روان پوهې او محققې په صفت، ډیرو کارونو مې د نجونو او ښځو د ژوند په اړوند په خاصه توگه په هغه ځایونو کې چې د خطر نه ډک او د هغې په مقابل کې مقاومت موجود و، تمرکز درلود. له دې کبله زما کار د یوې ښوونکې، ډاکټرې او محققې په صفت په دې متمرکز و چې څنگه ښځې او د ښځو ټولنې کولای شي خپل ځان او نورو د پاره حتی په ډیرو بدو او سختو حالاتو کې لکه د

ظلم او فقر د بیلابیلو ډولونو په مینځ کې مثبتې نتيجې لاس ته راوړي. «راوا» د یو سازمان او غورځنگ په حیث هم زما شخصې او هم د حرفوي انډینینې ښکارندوی دی.

که څه هم د «راوا» د سایت او نورو خپرونو د لوستلو، د «راوا» د غړو سره په پراخه توگه خبرو او مکاتبه کولو او په پاکستان کې د «راوا» د پروژو نه لیدنې دی ته ورسولم چې د «راوا» د مثبت کار نتیجې، د افغانې ښځو او نجونو د پیاوړتوب په هکله چې خپل ژوند او د نورو ژوند حتی په ډیرو خرابو حالاتو کې ښه کړي، ووينم. خو ما غوښتل چې پوه شم «راوا» څنگه دا کار کړیدی. په داسې حال کې چې په نړۍ کې د ښځو ډیر غورځنگونه دي چې هیڅ یوې د داسې دوامدارې او پرله پسې مبارزې سره مخامخ نه و څرنگه چې «راوا» او د افغانستان ښځې په دې تیرو پنځه ویشو کلونو کې وې. نه یواځې د فکري لحاظه دی ته وهڅیدل تر څو پوه شم څرنگه «راوا» په ډیر بریالیتوب سره توانیدلې ده خپلې هڅې په داسې آزمایښتیدونکې مبارزې کې په وړاندې بوځي، بلکه ما دا فکر وکړ چې ددې خبرې تحقیق چې څرنگه «راوا» خپل کار تر سره کړیدی کیدای شي نورو ښځو او سازمانونو ته چې د هغو لارو په لټون کې دي چې په خپلې مبارزې کې د آزادۍ او برابرۍ په خاطر بریالی ووسی، مرسته وکړي. ما دا فکر هم وکړ چې کیدای شي نړیوالې ټولنې او هم «راوا» ته دا مهم او گټور وي چې تاریخي، فعالیتونه او هغه ټولنه چې دوی په تیرو شپږو ویشو کلونو کې جوړه کړیده، په یو کتاب کې راټول شي.

پوښتنه: ستاسو د کتاب او د «زویا قصه» په مینځ کې توپیر روښانه دی ځکه چې دواړه په بیلابیلو مطلبونو باندې لیکل شويدي. خو کولای شي د خپل کتاب او د چیرل برنارد (Cheryl) کتاب په مینځ کې توپیر روښانه کړي؟

ځواب: «راوا» او ما ددې کتاب د لیکلو پلان د ۲۰۰۱ کال د جنورۍ د میاشتې نه مخکې جوړ کړی و او ما خپله لومړنۍ کتنه د ۲۰۰۱ کال په اوړي کې د پاکستان نه تر سره کړه تر څو د «راوا» د غړو او پلویانو سره په خپله خبرې وکړم او د «راوا» کړنې وگورم. نو په دې خاطر دا پروژه ډیره مخکې د یولسم سپتمبر نه چې پر امریکا تروریستي حملې وشوې، پیل شوې وه چې افغانستان او ښځې یې د نړۍ د اخبارو د لومړنۍ مخ خبر جوړ کړي. زما کتاب لکه د دا کټر برنارد به په داسې حال کې چاپ شي چې ټولې نړۍ «راوا» او افغانې ښځو ته پام را گرځولی دی، ددې کتاب د لیکلو لپاره چې د مخکې نه یې پلان جوړ شوی و، په دې وټوانیدل چې «راوا» سره د خپلې شخصې تجربې پر بنسټ هغه ولیکم. په داسې حال کې چې دا کټر برنارد خپل کتاب لپاره پر هغه ایمیلونو او مرکو ډېره کړې وه چې د «راوا» غړو ورته لېږلي وو. زه ډیره خوشحاله یم چې دا کتاب به په پاکستان او افغانستان کې د «راوا» سره زما د څلورو میاشتو د مستقیمې تجربې نتیجه ده چې په هغې کې زه د «راوا» په ټولنو کې پاتې شوم او مخامخ مې د سلو نه زیاترو غړو، پلویانو او ښځو او ماشومانو سره خبرې وکړې چې

افغانستان د خلکو د لومړنیو حقوقو نه یی هم ساتنه ونشووه کړای. همداشان زه فکر کوم چی اوسنی حالات د افغانستان د تراژیدی ادامه ده. د بهرنیو هیوادونو د لاس وهنی سره سره چی د سوله ایز، آزاد او دموکرات افغانستان ادعا لری، د «راوا» اندیشینه پر ځای ده چی جهادی جگړه مارانو ته حتی د بل رژیم نوم لاندی قدرت سپارل به یو واری بیا «راوا» او اکثریت خلک د خپلو هیلو څخه لیری کړی.

د یوی امریکایی په صفت په پیری لوی ناامیدی سره می لیدلی دی چی داسی معلومیږی زما دولت یو واری بیا هغه غلطیانی چی دوه لسیزه وړاندی یی کله چی د دموکراسی ضد او د ښځو ضد بنسټپالو ډلو څخه د ګو دښمن (شوروی اتحاد) پر ضد ملاتړ وکړ، تکراروی. کله چی د امریکا او نورو لویډیځو قدرتونو ګټی د شوروی اتحاد په بیرته وتلو سره تر سره شوی، د امریکا دولت او نوره نړی، افغانستان یواځی پریښود تر څو د خطرناکو وسله والو ډلو د ویری نه ډکو عواقبو سره معامله وکړی. نتیجه یی افغانستان لپاره بی له څنډه مرګ راوړونکی وه چی د جهادیانو د قدرت په شکل کی، داخلی جګړه او طالبان وو. مګر اوس ټوله نړی د بنسټپالی تروریزم سره لاس په ګریوانده چی افغانستان یی په دی ټولو کلونو کی قربانی و. د امریکا بمباری په افغانستان کی زما لپاره د منلو وړ نده ځکه چی زه باور لرم دا عملیات به داسی نه وی چی د افغانستان عادی ښځو، ماشومانو او نارینه وو ته چی لکه د یولسم سپتمبر د قربانیانو په شان دوی هم د طالبانو او القاعدی قربانیان وو، تاوان و نه رسوی. همداشان زه په دی باور یم چی د امریکا بمباری په افغانستان باندی یو بل تیری دی چی د امریکا د دولت د خپلو ګټو لپاره تر سره کیږی. د طالبانو نه د افغانستان د خلکو او په ځانګړی توګه د ښځو آزادول په هیڅ ډول د امریکا د هڅو مرکزی کار نه و. لږ شاته په دی امیدواره وم چی د طالبانو د له منځه وړلو نه وروسته کیدای شی تر یو حده ښه والی را

مینځ ته شی او په دی توګه شاید په افغانستان کی قدرت آزادی غوښتونکو او دموکراتو خلکو ته وسپارل شی کوم چی د دومره اوږدی مودی دپاره د بهرنیو قوتونو د غضب لاندی او د هغوی د مرستو نه محروم وو. ددی سره سره، داسی ښکاری چی کومه لږه رڼا چی پیدا شوی وه هم د مینځه ولاړه ځکه چی د امریکا دولت او نړیوالی ټولنی

«راوا» ورته په خدمت کولو لګیا ده. سربیره پر دی ما څلور میاشتی نوری شخصاً د «راوا» د غړو سره په امریکا کی په کار کولو کی تیری کړی چی هغوی بیلابیلو پروګرامونو ته را دعوت شوی وی.

په داسی حال کی چی د برنارد کتاب «راوا» پیرو هغو کسانو ته معرفی کوی چی کیدای شی ددی سازمان او د کارونو سره یی آشنا نه وی. دومره وخت کی چی زه وتوانیدم د «راوا» سره د نژدی همکاری د پاره ددی پروژې په دی خاطر تیر کړم او په پاکستان او افغانستان کی خپلی مستقیمی تجربی پر اساس او دا واقعیت چی دا کتاب د یوی علمی مطلبی لخوا چاپ کیږی، دا معنی به ولری چی زما کتاب به په دی وتوانیږی چی د «راوا» نه یو ژور تحلیل او څیړنه لاس ته ورکړی. ددی کتاب تمرکز هم لږ څه د ډاکټر برنارد د کتاب سره توپیر لری ځکه چی زه د یوی روان پوهی په صفت د مقاومت او کلک دریځ درلودلو او دا چی «راوا» څنګه د ښځو د ټولنی په توګه کار کوی سره علاقمندی لرم، په داسی حال کی چی د هغی کتاب د «راوا» د سیاسی او ټولنی پیژندنی له اړخه څیړی، زما تمرکز په ځانګړو عملیاتو او انګیزو دی چی د «راوا» خوا کمیتوب هم انفرادی او هم د یوی ټولنی په صفت، د ښځو پیاوړه کول، د ښځو د ټولنو جوړول او د افغانی ښځو، ماشومانو او نارینه وو ژوند ته تغیر ورکول آسانی.

پوښتنه: د داسی یوی ښځی په توګه چی د افغانستان د حالاتو سره آشنا یاستی، د طالبانو، جهادیانو او اوسنی دولت په مقابل کی د «راوا» د دریځ په هکله ستاسو نظر څه دی؟ او د یوی امریکایی په صفت په تیرو او اوسنی حالاتو کی د افغانستان په هکله د امریکا د دولت رول په اړوند څه فکر کوی؟

ځواب: د هر ډوله رژیم په مقابل کی چی سوله، امنیت، آزادی، دموکراسی، د ښځو حقوق، د بشر حقوق او د دولت د مداخلی نه پرته د مذهب آزادی نه تضمینوی، تل د «راوا» غیرت، میړانی، نه تسلیمیدونکی او

بی پردی دریځ پر ما ډیر اثر کړی دی. زه تل په دی خواشیني وم چی په تیرو پنځه ویشتو کلونو کی د جګړی او د دولتونو د بدلیدلو په دوران کی، «راوا» مجبوره وه چی خپلی پخوانی غوښتنی بیا بیا ټینګی ونیسی. له بده مرغه د خلق او پرچم، جهادی او طالبانو په ټول دوران کی چی یواځی په قدرت کی ناست دولت نوم بدلیده حتی د



ان برادسکی د «راوا» په یوی یقیمخانی کی

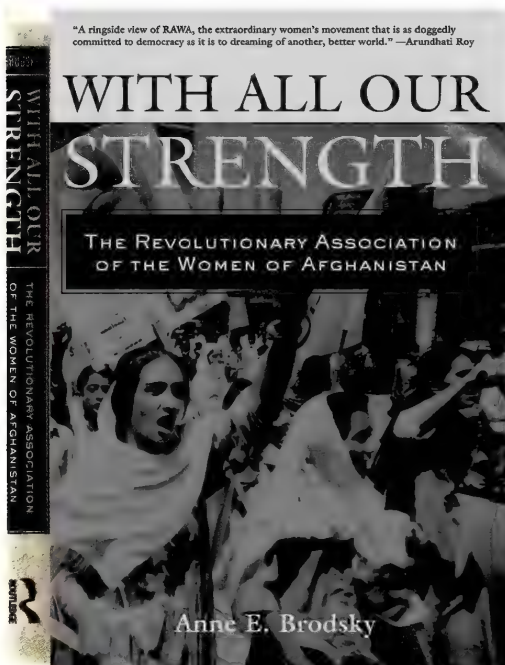
په نورو ځایونو کې مخ ته راشی.

د امریکا د ښځو یووالی د «راوا» د فعالیتونو او نظراتو سره د هغوی په مالی او معنوی مرستو کې ښودلی شوی دی. په داسې حال کې چې پیر شیان دی چې باید د امریکا ښځو ته وروښودل شي ترڅو د «راوا» او افغانستان د ښځو نه د فعال حمایت باعث شي. په امریکا کې د «راوا» پیر شمیر پلویان هم فردی او هم د ښځو د گروپونو په شکل کې شته دي چې خلکو ته د «راوا» د مبارزې په هکله د پوهې ورکولو په خاطر کار کوي او کوشش کوي چې د «راوا» د هڅو د پاره پیسې راټولې کړي او په دې هڅه کې دي چې د عامو خلکو او د دولت نظر او عمل داسې لارو ته راوگرځوي چې د ښځو او افغانستان د خلکو په ګټه وي. زه هیله منده یم چې کومه خورولې چې په دواړو هیوادونو کې احساس شویده او زموږ تجربې به نه یواځې د افغانستان د ښځو آرامی او ښه والی ته کمک وکړي بلکه همداشان د امریکا ښځې به دې ته وهڅوي ترڅو په ټولې نړۍ کې د ښځو د حالاتو د ښه کیدو لپاره د امریکا په ګډون چیرته چې د ډیرو ښځو ژوند په تیره بیا د هغو ښځو چې تر اوسه پورې د فقر، نژادي او قومي تبعیض نه رنج گالي، کار ته ادامه ورکړي. □

انتقالی او مؤقت دولت ته داسې موقع ورکړه چې یو واری بیا هغو کسانو ته ځای ورکړي چې یواځې ادعا یې د قدرت لپاره نامشروع وسلې، پیسې او ویره ده چې د افغانستان د خلکو په زړونو کې یې پیدا کړې ده. په تأسف سره، څنگه چې «راوا» د ښځو د کنفرانس نه تر اوسه پورې وایي چې افغانستان هغه هدفونو ته چې «راوا» د تیرو شپږویشو کلونو را په دې خوا د هغې دپاره مبارزه کوي، ډیر لږ نژدې شوی دی. «راوا» تر اوسه یواځینې او جگ آواز دی چې د آزادۍ، امنیت، دموکراسۍ، د ښځو او د بشر د حقوقو او د داسې دولت په خاطر چې په هغې کې د مذهب لاس وهنه نه وي، غږ پورته کړي.

پوښتنه: آیا تاسو فکر کوي چې د «راوا» د مبارزې او په امریکا کې د ښځو د غورځنگونو د مبارزې په مینځ کې ډیر ورته والی شته دی؟ که هو، څرنگه دا یووالی څرگند شوی دی؟

ځواب: فکر کوم په لومړني درجه کې ښځې په ټولې نړۍ کې د خپلو مساوي حقوقو د تضمین په خاطر او د جنسي تبعیض او زور زیاتي نه د ژغورنې د پاره د یوې ګډې مبارزې په حال کې دي. په ځینو هیوادونو کې لکه امریکا، د افغاني ښځو په پرتله ښځې کولای شي د دې هدفونو لاس ته راوړلو په خاطر لوی ګامونه پورته کړي، خو هیڅ داسې یو ځای نشو پیدا کولای چې په هغې کې د ښځو سره مساویانه چال چلند، مساویانه حمایت او منابعو ته مساویانه دسترسی واقعی او بشپړه وي. کله چې د افغانستان د ښځو سره پر هغوی باندې په ټول ژوند کې د شوي جنسي ستم پر تجربو خبرې کوم چې د کلتوري رسم او رواج نتیجه ده، چې د بنسټپالو د ظالمانه سرتېکوني سره یو ځای شوي او کله چې می په پاکستان او د طالبانو نه وروسته افغانستان کې شخصاً د «راوا» په مرسته د څه مودې په تیروولو سره د جنسي تبعیض پر بنسټ ولاړو ډیرو مثالونو تجربه کولو نه وروسته په ژورې توګې پوه شوم چې باید د هغه امتیازونو نه چې د یوې ښځې په صفت یې په یوه لویديځ هیواد کې لرم، ډیره خوشحاله واوسم او استفاده وکړم. که څه هم، په عین حال کې غمجنه شوم چې ولې هغه حقونو ته چې لرم یې د امتیاز په سترګه وکتلي شي نه د لومړنۍ حق په صفت چې باید په نړۍ کې ټولو ښځو ته ورکړی شي. فکر کوم چې د امریکا د ښځو غورځنگ او د «راوا» تر مینځ یووالی باید د همدې پوهې پر اساس ولاړ وي. د امریکا ښځې په ژوره توګه حتی د لومړنيو انساني حقوقو لاس ته راوړلو د پاره د خپلو افغاني خويندو د مبارزې په ارزښت ښې پوهیږي. او د یووالی د پاره په قهر او غضب سره په حرکت راغلي دي چې په یوویشتمی پېړۍ کې دا شان جګړې لا تر اوسه ولې پر مخ ځي؟ هغه څه چې په تیرو پنځویشو کلونو کې افغاني ښځو (او ښځو په نورو بنسټپالي اوضاع او احوال کې) ولیدل چې د دوی حقوق په ډیره کرغېړنه توګه تر پښو لاندې شو، دا په لویديځ کې ښځو ته داسې یو خوځوونکی حقیقت دی چې پرته د کاملې او لازمي هوښیاری او پرته د متمرکزې سیمه ایزه او نړیوالې هڅو نه کیدای شي دا حالت په آسانی سره د نورو ښځو په مقابل کې



داکتر محمودگودرزی نویسنده و اندیشمند نامدار ایران که به عنوان مدیر دفتر نشریه‌ی معتبر «شهروند» در واشنگتن معمولاً برای این نشریه مطلب می‌نویسد، تاکنون درباره «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» و مینای جانباخته نیز لافال سه نوشته از ایشان به چاپ رسیده اند که در این شماره آخرین آن را می‌آوریم.

«راوا» اگر هزاران بار دیگر هم از سوی مزدوران کثیف بنیادگرایان مثل اسحق‌نگارگراها، داکتراکرم‌عثمان‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، و نشریاتی مثل «امید» مورد بی‌ناموسانه‌ترین حملات قرار گیرد، حتی فقط یک نوشته از داکتر محمودگودرزی مبارز، مترقی، ضد فاشیزم دینی و هرگونه وابستگی، درباره آن کافیتست که دشمنان لچک - و در مقابل محمودگودرزی‌ها واقعاً بیسواد - زبان در کام کشند و به خود ببیچند که چرا دانشمندی سرشناس و بزرگ نه درباره‌ی آنان و «آثار» شان، نه درباره «امید» و «فردا» و «افرنده» شان و مخصوصاً نه درباره «سپه سالار کثیرالابعداد» شان بلکه درباره سازمانی می‌نویسد که از چهارسو بر سرش تیر می‌بارد، رهبرش در اثر توطئه خادی - جهادی جان می‌یازد، بر اعضایش سؤقتد می‌شود، و فروش نشریه‌اش در داخل کشور شکنجه و مجازات به دنبال دارد! به راستی چه شده که گودرزی از «آنسو» منزجر است و به «سو»یی نظر دارد که با وصف لجن‌پاشی‌های خاینانه و متحدانه خادی و جهادی و طالبی نه تسلیم می‌شناسد و نه سازش؟

صرف نظر از هر چیز دیگر، شاید به این دلیل که داکتر محمودگودرزی هم دریافته که آن عوامل مشهور و سرکاری خادی - جهادی عادت به اقتداء به رژیم ایران داشته اند، رژیمی که او قلمش را جز در خدمت واژگونی آن به کار نگرفته است!

گودرزی‌ها ننگ دفاع از رژیم ایران را به هیچ نویسنده و شاعر ایرانی و افغانی وغیره نخواهند بخشید.

«پیام زن»



در راه نزدیکی بیشتر

دکتر محمودگودرزی - واشنگتن

در آمد

زرف مرا به کوشش‌های خستگی‌ناپذیر شان دریافته اند، از سر مهر، هر چندگاه بسته‌ای از انتشارات خود را برای من می‌فرستند که من از این رهگذر خود را بسیار وامدار شان می‌دانم. غوطه‌خوردن در این انتشارات که به راستی با چه خون دلی فراهم آورده می‌شود، دریچه تازه‌ای به رویم گشوده است و به من یاری می‌دهد که آرام آرام سرنوشت تلخ مردم افغانستان بویژه زنان افغان را به گونه‌ای دیگر دریابم و نه بدان گونه که رسانه‌های دست به مزد «جریان اصلی» به خورد ما می‌دهند.

من اینک شماره تابستانی «پیام زن» را که شماره‌های پیاپی ۵۵ و ۵۶ را در بر می‌گیرد، در دست دارم که تاریخ نشر آن جولای ۲۰۰۲ می‌باشد. دوستان «راوا» در همان آغاز نشریه ضرور یافته اند که در زمینه تأخیر انتشار «پیام زن» توضیحی بدهند. گمان دارم همان فراز نخست توضیح، گویای دشواری‌های توانفرسایی باشد که گردانندگان نشریه با آن روبه رو هستند. در این فراز که گشایش مطلب است گفته شده است:

«این چنین تأخیر در انتشار «پیام زن»... سابقه نداشت. ایمیل‌ها و نامه‌های زیادی دریافت کردیم حاکی از انتقاد، تأسف و نگرانی عده‌ای از خوانندگان. ولی در پاسخ چیزی نداشتیم بگویم جز این که به عنوان سازمانی تقریباً تنهای تنها در برابر جنایتکاران بنیادگرا، درگیر آنقدر دشواری‌ها و مسایلی می‌شویم که موجب می‌شوند انتشار

در کنار روزهای برجسته تاریخ توده‌های که یاد و گرامیداشت آن در چهارچوب یک کشور انجام می‌گیرد و نیز در کنار روزهای مذهبی آیین‌های گوناگون که در شمار آموزه‌های عبادی فراتر از مرزهای یک کشور را در بر می‌گیرد، روزهایی نیز داریم که با خصلتی فرامیلتی و فرامذهبی، گستره‌ای جهانی یافته اند. چنین روزهایی، پیش از آن که با انقلاب اطلاعاتی جهان به دهکده‌های پیوسته با هم در آید از آن همه جهانیان بوده و هستند.

از یاد نبریم که نظام سرمایه‌داری هر پدیده‌ای را از دیدگاه تجاری و سوددهی می‌بیند و چنین است که یک رشته روزها را به گونه‌ای تقننی و به عنوان انگیزه‌ای برای «رونق یک‌روزه» می‌آفریند همچون روز عشق، روز منشی، روز پدر و شماری روزهای دیگر از این دست. اما اگر با این شگرد خواسته شده که روزهای جدی جهانی نیز به عاملی برای «رونق یک‌روزه بازار» بدل شوند، در این زمینه توفیقی به دست نیاورده اند. هشتم مارس، این روز جهانی زن، در کنار یکم ماه مه از شمار روزهای برجسته جامعه جهانی ست، و من با تکیه بر «جهانی بودن این روزگرمی» می‌خواهم در سالگرد این روز به زنان افغانستان و سازمان دلیر «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) بپردازم.

پیام زن

نخست بگذارید بگویم که دوستان «راوا» چون دل‌بستگی و احترام

به این تأخیر دردناک گرفتار آید.»

در همین فراز کوتاه دو نکته مهم وجود دارد که دوست می‌دارم بر آن دو تکیه کنم، که یکی آشکارا گفته شده است و دیگری ناگفته مانده است. نکته آشکار این واقعیت است که «راوا» به راستی «تنهای تنها» بیشترین بار مسئولیت تاریخی جامعه افغان را بر دوش گرفته است. در این توضیح بسیار فروتنانه به این نکته اشاره شده است. در حالی که همه کسانی که با سرنوشت دردناک و بر فراز و نشیب دهه‌های پایانی سده گذشته و نخستین دهه سده بیست و یکم - با همه فجایی که بر مردم افغان گذشته است - آشنایی دارند نیک می‌دانند که بی‌هیچ تعارف و تکلیف همه گروه‌های سیاسی - اجتماعی افغانستان در این دوران سرشان به جایی بند بوده است. **طبیعی‌ست که این «تنهای تنها» مانندن که نشان از یک**

گردن‌فرازی غرورآمیز دارد، مایه آن شده است که «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» باری گرانتر از «مسایل زنان» را بر دوش گیرد و در عرصه‌های گوناگون بجنگد.

اما نکته پنهان مانده‌ای که در توضیح بدان اشاره نشده است، که آن نیز ریشه در فروتنی «راوا» دارد، محدود کردن مخالفان «راوا» به «جنايتکاران بنيادگرا» می‌باشد، چرا نباید گفته شود که «راوا» رو در روی امپراتوری روسیه شوروی و هم اکنون امپراتوری جرج بوش دوم ایستاده است. کیست که نداند اگر امروز دستگاه‌های «استخباری» پاکستان با همه قدرت شیطانی خود پیوسته دشواری‌های بیشتری در همه زمینه‌ها برای «راوا» می‌تراشند، این کار بدون راهنمایی و تأیید آمریکا صورت نمی‌گیرد. و این امر تاوانیست که راوا برای حفظ استقلال خود می‌پردازد. همان گونه که در گردهمایی مفتضح «لویه جرگه» تنها گروه‌ها و شخصیت‌های گوش به فرمان و خریداری شده از سوی آمریکا بودند که فراهم آورده شدند. چرا نباید گفته شود نزدیک به همه مردانی که امروز می‌خواهند «دموکراسی» آمریکایی را در افغانستان پیاده کنند و سنگ آزادیخواهی بر سینه می‌کوبند، تا دیروز اگر در صف «طالبان» نبودند در رقابت با آن در راستای تیره روزی

«... البته من سلسله مقالات گودرزی افغانستان در سده بیستم و سایر مقالات ایشان را با اشتیاق می‌خواندم. اما مقاله «در راه نزدیکی بیشتر» بنظرم ارزنده‌ترین نوشته‌ایست که تا بحال در نشریه‌ای ایرانی راجع به سازمانی ضد بنیادگرایی افغانی انتشار یافته است. او درین نوشته به قلمبده‌ستان ایرانی پرداخته است که با چاشنی خود بزرگ‌بینی «در دام فریبی بزرگ فرو غلتیده اند» و از لطیف پدرام قبلاً خادی (شنیدم که امروز هم با خاد همکاری دارد) و حالا جمعیتی و احمدشاه مسعود که مثل سیاف، گلبدین، خلیلی و غیره در حمام خون کابل غسل‌ها کرده ستایش می‌نمایند. و این جاست که او براساس برخوردی بزرگووارانه و آموزنده به اشتباه خودش دایر بر ستودن فلم «سفر قندهار»، به نویسندگان و شاعران علاقمند به مسایل افغانستان درس می‌دهد که از آن بالا‌های توهمی به زمین تشریف بیاورند و رخدادهای افغانستان را نه براساس گزارش‌های رسانه‌های مغرض بلکه با توجه به این که رخدادهای نامبرده جانب مردم راستین افغانستان را می‌گیرد و یا جنايتکاران را، به داوری بنشینند.

... من با تعداد زیادی از نشریات افغانی چاپ آمریکا و اروپا و استرالیا آشنایی دارم ولی در هیچکدام از اینها و از هیچکدام به اصطلاح شاعر و نویسنده افغانی برخوردی شرافتمندانه و صادقانه به خرابی‌های شان در گذشته و حال ندیده‌ام. این ثابت می‌سازد که تعداد زیادی از فرهنگیان ما نه تنها از بیماری معرفتی بلکه از بیماری شخصیتی نیز رنج می‌برند. آنان فکر می‌کنند که با کوچکترین انتقاد از خود دیگر چیزی به نام حیثیت و آبرو برای شان باقی نمی‌ماند!»

ع.ع. - آمریکا،

مردم افغان گام می‌زدند، و آنان که پیشینه‌ای روشن داشتند کنار گذاشته شدند. تلاش روشنگرانه «راوا»

در پی نخستین فراز توضیح در زمینه تأخیر انتشار، به گونه‌ای فهرست‌وار گوشه‌هایی از فعالیت‌های «راوا» در دوران تأخیر انتشار آورده شده است که بسیار ستودنی ست. در آنجاست که می‌بینیم «راوا» با تدارک و ترتیب دادن یک رشته سفرها به کشورهای اروپایی انگلستان، آلمان، اتریش، ایتالیا، هلند، بلژیک، سوئیس، اسپانیا و پرتغال و یونان؛ و کشورهای آسیایی هندوستان، سریلانکا و ژاپن و کشورهای افریقایی مراکش و افریقای جنوبی، و همچنین آمریکا، کانادا، برازیل و استرالیا، به روشنگری گسترده‌ای دست زده است. در این سفرها گذشته از دادن آگاهی‌های درست به مردم، از گردآوری کمک تا پی‌ریزی گروه‌های پشتیبان کوشیده شده است. این تلاش در کنار ایجاد «سایت» ویژه «راوا» به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، اسپانوی، پرتغالی و ژاپنی، بی‌هیچ گزافه‌ای گسترده‌ترین کوششی ست که در راستای آشنایی مردم جهان با سرنوشت مردم افغان - و نه تنها زنان افغانستان - صورت گرفته است. این غرورآفرین است که «سایت راوا» در دو سال گذشته به هشت جایزه جهانی دست یافته است.

جهانیان بشناسند. به عنوان نمونه می توانم از تظاهرات گسترده ضد جنگ که در ۱۵ فوریه در نیویورک فراهم آمد، یاد کنم که در کنار سخنرانی چون اسقف دزموند تو تو از آفریقای جنوبی، از تهمینه نیز دعوت شده بود تا به نمایندگی «راوا» سخن بگوید. این نکته را خانم «کاتاپولیت» ستون نگار هفته نامه «نیشن» در نوشتار خود در شماره دهم مارچ آورده بود. ناگفته نماند که این نویسنده در گذشته نیز چندین مطلب درباره «راوا» در نیشن آورده بوده است.

«پیام زن» و خوانندگان

در بخشی از این شماره «پیام زن» نامه های خوانندگان آورده شده است. جای افسوس است که از میان بیش از هشتاد نامه ای که به «پیام زن» فرستاده شده هیچ نامه ای از زنان ایرانی دیده نمی شود. باز جای شکرش باقی ست که این کاستی را نامه آقای دکتر رضایرانی جبران کرده است که متن آن زیر

عنوان «درستی امر راوا»

آورده شده است. استاد

براهنی در زمینه فیلمی

که راوا در کانادا نشان داده

نوشته اند «فیلمی که شما

در شهر ما نشان دادید

اکنون در سراسر جهان به

نمایش درآمده است که

در برجسته ساختن امر

شما و امر کلیه زنان

افغانستان کمک بزرگی

خواهد بود، اکنون همه به

صحت کارهای «راوا»

پی می برند. شما در

منطقه ای بسیار خطرناک

به سر می برید. هیچکس

از این که دیگر چه اتفاقی

خواهد افتاد نمی داند. در

مورد شما نگرانیم، اما

معتقدیم که روزی

پیروزی خواهد رسید و

مردم افغانستان دنیای

آزادی برای خود بنا

خواهند گذاشت. تراژدی آمریکا با کشته شدن آن همه مردم بی گناه

همگی را در جهان متأثر ساخته است، مردم کشور شما با مصیبت

بشت مصیبت روبرو بوده اند. به ترویزم باید پایان داده شود. جهان

باید برای هرکس جای امنی باشد که در آن صلح و آسایش به سر برد. به

بقیه در صفحه (۸۱)

کوشندگان «راوا» در راستای رسوا کردن بنیادگرایان و نمایاندن چهره واقعی آنان - بسا با به خطر انداختن جان خود - تلاش کرده اند که از صحنه های تکان دهنده و شنیدنی دوران طالبان و هم اکنون، که بسیاری از همراهان دیروز آنان رنگ عوض کرده اند - تصویرها و پیکره های مستندی فراهم آورند. این اسناد که شاید روزی در دادگاه های جهانی برای پیگرد جنایتکاران به کار آید، هم اکنون از سوی مقامات آمریکا تکثیر شده و با هواپیما بر روی شهرهای افغانستان پخش شده و می شوند. در خور توجه است که دولت آمریکا که می خواهد در افغانستان و عراق دموکراسی پیاده کند ابتدایی ترین حقوق مصنف و مؤلف را در نظر گرفته و از این پیکره ها بدون دریافت اجازه از «راوا» بهره برداری کرده و می کند. فراهم آوردن فیلم های ویدیویی و پربا ساختن نمایشگاه های عکس، بخش دیگری از تلاش های روشنگرانه

«راوا» در چند سال اخیر

بوده است.

آنگاه که کتاب ۴۸۰

صفحه ای «راوا» در

رسانه های جهان»

(RAWA In The

World Media)

ورق می زنم، از

شور و شوق سرشار

می شوم و در برابر

کار عظیم «راوا» سر

فرود می آورم. در

آغاز این کتاب فهرستی از

۱۹۰ نوشتار به دست داده

شده است که به زبان های

انگلیسی، اسپانیایی،

آلمانی، ایتالیایی و یونانی

در رسانه های جهان تا

آغاز سال ۲۰۰۲ منتشر

شده است.

این کتاب در برگیرنده

مجموعه

مصاحبه هایی ست که از

سوی رسانه ها با فعالان

«راوا» انجام شده، گزارش هایی از گردهمایی های «راوا» فراهم آورده شده، خبرهایی ست که درباره «راوا» و فعالیت های آن از سوی خبرگزاری ها در اختیار رسانه ها گذارده شده و یا نوشتارهایی که مفسران و ستون نگاران برای رسانه ها تنظیم کرده اند به راستی با این تلاش «راوا» اینک توانسته است خود را به عنوان نهادی معتبر به

«منظورم این جمله ی گودرزی است: در جایی از محسن مخملباف و آخرین اثر او «سفر قندهار» یاد کرده بودم و در کنار جستار درخور توجهی که از او در نشریه مترقی «مانتلی ریویو» منتشر شده بود، «سفر قندهار» را به عنوان یک کار روشنگرانه ستوده بودم. اما هنگامی که نگاه آذرخشان را به «سفر قندهار» خواندم دیدم چگونه به درستی در آن به نگاه شبونستی مخملباف به مردم افغانستان پرداخته شده است، از سطحی نگری خودم شرمگین شدم. و من بلافاصله به یاد داکتر اکرع عثمان، و اصف باختری، رهنورد زریاب، بیرنگ کوهدامنی، داکتر عسکر موسوی، صبوراله سیاهسنگ، لطیف پدرام، پویافارابی و سرور آذرخش و همفکران آنان افتادم که با وصف آن که سر شان پیش بنیادگرایان و پای شان پیش میهن فروشان پرچمی بوده است و با وصف آن که امروز منحنی قلمبانی های امیران جنایتکار مثل «مارشال» فهیم، اسماعیل خان، داکتر عبدالله، ربانی، یونس قانونی، کریم خلیلی و غیره ایفای وظیفه می نمایند و چهره های بدنام و رسوایی در جامعه به شمار می روند، اما نه تنها از شغل دیروز و امروز خود نادم و شرمسار نیستند که حتی به آن می نازند. ولی محمود گودرزی را ببینیم که به مجردی که به اشتباهی در اظهار نظرش پی می برد، از «شرمگین» شدنش حرف می زند.

مبارزه، دانش، تجربه، صداقت و صمیمیت، شخصیت گودرزی ها را هم صیقل و صفا بخشیده است. اما خود فروختگی، بی عملی و معامله گری با جنایت پیشگان بنیادگرا، از بسیاری شاعران و نویسندگان وطنی ما مجسمه های بی شرمی، بی شخصیتی و سوداگری ساخته است....»

فرمان س. - پشاور،

نوشته‌ی: هرولد پینتر

دولت امریکا حیوانی وحشی تشنه‌ی خون

است. مردم فراموش نمی‌کنند، آنان مرگ هموعان خود را فراموش نمی‌کنند، آنان شکنجه و قطع اعضا بدن را فراموش نمی‌کنند، آنان بی‌عدالتی را فراموش نمی‌کنند، آنان تعدی را فراموش نمی‌کنند، آنان تروریزم قدرت‌های نیرومند را فراموش نمی‌کنند، آنان نه تنها فراموش نمی‌کنند بلکه به مقاومت هم دست می‌زنند.

بی‌رحمی در نیویارک قابل پیشبینی و اجتناب ناپذیر بود. این یک اقدام تلافی جویانه علیه ظهور دایمی و سیستماتیک تروریزم دولتی در تمام نقاط دنیا و در قسمتی از امریکا در طی سال‌ها بود.

در بریتانیا به عموم مردم هشدار داده شده است تا گوش بزرنگ بوده آماده حملات تروریستی احتمالی باشند. لحن هشدار باش به ذات خود احمقانه است. چگونه می‌توان و باید مردم را گوش بزرنگ ساخت؟ با بستن دستان بر دهن برای جلوگیری از گاز سمی؟

بهر صورت، حملات تروریستی تا حد زیادی نتیجه اجتناب ناپذیر چاپلوسی نفرت انگیز و شرمناک صدراعظم ما مقابل امریکاست. ظاهراً از حمله گاز سمی بر سیستم زیرزمینی لندن به تازگی جلوگیری شده بود.

اما ممکن چنین عملی واقعاً به وقوع پیوندد. هزاران کودک مکتب‌رو، روزانه در مترو سفر می‌کنند. اگر آنان به اثر حمله گاز سمی تلف شوند، مسئولیت تماماً به عهده صدراعظم ما خواهد بود. لازم به یادآوری نیست که صدراعظم ما خودش در مترو سفر نمی‌کند.

جنگ پلان شده علیه عراق در حقیقت نقشه‌ایست برای کشتار عمدی هزاران غیر نظامی، ظاهراً به این عنوان که آنان را از شر دیکتاتور شان نجات دهند.

امریکا و بریتانیا مسیری را دنبال می‌کنند که تنها می‌تواند به افزایش خشونت در سراسر جهان و سرانجام فاجعه بیانجامد. معلوم است که امریکا در حمله به عراق بی‌قرار است.

به باور من حمله امریکا به عراق نه تنها بخاطر کنترل نفت آن بلکه همچنان بخاطر اینست که حالا دولت امریکا یک حیوان وحشی تشنه‌ی خون است و صرف با زبان گلوله حرف می‌زند. اکثر امریکایی‌ها که ما می‌شناسیم از موضع دولت شان به هراس افتاده‌اند، اما به نظر می‌رسد که راه دیگری ندارند.

تا زمانیکه اروپا اتحاد، خرد، استواری، هوشیاری، شجاعت و اراده مقابله و مقاومت در برابر امریکا را نداشته باشد، خود شایسته حرف الکساندر هرزن خواهد بود «ما طیب نیستیم، ما مرض هستیم.» □

روزنامه «تلگراف»، ۱۱ سامبر ۲۰۰۲

اوایل امسال بخاطر سرطانات عملیات شدم. عملیات و تأثیرات بعدی آن چیزی مانند کابوس بود. احساس می‌کردم کسی هستم که نمی‌توانم شنا کنم، در اعماق اقیانوسی تاریک و بی‌انتهای بالا و پایین می‌روم مگر غرق نمی‌شوم و بسیار خوشحال بودم که زنده هستم.

بهر حال، در یافتن که بیرون آمدن از کابوس شخصی، داخل شدن به یک کابوس نامحدود و فراگیر اجتماعی بود. کابوس هیستری، نادانی، تکبر، حماقت و جنگ طلبی امریکایی، قویترین ملتی که دنیا تا حال می‌شناسد و علیه باقی دنیا وارد جنگ می‌شود.

رییس جمهور بش گفته است «اگر ما با نیستید، علیه ما هستید.» او همچنان گفته است «ما اجازه نخواهیم داد که بدترین سلاح‌های دنیا در دست بدترین رهبران دنیا باقی بماند.» کاملاً درست. سر در گریانت کن. خودت هستی.

امریکا در حال حاضر در جریان توسعه سیستم پیشرفته «سلاح‌های کشتار جمعی» است و آماده است آن را در جایی که مناسب ببیند، استعمال کند. و بیشترین سلاح‌های دنیا را در دست دارد.

امریکا بر آنست که ۳۰۰۰ کشته در نیویارک تنها کشته‌هایی اند که به حساب آورده می‌شوند، تنها کشته‌هایی اند که اهمیت دارند. آنان کشته‌های امریکایی اند. کشته‌های دیگر غیر واقعی، مجرد و بی‌اهمیت اند.

از ۳۰۰۰ کشته در افغانستان هرگز سخنی در میان نیست. از صدها هزار مرده اطفال عراقی در جریان تحریم امریکا و انگلیس که آنها را از ادویه ضروری محروم کرده بودند، سخنی در میان نیست.

به تأثیرات یورانیم مصرف شده در جنگ خلیج توسط امریکا هرگز اشاره نشده است. سطح تشعشع رادیو اکتیو بطور وحشتناکی بالا است. اطفال بدون سیستم عصبی نمو کرده، بدون چشم و بدون اعضای تناسلی متولد می‌شوند.

به ۲۰۰۰۰۰ کشته‌ای که در سال ۱۹۷۵ در تیمور شرق به دستور و کمک مالی دولت امریکا توسط اندونیزیا صورت گرفت، هرگز اشاره نشده است.

به عملیات نظامی‌ای که به حمایت مالی و سیاسی امریکا در گواتیمالا، جیلی، السلوادور، نیکاراگوئه، اورگوئه، ارجنتاین و هائیتی صورت گرفت و ۵۰۰۰۰۰ کشته بجای گذاشت، هرگز اشاره نشده است.

به میلیون‌ها کشته در ویتنام، لائوس و کمبودی دیگر اشاره نمی‌شود. اما این چه قضاوتی نادرست از امروز و تعبیری غلط از تاریخ

جنبش ضد جنگ عراق با آن که

با آغاز تدارک حمله به عراق، مردم صلحدوست امریکا فریاد برآوردند: «بنام ما نه!» و از آن زمان به اینسو «بنام ما نه!» به صورت یکی از بزرگترین و فعالترین نهادهای ضد جنگ در امریکا در آمده است.

گفت که بوش عقاید دینی اش را به شیوه‌ای که بین اسلافش هرگز نظیر نداشته، به نمایش می‌گذارد و اسامه بن لادن به جنگ مقدسی علیه امریکا برخاسته است.

گوئنگراس ضمن محکوم نمودن استعمال بمب‌های خوشه‌ای افزود: «امریکا بیشتر و بیشتر به مثابه جنایتکاری جنگی رفتار می‌کند. امریکاییان جنگ را خواهند برد اما بازندگان حقیقی در ایالت متحده خواهند بود زیرا این کشور بخش قابل ملاحظه‌ای از اعتبارش را باخته است.» او همچنان تأکید ورزید تا زمانی که دیکتاتورها و رژیم آنان در خدمت منافع سیاست خارجی واشنگتن بوده اند از آنان پشتیبانی کرده است. نشریه «کتاب‌ها و نویسندگان» ۲۷ پریل ۲۰۰۳

نلسن ماندلا در گستره‌ی جهانی عظیمی یافت

مصاحبه‌ای با مجله امریکایی «نیوزویک» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۲)

گفت حمایت امریکا از کودتای سال ۱۹۵۳ (۲۸ اسد ۱۳۳۲) توسط شاه ایران بود که به انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ منجر شد.

ماندلای ۸۴ ساله، برخی از مشاوران ارشد آقای بوش از جمله دیک چنی، معاون وی را «دایناسور» خواند.

آقای ماندلا در مورد افغانستان گفت که حمایت امریکا از مجاهدین و اسامه بن لادن در برابر اتحاد جماهیر شوروی و عدم همکاری این کشور با سازمان ملل متحد پس از عقب نشینی شوروی باعث شد طالبان در این کشور به قدرت برسند.

وی گفت: «اگر به این مسایل نگاه کنید به این نتیجه می‌رسید که طرز نگرش امریکا تهدیدی برای صلح جهان است.»

وی گفت هیچ سندی برای ثابت کردن این ادعا ارائه نشده است که عراق سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد. در همین حال اسکات ریتز، بازرس سابق تسلیحاتی سازمان ملل متحد در بغداد نیز گفته است چنین اسنادی وجود ندارد.

وی گفت: «اما ما می‌دانیم که اسرائیل سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد، اما هیچ کس به آن اشاره نمی‌کند.»

مایکل مور فلسماز امریکایی زمانی که

جایزه اسکار را دریافت می‌داشت، دولت امریکا جنگ در عراق را راه انداخته بود. وی

مایکل مور



طی مراسم بغایت رسمی و پرزرق و برق اعطای جایزه که در سراسر دنیا هم پخش می‌شد، به جای آن که چشمانش را بسته و در رویای دستیابی به شهرت، افتخار و پول غرق شود، آن را مساعدترین فرصت یافت تا فریاد وجدانش و در واقع فریاد وجدان دهها میلیون نفر در امریکا و سراسر دنیا را در اعتراض علیه جنگ بلند نماید.

او با صراحت گفت: «ما مخالف این جنگ هستیم. ننگ بر تو آقای بوش، ننگ!» او همچنان بوش را رییس جمهوری «تقلبی» خواند که در عصری تقلبی و با انتخاباتی تقلبی روی صحنه آمده و سربازان امریکایی را به دلایلی تقلبی به جنگ فرستاده است.

کریس کوپر، پدرو المودوبار، آدریان برادی نیز حین دریافت جایزه اسکار بر ضد جنگ سخن گفتند.

انسان در حالی که سرشار از احساس احترام به مایکل مورها می‌شود باز هم بی‌اختیار به یاد نویسندگان و شاعران خادی - جهادی از جمله رهنورد زریاب وطنی می‌افتد که با چه دناوت رقت‌انگیزی به دریافت لقب

«کارمند شایسته فرهنگ» از سوی رژیمی پوشالی

می‌بالد و رفقای حقیرتر از خودش او را چف و پف

می‌کنند. □

اما فردا چنین نخواهد بود!



عساکر امریکایی، عده‌ای از دزدان دستگیر شده را برهنه نموده در خیابان‌های بغداد گردانیدند. اما امریکاییان «متمدن» فقط فراموش کردند به روی آن افراد هم رنگ سیاه بزنند تا به این ترتیب یگانگی کامل سطح شان را با سطح طالبان وحشی به نمایش گذارند!

راستی نزدیک بود فاجعه‌ای رخ بدهد.

اما فیلم مخملباف از این دست نیست. آیا اشکالی دارد نشان بدهیم که بسیاری از مردم افغانستان پای خود را از دست داده اند؟ و یا این که مردم گرسنه هستند و به نان احتیاج دارند؟ به هر حال گزارشی که من درباره این فیلم در این مجله خواندم نشان می‌داد که سابقه آقای مخملباف که روزی یک بنیادگرا بوده است از ذهن این دوستان پاک نمی‌شود. حالا به راستی چه اشکالی دارد که افراد تغییر کنند؟

در سلسله مقالاتی نیز که درباره جناح‌های مختلف حکومتی در افغانستان نوشته شده است این مشکل به چشم می‌خورد. هنگامی که من به صفحه‌ی آخر مجله رسیدم با خود فکر کردم بالاخره چه کسی در افغانستان باید کاری بکند. همه که بد هستند. لبه‌ی تیز حمله حتی مستوجه گروه‌های چپی افغانستان بود. پس در نتیجه - در کمال خونسردی - به این نتیجه رسیدم که RAWA چنان در درد و رنج ناشی از بدبختی‌های افغانستان دست و پا می‌زند که شمشیر خود را در تمامی جهات فضا به حرکت در می‌آورد. به عنوان یک نیروی در «اپوزیسیون» این اشکالی ندارد، اما بهتر است «راوا» به این فکر کند اگر روزی به قدرت برسد چکار باید بکند و طرف چه کسانی را بگیرد. نشریه «پیام زن» نشریه با ارزشی ست. این نشریه برای ادامه حیات خود به کمک مادی نیاز دارد. چک‌های خود را می‌توانید زیر عنوان: Payable to SEE/Afghan Women's Mission امضا کنید و

به آدرس زیر بفرستید: Afghan Women's Mission

طبیعتاً از طریق همین آدرس می‌توانید این مجله را آبنونه

بشوید. □

نگاهی به «پیام زن» نشریه...

مغز بیرون بکشد داد و هوار نمی‌کند. او بر عکس بسیار خونسرد و آرام دست به مطالعه می‌زند تا بهترین راه نابود کردن غده را پیدا کند. ممکن است جراح در جهت نابود کردن غده متوجه شود که «فعلاً» این کار ممکن نیست. مثلاً شاید به این دلیل که بیمار ظرفیت تحمل بیهوشی را ندارد، یا این که خارج کردن غده به بخشی از سلول‌های مغز او صدمه خواهد زد. جراح تمام این مراحل را با خونسردی، اما با دقت و آرامش دنبال می‌کند.

پیام زن اما فاصله زیادی به حالت این جراح دارد. پیام زن می‌خواهد در طول زمانی کوتاه، همه آن چه را که بر سر افغانستان و زنان افغان رفته است مداوا کند. فریاد می‌زند، هورا می‌کشد، و گاهی چنین به نظر می‌رسد که زیاده روی می‌کند. به طور مثال فیلم «قندهار» ساخته محسن مخملباف را می‌گوید. من به آقای مخملباف دوست نیستم، اما این فیلم، فیلم بسیار خوبی ست. ساختار خوبی دارد. بخشی از گوشه‌های دردهای افغانستان را در معرض دید می‌گذارد که برای بیننده خالی‌الذهن غربی بسیار مهم است. فیلم خوش ساختی ست. و این مسئله بسیار مهمی در سینماست. هنگامی که من در زندان بودم یک فیلم خبری از جریان کشته شدن چند پاسدار را به دست سازمان مجاهدین از تلویزیون نشان می‌دادند. اشکال بزرگ این فیلم این بود که به جای آن که تراژدی باشد به نظر «خنده‌دار» می‌رسید. زندانیان هم خندیدند و مسئول بند از فرصت استفاده کرد تا برود و چغولی زندانیان را به رئیس زندان بکند. به

پاسخ به نامه‌هایی از «ب. شنوا»

سعی می‌کند لکه‌های خون بر سر و رویش را لیسیده و او را به عنوان «نویسنده» و «منتقد» و... بشناساند، تنها و تنها «در حیرت» شوید.

خاینکی موسوم به شاهپورافغانی زمانی گلبدین را «غازی حکمتیار» لقب داده بود. * آیا او با این فرومایگی، خود را نفرتبارتر از پادارش گلبدین نمی‌سازد؟

و حتماً توجه دارید که این سرورآذرخش ناظر ریخته شدن خون چندین برادر انقلابی اش توسط پوشالیان و چه بسا مشخصاً حسین فخری، اکرم عثمان، لطیف پدرام، اسداله حبیب و... نیز بوده است. مردم ما سرورآذرخش را با صاف و ساده بی‌غیرت و خوفروش می‌نامند اما میزان «خشم» شما علیه آنان خواننده را «در حیرت» می‌اندازد.

لیکن نکبت اینجا نیست. نکبت آنجاست که واصف‌خان‌باختری می‌نشیند و برای کتاب همین سرورآذرخش که خون صدها هم‌رمز قدیمش را به جیفه زنده ماندن و خارج رفتن سودا کرد، طبق فرمایش شاعر، مقدمه قلمی می‌فرماید!

سقوط در سقوط و ابتذال در ابتذال!

با این هم شما برای واصف دل می‌سوزانید!

اکنون خوشت همین جا بمانیم تا اول موضوع او و بعد مسایل دیگر بین شما و ما مطرح شوند. چرا که ما به هر حال به افشای این حلقه ننگین که واصف معمولاً در مدارش در جولان است ادامه خواهیم داد ولو شما و عده‌ای دیگر را خوش نیاید. می‌نویسید:

دشمنی شما با واصف‌باختری ریشه در گذشته‌ها دارد. شما ناراحتید که چرا واصف‌باختری به سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید پشت گشتاند و از آن برید. شما ناراحتید که چرا واصف‌باختری با عقاید مارکسیستی پیوند گسست و به اسلام و تصوف و این حرف‌ها روی آورد.

می‌توان «مارکسیست» نبود ولی با این هم مبارز قاطع ضد بنیادگرا بود. البته بریدن هر هنرمندی از گذشته‌ای انقلابی و تمکین در برابر پوشالیان و بنیادگرایان خال ننگی است بر پیشانی او که باید از آن به مبارزان آگاهی داد که مبادا به عین سقوط گرفتار آیند. اما هیچگاه کل و کنه حرف ما با واصف ننگ پشت کردن وی به گذشته‌ای با افتخار نبوده است. هستند کسانی که با «شعله جاوید»، با مارکسیزم و «ایزم»‌هایی از این قبیل تا دم مرگ جور نمی‌آیند ولی با اینحال معامله با جنایتکاران جهادی را حاداعلای بی‌شرافتی می‌دانند. این ساخت و خیالات شماست آقای شنوا که ما ناراحتیم که چرا واصف «با عقاید

دوست محترم، چنانچه دیدید نامه‌هایی از شما را اندکی تلخیص شده و با حذف صرفاً نام‌هایی از مبارزان کشور که شیوه کارشان علنی نیست (تعجب می‌کنیم که شما چطور به زشتی این عمل متوجه نشده اید) منتشر ساختیم و اکنون بدون مقدمه پاسخ خود را می‌آوریم. در مورد برخورد ما به «فرهنگیان» تسلیم طلب یا خاین «نکات توافق» نسبتاً زیاد خود را با ما شمرده اید که با حرکت از آنها خواهیم دید که یا «توافق» شما با ما سطحی است یا اگر اینطور نیست پس در برخورد تان به تعدادی که بوی شان کمتر از همتاهای شان نیست، جانب انصاف را مراعات نمی‌نماید. مثلاً: شما از حسین فخری با کلمات «کثیف و ذلیل و مهوع» و... یاد می‌کنید و به درستی می‌نویسید که حتی اگر کلمه‌ای «شاعرانه و انسانی» را در نبشته‌هایش به کار ببرد (که اگر به زحمتش بیارزد می‌توان یافت که آن کلمات را هم از جایی زده است!) استغراق و دلبدی برای تان دست می‌دهد.

خیلی خوب، اما ببینید یکی از همان کسانی که «چرندیات مهوع» او، نبی عظیمی، اسداله حبیب، کریم میثاق و... را به «ارزیابی» می‌گیرد آن هم با هزار اکت «منتقد» و «نویسنده» و «شاعر»، شخصی است به نام سرورآذرخش که به «بررسی» داستان‌های حسین فخری می‌بالد و شاید به خیانت‌های ادبی دیگری ازین قبیل مشغول بوده باشد که ما خبر نداریم ولی حسین‌خان‌فخری را جدی گرفتن به خودی خود کافیت است که به عمق انحطاط و حقارت وی پی ببریم. حسین فخری فرآورده‌ای شناخته شده با مارک و نشان خاد در پیشانی‌اش می‌باشد که پس از فنا شدن والد معنوی‌اش از سال ۷۱ به اینسو نظیر سایر پوشالیان تصور می‌کند که شاید به واسطه گردش قلم در سرزمین بی‌صاحب و ملوث شده از عفن طالبی و جهادی، لکه‌های خون و خیانت در دهان و دامنش را بشوید؛ او گناهی بیشتر از آنچه در ذاتش بوده مرتکب نشده و بیچاره همانطور عمل می‌کند که هر خادی و میه‌فروش دیگر؛ اما باید «کثیف» تر، «ذلیل» تر و «مهوع» تر از او سرورآذرخش‌ها باشند که به «درنگی» به «آفریده‌های داستانی» او می‌پردازند. *

شما که به خوبی نفرت تان را از حسین فخری‌ها بیان می‌نمایید لیکن به جای آن که از جار بیشتری نسبت به سرورآذرخش‌ها ابراز نماید تنها می‌نویسید از آن کسان «در حیرت» می‌شوید!

این صحیح و صادقانه نیست که یک خاین را متفور بدانید ولی از کسی که همان خاین را می‌آراید، ناز می‌دهد، «آثار»ش را موضوع «کار ادبی» اش قرار می‌دهد؛ از او تصویری غیر از آنچه هست می‌تراشد و

* رجوع شود به «درنگی بر آفریده‌های داستانی فخری» از سرورآذرخش، «تعاون» شماره سوم، اسد و سنبله ۱۳۷۷.

* * «دی‌فرنتیرپست»، ۲۶ اکتبر ۱۹۹۰

زمانی از مبارزان ضد خائنان پوشالی و اخوانی بودند، شعرشان بر زبان هزاران مبارز جاری بود، و با حمل بیرق رهایی و بهروزی مردم در «کوچه‌های باور» آنان راه داشتند. اگر اینان «مختار» بودند با روس‌ها و چاکران بسازند، لاقلاً باید حد را همین جاتنگ می‌داشتند و به زیربای اخوان نمی‌افتادند. ولی حالا که چنین شده دیگر نباید از آنان «فرب خوردگان معصوم» ساخت و باید آنان را در همان صف زرد رهنورد زریاب‌ها، لایق‌ها و لطیف پدram‌ها دید.

افشاً و طرد واصف‌ها ازین نظر هم اهمیت فراوان کسب می‌کند که دشمن با تمسک به سست عنصری آنان می‌خواهد جنبش ضد پوشالی و ضد اخوانی ما را بی‌ایمان و زردروی از خیانت‌ها و دودلی و نتیجتاً متفعل و محو نشان دهد. بناءً با پس زدن تام و تمام ماسک واصف‌ها (که چیزی خود به روی خود می‌زند و چیزی هم «ادبا»ی خادی برای شان می‌دوزند) باید به دشمن فهماند که این جنبش بزرگ خیلی بی‌رحم و بی‌ملاحظه بین خود و خائنان به آن خط می‌کشد.

اگر واصف‌ها «حق» داشتند به عقاید آزادخواهانه شان پشت کنند دیگران هم حق دارند و مکلف اند درباره مردن شرم‌آور آنان به مردم

«و علاوه بر این‌ها، معتقدیم که در این جهان پر آشوب مارکسیزم برای عده‌ای روشنفکران پرگو و کتابی به وسیله و تظاهر بدل شده است. کاش چنان می‌بود که به صرف مهر «مارکسیست» دیدن در پیشانی این و آن فرد یا تشکیلات، می‌شد در زمینه مبارزه ضد بنیادگرایی او را «همراه» خود دانست. صرفنظر از مشکلاتی که با «مارکسیست»‌های معین وطنی خود داریم گویا «مارکسیست»‌های خارجی هم از امراض اینان فارغ نیستند.

سال گذشته نشریه «وانگارد» VANGUARD، از حزب کمونیست استرالیا (مارکسیست - لنینیست) مقاله‌ای در ستایش از احمدشاه مسعود و توصیه‌هایی به اسامه بن لادن که به جای تروریزم به جنگ توده‌ای بپردازد (۱) انتشار داد. و در شماره بعدی به عنوان «حسن نیت» (۱) متن کامل اعلامیه‌ای از «راوا» را آورد. ما طی نامه‌ای به حزب مذکور مراتب انزجار خود را از این امر ابراز داشتیم تا خوانندگان متوجه موضع مسخره‌ی آن نشریه «مارکسیستی» شده و ضمناً بدانند که «راوا» از «تمایل» به «مارکسیست»‌های غیر قاطع با بنیادگرایان عار دارد.

همچنین پارسال جبهه‌ای «مارکسیستی» و «ضد امپریالیستی» از ما برای شرکت در جلسه‌ای جهانی دعوت کرد. لیکن از آنجایی که دیدیم از چند سازمان بنیادگرایی عربی نیز (به علت ضد امریکایی بودن آنها) دعوت به عمل آمده بود، آن را رد و اعلام نمودیم که از نظر «راوا» این نوع «مبارزه ضد امپریالیستی» در واقع نوعی خدمتگزاری به تروریست‌های بنیادگراست.

واصف شما، با این فلاکت فعلی‌اش اگر هزار بار هم ادعا نماید که با «مارکسیزم» و «شعله جاوید» پیمان دارد ولی گذشته همکاری‌اش با پوشالیان و بنیادگرایان را تیرباران نکند، تباهی‌اش را دو نخواهد کرد.

مارکسیستی پیوند گسست و به اسلام و تصوف روی آورد». ما عسکر موسوی‌ها، لطیف پدram‌ها، معصومه عصمتی‌ها، فاطمه گیلانی‌ها، نشرین نگارگرها، نبی مصداق‌ها و... را افشاء نموده‌ایم، آیا مشکل ما با آنان «گسست آنان از مارکسیزم» بوده یا «گسست» از وجدان و ارزش‌های آزادخواهانه؟

تکرار می‌کنیم که آن «گسست»‌ها می‌توانست هیچ مسئله‌ای نباشد مشروط براین که به پستی پیوند با پوشالیان و از آن خائنانانه‌تر با بنیادگرایان نمی‌انجامید. اینست اساس و «ریشه» «دشمنی» ما با واصف و «واصف گرایان».

دور نرویم، ایران را بگیریم. شاعران و نویسندگان پیشماری بودند که پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ از «حزب توده» بریدند اما اغلب آنان به خفت واصف‌ها نغلتیدند بلکه با در پیش گرفتن راهی تازه به مبارزه ادامه دادند و آثار گرافقدر ادبی و سیاسی پدید آوردند. در عینحال آنانی که به ذلت همکاری با رژیم شاه و خمینی تن دادند، علی‌الرغم فعالیت‌های ادبی لکه خیانت را از جبین خود سترده نتوانستند. در شماره ۵۰ «پیام زن» نوشتیم که واصف ۲۰ سال پیش غرورش را فروخت. و آدم بی‌غرور یعنی آدم بی‌کینه و بی‌جبهه و بی‌مسلك و بی‌طرف مقابل تبهکاران جهادی، چه بدر می‌خورد؟*

آیا شما افرادی را نمی‌شناسید که به همکاری با جانیان جهادی دعوت شده اند ولی جواب داده باشند که «اگر توانیم رویاروی با بنیادگرایان بایستیم، کم از کم حتی به قیمت ریختن خون ما هم حاضر نخواهیم بود در همکاری با آنان با شرف ما معامله کنیم؟» ما فراوان از این گونه مردم نجیب را سراغ داریم. حتی در «لویه جرگه» شاهد حضور یکچنان هموطنان دلاور خویش بودیم.

بسیار متأسفم دوست محترم که شما در توضیح «تفاوت»‌های تان با ما به آنچه درباره واصف نوشته‌ایم (شماره ۵۰ «پیام زن») برخورد نداشته اید که ما می‌پذیرفتیم یا رد می‌کردیم و کار آسان می‌شد. بنابر این چاره‌ای نداریم جز این که در آخر پیرگراف‌هایی از مقاله «واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی، اخوانی به روایت منتقدی خادی - جهادی» را بیاوریم تا ببینید که ادعای «شما ناراحتید که چرا واصف باختری...» درست نیست و این شاعر به گفته شما با «شرم و سرافکندگی جاودانی» آنقدر جوانب معیوب و پوسیده دارد که پشت کردنش به عقاید دیروزش در مقابل آنها رنگ می‌بازد.

اگر خلیل اله‌هاشمیان‌ها، نشرین نگارگرها و نبی مصداق‌ها در سطح نوکری ملاعمر پائین آمدند، واصف با پذیرفتن ریاست انجمن نویسندگان خود را به برهان‌الدین ربانی فروخت. و این آخرین میخ بود بر تابوتش.

حالا اجازه بدهید مجدداً و مصرأً از شما بپرسیم که فرق بین اکرم عثمان و واصف چیست؟ بر پیشانی اولی چه نوشته شده که از او ابراز نفرت می‌کنید اما از دیگری بغض گلولی تان را می‌گیرد؟ به اعتقاد ما واصف‌ها باید بیشتر افشاً و محکوم شوند زیرا اینان

آگاهی بدهند.

خادی‌اش را به آدم حقیرتر از خود (سرور آذرخش) پاس دهد تا «آثار» افسر خادی را به «بررسی» گیرد.

از طرف دیگر باور نداریم که سرمد شهید اگر زنده می‌بود و ۲۰ سال غوطه‌ور بودن و اصف را در کرنش و بزدلی و فلاکت زدگی سیاسی و ادبی می‌دید، باز هم به او بهایی قایل می‌شد و به «تعهد و اصالت و

شما خوب است به جای گریه برای «فاجعه انسانی» و اصف به حال جنبش درخشانی بگریید که با پیوستن و اصف‌ها به روس‌ها و نوکران و سپس جنایتکاران بنیادگرا، چقدر لطمه و سوزن می‌خورد و آن جنایتکاران در وجود و اصف‌ها چگونه از غلبه ارتجاعی‌ترین

«کسانی که... گفتن از عشق فردی را در این هنگامه خونین حرام می‌دانند، درک درستی از عوالم و عواطف بی‌پایان انسان ندارند.»
نه آقای شنوا، آنانی که درکی بسیار صحیح و عمیق و گسترده و هزاران بار فروتر از ما و شما از «عوالم و عواطف بی‌پایان انسان» دارند نیز «عشق فردی» را «درین هنگامه خونین» نفرین می‌کنند. شعر بزرگ «کاروان» از هالف سایه که عده‌ای مستعد به جور آمدن با دژخیمان مذهبی می‌کوشند آن را کم بها داده و حتی تحقیر کنند، کماکان همچون تیری بر مردمک چشم «برهنه سریان» و مشوقان آنان می‌نشیند.
«کاروان» ماند و سرود و ورد کلام مبارزان شد اما شعرهای ماورای بیدادگاه افغانستان، شعرهای مربوط مشکلات سکسی، هیچ کدام نمانده و نخواهد ماند.

هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست

دیربست، گالیا!	دیربست، گالیا!	زودست، گالیا!
در گوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!	هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست.	در گوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!
دیگر ز من ترانهٔ شوریدگی مخواه!	هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان.	اکلون ز من ترانهٔ شوریدگی مخواه!
دیربست، گالیا! به ره افتاد کاروان.	هنگامهٔ رهایی لب‌ها و دست‌هاست	زودست، گالیا! نرسیدست کاروان...
عشق من و تو؟ ... آه	عصیان زندگی است.	روزی که بازوان بلورین صبحدم
این هم حکایتی است.	در روی من مخند!	برداشت تیغ و پردهٔ تاریک شب شکافت.
اما، درین زمانه که درمانده هر کسی	شیرینی نگاه تو بر من حرام باد!	روزی که آفتاب
از بهر نان شب،	بر من حرام باد ازین پس شراب و عشق!	از هر درچه تافت،
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست.	بر من حرام باد تپشهای قلب شاد!	روزی که گونه و لب یاران همنبرد
اینجا به خاک خفته هزار آرزوی پاک	یاران من به بند؛	رنگ نشاط و خندهٔ گمگشته باز یافت
اینجا به باد رفته هزار آتش جوان	در دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه،	من نیز باز خواهیم گردید آن زمان
دست هزار کودک شیرین بی‌گناه	در عزلت تب‌آور تبعیدگاه خارک،	سوی ترانه‌ها و غزل‌ها و بوسه‌ها،
چشم هزار دختر بیمار ناتوان...	در هر کنار و گوشهٔ این دوزخ سیاه.	سوی بهارهای دل انگیز گل‌فشان،
		سوی تو،
		عشق من!

ایده‌ها بر پاک‌ترین ایده‌ها سر از پانمی‌شناسند.

پرمایگی» در شعر او ارج می‌نهاد.

سرمد و سرمد‌ها شاهد گور بودن پاهای و اصف در لجن تسلیم طلبی بودند و نه فرو رفتن تا فرق در آن را. ما شکی نداریم که سرمد و سرمد‌ها به مجردی که می‌دیدند و اصف تسلیم طلبی را تا حد قبول ریاست انجمن نویسندگان پوشالی و سفرهای مستانه به شوروی کشانیده است و بعد هم به ربانی سلامی می‌زند، او را همراه «اصالت و پرمایگی در شعرش» یکجا به مثابه خاین طرد می‌کردند.

چه شما به ما اندرز دهید و چه از به خون خفتگانی مانند سرمد و مجیدکلکانی و کالت کنید که و اصف را «به عنوان خاین به مردم یا دشمن مردم نمی‌شناختند»، ما معتقدیم که او با سودا کردن خود و شعرش به پوشالیان و بنیادگرایان بدترین خیانت ممکن را به مردم مرتکب شده است. و بالاخره برای او چه باقی می‌ماند که «آدم کثیف و ذلیلی چون حسین فخری» کتابش را تقریظ کند و او هم متقابلاً همدم

پرهیز نکردید.

اتفاقاً شما به یک اقدام پلیسی کثیفی اشاره می‌نمایید (ولی متأسفانه بدون محکوم ساختن و اظهار نفرت از آن) که از رنگین‌خان سرزده و در مبارزه به شیوه‌ای متوسل شده که پسندیده‌ی تنها ورشکسته‌ترین، مرتجع‌ترین و درمانده‌ترین افراد به شمار می‌رود. او و همدستانش عکس مینا و چند تن از اعضای دوسازمان مخفی انقلابی را با هتاک‌ی نوع خادای منتشر ساختند تا باند‌های تروریست اخوان را در شکار آنان یاری دهند. این روش ردیالانه در جنبش ما نظیر نداشت و مرتکبین آن داغی را در جبین شان حک کرده اند که معلوم نیست چه وقت و چگونه پاک خواهد شد.

این حادثه مدت‌ها پیش اتفاق افتاده بود و آن زمان مبارزه ضدروس «راوا» آن قدر خطرناک بود که نشد به عمل پلیسی آقای رنگین بپردازد. برخورد ما به وی در «پیام زن» شماره ۴۷ محدود ماند و آن هم فقط در ارتباط به تناگویی بی‌ربط و مسخره وی از فاروق فارانی بود و نه خیانت وی به «سازمان رهایی».

آیا آقای دکتر رنگین و نظایرش از همدست شدن با جنایتکاران بنیادگرا خجل اند و درس گرفته و از استفاده از برخورد پلیسی به ما و سازمان‌های انقلابی منجبت ضامن وحدت با مرتجعان گوناگون و تثبیت «دموکرات» بودن شان نزد غرب، استعفا داده اند؟

بدبختانه چنین به نظر نمی‌رسد. همین فرد به یک دوست آلمانی ما تا توانسته «راوا» را تخریب کرده و به آن اتهام بسته است. اگر قضیه برای شما یا همفکران در قضاوت در مورد رنگین تعیین کننده باشد، آن آلمانی ممکن است موضوع را مفصل بیان نماید.

ملاحظه می‌کنید که مشکلات ما با برخی از «عزیزان» شما چقدر زیاد است.

یاد تان باشد آقای شنوا که «سازمان رهایی» که با گلبندین و شرکا در نبرد است از عهده خیانت و مخالفانش برآمده می‌تواند و از ما و شما و امثال ما استمداد نخواهد کرد. پای این سازمان را در کار ما به پیش کشیدن شیوه برخورد مبتذلی است از سوی معاندان تا زنان را بی‌شعور، «نصف مرد» و نامستقل نشان دهند. آنانی که از تروریسم اخوان پشت شان عرق می‌کند، زمانی که «راوا» را می‌بینند در کتاف این جنایتکاران در پاکستان اکسیون‌هایی بر پا می‌دارد، به عوض علاج جبین خود، خایانه اتهام و ایستگی به آی‌اس‌آی را بر ما می‌بندند. و اگر این نشد، می‌گویند کار ما را مردان این و آن سازمان انجام می‌دهند! حملات ترش‌ننگارگر، اکرم عثمان و لطیف پدram مسمو از این گونه اشاره‌های سخیف ضد زن اند.

بناء باید کوشید در ابتدال آن گونه برجسب زدن‌ها گرفتار نشد و آن را گذارد به بنیادگرایان و آقایان و خانم‌های معلوم الحال نوکر آنان.

در مورد فاروق فارانی هم مسئله بریدنش از «سازمان رهایی» مطرح نبود و نیست. ما جدا از بریدنش از سازمانش و عمدتاً براساس بقیه در صفحه (۸۵)

می‌گویید نه؟ بسیار خوب در آنصورت سرمد شهید مثل شما دچار اشتباه رقت‌انگیزی بود!

ولی شوخی می‌کنید یا جدی می‌گویید آقای شنوا، کدام «تعهد و اصالت و پرمایگی»؟ «تعهد و اصالت و پرمایگی» در خدمت به روس‌ها و نوکران یا «تعهد و اصالت و پرمایگی» در پیکار ضد جنایتکاران بنیادگرا؟ یا «تعهد و اصالت و پرمایگی» در همنشینی با «آدم کثیف و ذلیلی چون حسین فخری»؟؟

ما همواره تأکید داشته ایم که نازدادن تسلیم طلبان و خاینان از هر رهگذری که باشد، نتیجه مثبتی نخواهد داشت. اینان باید از سوی روشنفکران آگاه بایکوت شوند؛ باید دریابند که وقتی آنقدر به کرامت شان چتلی بپاشند که حتی از ارتباط با داکتر حلیم تنویرها، لطیف پدram‌ها و حسین فخری‌ها هم عار نکنند، دیگر هیچ فرد شرافتمند حاضر نخواهد بود با آنان نشست و برخاست داشته و شنونده جر و بحث‌های مظاهرانه، پوک، بی‌هدف و خمارآلود آنان درباره شعر و غیر شعر باشد.

یکی از عیب‌های زنده‌ی بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما اینست که توجه نمی‌کنند اگر فلان و بهمان آقا یا خانم از نظر سیاسی در کنار دشمن ایستاده است پس کارش هر قدر هم تبلیغ شود که «عمیق» است و حاوی «تعهد و اصالت و پرمایگی»، بو می‌دهد و نباید فریب خورد.

هنگامی که این گونه روشنفکران در دنیای «شعر و ادب» پرانی به جوش می‌آیند از یاد می‌برند که خود و یا واصف‌ها در کجا ایستاده اند. آنان به کودکانی بدل می‌شوند که سرگین را از سمک تشخیص نتوانسته و بدینتر تیب خود را مفتضح و ممدوحان شان را در ایلغار علیه ادبیات و هنر آزاد یخ‌خانه و ضد بنیادگرایی قمعچین می‌کنند.

مردم در مبارزه با روشنفکران خاین حل مسئله را ساده و پیاده در انحلال فزینیکی آنان می‌بینند. ولی به نظر ما فکر و سیاست روشنفکرانی که خود را در اختیار اخوان گذاشته اند باید افضاً شوند یعنی به معنی واقعی کلمه کشته شوند تا در نتیجه «ویروس» شان در هیچ جایی و بر هیچ کسی کارگر نباشد.

مخالفت دیگر شما با ما باز هم روی برخورد ما به افراد می‌چرخد. ولی درین مورد متأسفانه لحن شما با لحن دشمنان ما شباهت می‌یابد. شما ما را به سازمان دیگری متعلق دانسته و آن وقت به کبرا و صغرا جیدن دلخواه خود می‌پردازید:

فاروق فارانی و رنگین تا زمانی که با سازمان رهایی و راوا موافق بودند هیچ عیب و نقص نداشتند... اما زمانی که... آنها مخالفت با جناح حاکم در سازمان رهایی کردند و رنگین در نشریه صدای افغانستان در آلمان تصویرهایی از رهبر راوا که در آن وقت زنده بود را چاپ کرد و آن حرف‌هایی که باید نمی‌نوشت اما نوشت... آن وقت شما تیغ و تلوار را به جان فارانی و رنگین برداشته اید و... رنگین را لقب خلموک دادید و حتی از تاختن به خانم فارانی هم

پيام پانزدهم در تشریح «جبهه»
 اخلاقی رانندگان، وابسته به
 اخلاقیات رانندگان (از شاخه های
 انضامی، شعله «جبهه» در تشریح
 فصل ۲۶، حدود ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶

سلیم - امریکا

خواهران رزمنده‌ام،

از دیدن شماره ۵۵ و ۵۶ «پیام زن» هیجان زده شدم و نفسی به راحت کشیدم که تنها خنجر بر گلولی فاشیست‌های مذهبی در کشور ما کماکان امیدبخش و نیرودهنده است. هر چند مشکلات بر سر راه انتشار آن برای لاقبل ماهایی که در غرب بسر می‌بریم کاملاً مفهوم است، با این هم قلباً آرزو می‌کنیم «پیام زن» را در فاصله‌های هر چه کوتاه‌تر بدست بیاوریم. همیشه به یاد داشته باشید خواهران ارجمند که در این شرایطی که بوی گند بنیادگرایان و مشخصاً فعالیت‌های دیوانه‌وار جهت ترویج کیش شخصیت «مسعود بزرگ»، حتی در بعضی کشورهای غربی ممکن است آدم را به یأس تاه کننده بکشاند، «پیام زن» بارقه امید و دلگرمی و بازتاب فریاد خود ما بشمار می‌رود.

ولی یک یادآوری دردناک: من مطمئنم که شما نشریه «سپیده» از گمنام‌بهرمن را دریافت داشته اید اما عجیب است چگونه متوجه نشده اید که در شماره دوم و سوم آن آقای اسماعیل خویی برای کتاب خادی - جهادی بدنام لطیف پدرام، شعری نوشته با نام «بخوان، لطیف جان». این به نظر من از سرب‌خبری ساده‌ی اسماعیل خویی از ماهیت و گذشته‌ی او نیست. «لطیف جان» هر چیز را اگر بخواد یا بتواند وقیحانه پنهان نماید، تعلق خاطرش را به «استاد»، «مسعود بزرگ»، «جمعیت اسلامی افغانستان» و رژیم جمهوری اسلامی ایران قادر نیست بیوشاند آن هم برای شاعری آگاه و با معرفت مثل اسماعیل خویی.

حالا به طور دقیق نمی‌دانم قضیه از چه قرار است ولی در یک چیز نمی‌توان شک کرد که سراینده «سیاهکل» باید به «جماران» رو نموده باشد تا از شاعری خادی - جهادی بخواد «بخوان!»

بهرحال، به گمانم مهم‌ترین مسئله این است که «پیام زن» به سبب استفاده از چند شعر آقای خویی در شماره‌های مختلفش به شمول شماره

نامه سرگشاده «راوا» به تشکل‌ها، نشریات و شخصیت‌های آزادیخواه ایران

دوستان محترم،

پس از کشته شدن احمدشاه مسعود از لیبران معروف بنیادگرایان و در عینحال «سوگلی» امریکا و غرب، با ناباوری دیدیم که آقایان محمدعلی سیانلو و پرویز خائفی با شعرهایی به سوگ او نشستند و بدین گونه بر جراحات ملتی از دست او و «برادران دینی» اش نمک پاشیدند. ولی اکنون در می‌یابیم که متأسفانه شاعری به شهرت و اعتبار آقای اسماعیل خویی حتی چند سال پیشتر به ابراز احساسات نسبت به لطیف پدرام پرداخته است کسی که به نوکری برهان‌الدین ربانی و مسعود و دوستی با رژیم ایران افتخار می‌نماید و از گردانندگان اصلی مبارزه علیه نیروهای طرفدار دموکراسی در افغانستان منجمله «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) به شمار می‌رود.

بر تشکل‌ها، نشریات و شخصیت‌های آزادیخواه ایران است که در جریان مبارزه بزرگ خود بر ضد دژخیمان جمهوری اسلامی، به افشا و طرد بیدریغ شاعران و نویسندگانی برخیزند که با شعر و هنر خود در خدمت فاشیست‌های مذهبی قرار گرفته و سلاح پاک قلم را به لجن آلوده می‌سازند.

از توجه و همدردی تان سپاسگزاریم
پیروز باشید

۵۵ و ۵۶ باید روشنگری نماید.

اول دلم می‌خواست چیزی را با نام «بخوان، ثابتی جان» (از شکنجه گران رژیم ایران) یا «بخوان، لاجوردی جان» به نظم درآورم و بعد از آقای خویی بیرسم بطور است، تا به این وسیله میزان درد و خشم و نفرت مردم ما را از تکریم یک شاعر در خدمت خاد و دژخیمان اسلامی دریابد. اما فکر کردم بهتر خواهد بود این کار را به خود «پیام زن» بسپارم که یک و تنها دبیرست تجربه‌ی مواجهه و افشای شاعران و نویسندگان تسلیم طلب و مدافع فاشیزم مذهبی را دارد.

راستی آیا پس از مزدورپروری‌های جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، اکنون نوبت شاعرانی معین از آن کشور رسیده تا از اسماعیل خان هراتی، خلیلی، احمدشاه مسعود، برهان‌الدین ربانی و بعضی پادوان فرهنگی آنان، برای مردم دیدنی دار ما «رهبر» و «دانشمند» و «ادیب» تراشیده و به این ترتیب به آنان تحقیر و توهینی جانفرسا روا دارند؟ امیدوارم هرگز چنین نباشد.

با این حال به یک چیز باور دارم که چنانچه «پیام زن» در جایی گفته این زمستان‌ها، سلطه‌ی جنایتکاران جهادی رفتنی است ولی داغ سیاه در پیشانی شاعران و نویسندگان پابوس شان چه افغانی و چه غیر آن می‌ماند. با آرزوی سلامتی و پیروزی تان.

● دوست گرانمایه،

بدون مقدمه چینی و قبل از همه بگویم که براساس نامه گرم و رزمنده شما لازم می‌بینم از دو کمبود خجالت‌بار خود انتقاد کنیم یکی این که چقدر دیر از ناز دادن شاعر خادی - جهادی توسط اسماعیل خویی با خبر می‌شویم و دوم این که در آخرین شماره نیز شعر بقیه در صفحه (۵۵)

«حیدر لپیپ و صدها عاشق دیگر وطن و مردم
مانند وی به فرمان و به دست حزب و رهبران
خاین همین «چهره مطرح و نوآور شعر»
افغانستان در پولیکون‌های پلچرخ‌ی تیر باران
شدند. آیا لطیف خان در آن زمان غیر از ایفای
وظیفه در خاد، در شکنجه و تیرباران کردن
حیدر لپیپ‌ها عملاً دست نداشت؟»

«آقای دولت آبادی، شما هم؟» «پیام زن» شماره ۲۹ و ۳۰

بدست آوردن حقوق شان در شرایط اختناق، شگفت‌آور است. زنان افغانستان واقعاً شجاع هستند. من شما را می‌ستایم. می‌خواهم شما را کمک کنم. مطمئن نیستم از این که آیا کار من کمکی به شما خواهد بود ولی به هر حال کوشش می‌نمایم. من پیشنهادات تان را در مورد جلب توجه مردم به «راوا» خواندم. در جستجوی راهی هستم تا از آن طریق بتوانم صدای «راوا» را همه‌گیر بسازم. بسیار چیزهای دیگر را می‌خواهم بگویم، بفهمم، پیروم ولی یکی بعد از دیگری. من از دریافت جوابی از طرف شما و بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد «راوا» بی‌نهایت خوش خواهم شد.

* * *

تمزین Tamzin - امریکا،

من کاپی‌هایی از نامه شما را به دوستان بسیاری فرستادم و امیدوارم آنان به اوضاع هولناک افغانستان پی برند.

متأسفم از این که خودم کسی نیستم که بتوانم راه‌پیمایی‌ها یا تظاهرات‌هایی به راه اندازم، مگر مبارزه‌ای را با مطبوعات و مردم دیگر درباره افغانستان به راه انداخته‌ام تا کشور تان بار دیگر فراموش نشود.

فعلاً اکثر مردم نگران وضع عراق هستند. ما نمی‌خواهیم مردم بیگناه با بمب‌های امریکا صرف بخاطر یک دیکتاتور در آن کشور، کشته شوند. مردم بیگناه بسیاری در افغانستان قبلاً از بین رفته اند چرا؟

... اسامه بن‌لادن گم است، و تروریسم زیادتر و زیادتر شده می‌رود (مسکو، یمن، بالی، کراچی) و گروهی از دزدان با گروهی دیگری از همین قماش در افغانستان عوض شده اند.

فکر می‌کنم در عراق نیز چنین خواهد شد. جای صدام را دیکتاتوری طرفدار امریکا (یا بدتر از آن ارتش امریکا) خواهد گرفت و درد و رنج مردم به علت مستعمره شدن کشور ادامه خواهد داشت.

یگانه راه بدست آوردن آن همه پول وعده داده شده به مردم افغانستان این خواهد بود که دولت امریکا و صنایع اسلحه‌سازی آن را به خاطر این همه بدبختی و درد به دادگاه بکشانند... در قدم اول حمایه طالبان با پول و سلاح و بعداً بمباران افغانستان و کشته شدن مردم بیگناه بدون هیچ علتی. بوش عوض تعهد به وعده‌هایش به افغانستان، به قربانی دیگری رخ نموده است.

احساس می‌کنم از «راوا» توسط رسانه‌های غربی استفاده شد. مطابق به نیاز خود آنان فلم‌های شما از اعدام توسط طالبان را به نمایش می‌گذاشتند تا موافقت دنیا را برای بمباران کشور تان توسط امریکا را کسب کنند. حال ضرورتی برای بمباران باقی نمانده است چون دولت امریکا در آنجا مستقر است هیچ کس به صدای شما علیه بنیادگرایی گوش نخواهد داد مگر این که بار دیگر

گزیده‌ای از پست الکترونیک ما

<http://www.rawa.org>
rawa@rawa.org

فرق بین مردم امریکا و دولت امریکا جی تیمت G jtemte - امریکا،

خوشحال بودم از این که در مظاهره تان علیه جنگ، فرق بین دولت امریکا و مردم آن قابل شده بودید. ظاهراً بوش طرفداری «اکثریت» امریکاییان را با خود دارد. اما این طور نیست. تنها چیزی که می‌توانم تصور کنم این است که رأی و نظر مردم را این چنین نمایانده اند که گویا مردم طرفدار بوش اند و این که بیشترین مطبوعات ما (مانند هر جای دیگر) توسط ثروتمندان و صاحبان قدرت کنترل و اداره می‌شود.

فکر می‌کنم عملکرد امریکا در افغانستان و عراق شرم‌آور است. به شدت متأثر می‌شوم از این که می‌بینم دولت ما باعث عذاب و رنج عساکر جوان خود ما و شهروندان کشورهای دیگر می‌شود.

* * *

احساس غرور از مظاهره «راوا»

هیکی Heike - آلمان،

دقیقاً نمی‌دانم از کجا ایمیل‌ام را آغاز نمایم، چون چیزهای زیادی برای گفتن دارم. ۲۱ ساله هستم و در مونیخ آلمان زندگی می‌کنم. من به سیاست علاقمندم و به خاطر کسب معلومات بیشتر و این که در دنیا چه می‌گذرد، اکثر اخبار می‌شنوم. بناءً «راوا» و به همین تازگی‌ها صفحه‌ی اینترنت شما را یافتم. دو نوع احساس به من دست داد زمانی که تصاویر را می‌دیدم و مقالات را می‌خواندم. در قدم اول از دیدن صحنه‌ی لت و کوب زنان و کودکان خردسال در کابل شوکه شدم. برایم درد، رنج و فقر زنان افغان در اوضاع فعلی غیر قابل تصور است.

ولی احساس دیگر از دیدن زنان «راوا» در مکاتب بود، زنانی هم‌سن و سال خود را که کتاب می‌خواندند، من از دیدن آنان در تظاهرات احساس غرور نمودم. دیدن مبارزه آن همه زنان بخاطر

بود در باره «راوا» با عنوان "The Politics is a wild animal". واقعاً کتاب خوبی است و خوشحال بودم از اینکه افکار و نظراتم را در باره بنیادگرایی در آن یافتم. من که ورزش و طب را در آلمان می‌خوانم، چطور می‌توانم به شما کمک کنم؟ مطمئن هستید که مواد امدادی می‌تواند به کویت برسد؟ آیا امکان دیگری وجود دارد؟ آیا آدرسی در آلمان دارید؟ از دو روز به این طرف شما را در اینترنت یافته‌ام و مقالاتی از شما را خوانده‌ام که بسیار عالی اند! راوی عزیز، من بهترین تمنیات به شما و تمام مردم تان آرزو می‌کنم و امیدوارم کار تان موفقانه پیش برود.

* * *

«راوا» از بهترین گروه‌ها

مرزیا Marzia - ایتالیا

من عضو گروه زنان انارشیست هستم. ما راهپیمایی‌ای را در شهر خویش در هشتم مارچ علیه تبعیض جنسی که تا هنوز موجود است، علیه برخورد عمومی نسبت به این روز و غیره سازماندهی می‌کنیم. چیز تازه‌ای نیست مگر تا هنوز از اهمیت برخوردار است تا مبارزه را زنده نگه داریم. نکته مهمی را که می‌خواهم بگویم این که ما همچنان میزهای زیاد معلوماتی، کتاب و بروشور برای فروش و همچنان یک کنسرت در مرکز اجتماعی ما از طرف شب ترتیب می‌دهیم. تمام پولی بدست آمده از این فعالیت‌ها را بخاطر دفاع از مبارزه تان به شما خواهیم فرستاد. بنابر این علاقمندیم تا نشریات شما را بخریم. در همین روزها در مورد تعداد نشریات با شما مکاتبه خواهیم نمود. ما شما را یکی از بهترین گروه‌ها بخاطر همکاری یافته‌ایم زیرا شما واقعاً در وضعیت وخیمی قرار دارید و کمک مالی یا توزیع مواد شما یگانه چیز مثبتی است که ما می‌توانیم انجام دهیم.

* * *

مردم امریکا - و نه رهبران آن -

وحشی نیستند

میگان Megan - امریکا

واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. از همه چیز که از طرف دولت خود تان متحمل شده‌اید متأسفم. ولی مخصوصاً از عملکرد دولت خودم نسبت به شما بسیار متأسفم. نه تنها این که آنان شما را آماده تکرار گذشته می‌کنند، بلکه همچنان افرادی مثل من و جوانانی را که فقط همچون شما صلح می‌خواهند، وادار به تماشای ۱۱ سپتامبر دیگری می‌کنند. شما شاید از یک امریکایی هرگز توقع نداشتید، ولی بسیار بسیار متأسفم. چیزی را که من فقط یک روز تجربه کردم مطمئناً نمی‌تواند بیشتر از بدبختی‌هایی باشد که از مدت‌ها به این سو شما با آن مواجه بوده‌اید. ولی فقط می‌خواهم

آن را مناسب حال خود ببینند (فقط در صورتی که کرسی خواهان مستقل شدن از امریکا گردد) بخاطر جلب توجه مردم به شما بهتر خواهد بود در راهپیمایی پنجم مارچ ضد جنگ در عراق با شعار بزرگ «زنان راوا از افغانستان ضد جنگ اند» شرکت ورزید. کوشش خواهیم نمود تا کمک مالی بفرستیم و به پخش نظریات تان به دوستان، فامیل و افراد بسیاری دیگر در سراسر جهان ادامه دهیم. به هر حال، مصایب بیشماری در دنیا وجود دارد و من برای این همه کار فقط دو دستم را دارم.

سعادت و شجاعت بیشتر برای تان آرزو مندیم و امیدوارم مرا از اوضاع وقتاً فوقتاً مطلع سازید تا دیگران را آگاه سازم. من غالباً سایت تان را تماشا می‌کنم بناءً می‌دانم در کشور تان چه می‌گذرد.

* * *

بر ادعاهای دولت امریکا اعتماد ندارم

روزمری Rosemary - امریکا

من شاگرد مکتب هستم. مدافع صلح بوده و به شدت مخالف سیاست‌های دولت امریکا می‌باشم. من در بسیاری از راهپیمایی‌های ضد جنگ شرکت ورزیدم زیرا که نمی‌خواهم بار دیگر امریکا بر عراق تجاوز نماید. متأسفانه ما امکان مخالفت با تجاوز امریکا به کشور شما را نداشتیم. من از شور و اشتیاق امریکا برای جنگ شوک دیدم. من یقین دارم که دولت امریکا تروریست واقعی است. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر و به دنبال آن بمباران افغانستان، مردم ما دیگر درباره اوضاع افغانستان هرگز چیزی نشنیدند. علاقمندم بدانم که دولت و نظامیان امریکا چه تاثیری بالای افغانستان داشت. لطفاً، از وضع کشور تان بپرسید چون می‌خواهم حقیقت را بفهمم و نمی‌توانم به ادعاهای دولت خود اعتماد کنم.

من مدافع فمینیسم هستم و فکر می‌کنم کار و فعالیت شما نیازی شدید در سرتاسر دنیا است. از تلاش‌های تان بار بار تشکر.

* * *

کتاب «سیاست حیوانی وحشی است»

انکا Inka - آلمان

از ۶ ماه به این طرف از موجودیت شما آگاهم. اولین باریست که برای تان ایمیل می‌فرستم. من کتاب‌هایی در مورد وضع زنان افغانستان و همچنان فعالیت‌های تان خوانده‌ام. این واقعاً قابل تحسین و مهم است، کوشش می‌کنم به دوستانم در مورد وضع زنان افغانستان بگویم چون متأسفانه اکثر مردم بی‌خبرند و اگر به آنان بگویم حتماً تکان می‌خورند. عموم مردان، به شمول دوست پسر در مورد وضع زنان نمی‌دانند.

آخرین کتابی که خواندم از Cheryl Benard و آصفه‌همایون

روزگار و عصر مردان چطور این چنین بالای زنان حاکمیت دارند. حال با علاقه تمام خواهم کوشید تا در فعالیت‌های تان شما را کمک نمایم. در گذشته در خطوط هوایی کار می‌کردم که صرفاً متعلق به باربری بود و ما تنها محمولات را انتقال می‌دادیم و نمی‌توانستیم تسهیلات لازم را برای مردم فراهم نمایم. بناً فکر می‌کنم تجربه بدربخوری در فرستادن مواد به پاکستان دارم. در فکر تهیه لوازم مکتب، لوازم طبی و مقدار چیزهای شخصی بهداشتی زیبایی برای زنان به پاکستان هستم. البته می‌خواهم بدانم نیازهای شما چه اند و آخرین تلاشم را برای پاسخ به آن خواهم کرد. فعلاً در هاوایی به سر می‌برم و خواهم کوشید تلاشم را از شرق ایالات متحده ترتیب دهم. زن افغانی بنام جینا را می‌شناسم که در واشنگتن دی‌سی در جوار خانه خواهرم زندگی می‌کند. او اصلاً از کابل است و در ۲۰۰۲ سفری به کابل برای رساندن لوازم برای زنان داشت. گمان می‌کنم او می‌تواند مرا کمک نماید بخاطریکه زنان را نیز می‌فهمد. لطفاً در باره این نظر بفرمایید، آیا این چیزی است که شما نیاز دارید یا اینکه راه دیگری نیز وجود دارد تا بتوانم کمک تان کنم. اکثراً در فکر شما هستم و افتخار خواهم داشت که در خدمت تان باشم.

کتاب «قصه زویا»

کارین Karen - لندن،

من به همین تازگی کتاب «قصه زویا» را خواندم و می‌خواهم به شما بخاطر کار تان تبریک بگویم. شجاعت و توانایی تان را تحسین می‌کنم. من ۲۵ ساله و فرانسوی هستم و از دو سال به اینسو در لندن کار می‌کنم.

خواهان کمک به شما هستم. حدس می‌زنم بهترین راه فرستادن پول است. ولی مشخصاً بنویسید چه می‌توانم برای تان انجام دهم.

یکبار دیگر می‌خواهم تشکر نمایم و برای تان بگویم که چقدر از کار و فعالیت تان دفاع می‌کنم. از کمک به شما از هر طریقی خوشحال خواهم بود.

کتاب جدید گوتمن صاحب جایزه پولیتزر

پاتریشا تافت Patricia Taft - آمریکا،

تشکر از ادامه کار عالی تان برای زنان افغانستان. صفحه‌ی اینترنت و تصاویر آن معلومات بسیار مفیدی را در زمینه تحقیق مهیا می‌سازد. من معاون تحقیق اداره صلح در واشنگتن دی‌سی

بدانید که امریکایی‌ها - مردم واقعی و نه رهبران ماکه به ما می‌گویند فعلاً مردم افغانستان راضی اند ولی این را نمی‌گویند که اختلاف شمال درست مثل طالبان بداند - آن طوری که ما را جلوه داده اند، وحشی نیستند. تمام آنچه من و بسیاری دیگر می‌خواهند این است که دنیا بخاطر حل مسایل به جای سلاح و عمل نظامی از زبان استفاده کنند و من شما و هر عضو «راوا» را بخاطر این کار ستایش می‌کنم. فکر می‌کنم با گروه‌های دیگری مثل «راوا» در سرتاسر دنیا واقعاً انسانیت زمینه خواهد یافت. شما سیمایی بزرگ از زنان و مردم افغانستان را به نمایش گذاشته اید و عالیترین چیزی که تا حال دیده‌ام.

داکتر کونیلیا Dr. Conelia - آلمان،

در سال ۱۹۹۷ در افغانستان بوده‌ام. چه کشور عالی‌ای! من در آنجا با یک خانواده بودم. متأسفانه پولی ندارم که برای تان بفرستم مگر قلبم با کشور و مردم تان است. چگونه می‌توانم شما را کمک کنم بدون پول، بدون اینکه پولدار باشم؟

می‌خواهم با شما باشم

کارولینی دیویر Caroline Dever،

در سال گذشته، صدای تان مرا جلب کرد. مگر من هیچ پولی ندارم. از زندگی در کشور مادی‌پرست که اجازه وقوع چنین حوادث را می‌دهد خسته شده‌ام، می‌خواهم در کنار زنان باشم، درد و بدبختی شان را متحمل شوم و بدیگران امید بدهم. من قادر به کار داوطلبانه با شما و تمام کسانی دیگر که مدافع آرمان شما اند، هستم. لطفاً برایم بگویید چگونه این آرزویم را می‌توانم برآورده نمایم.

افتخارم کمک به شماست

ساومی Saumi - آمریکا،

بسیار مفتخر و ملهم از کار شما هستم و بخاطر بهبود وضع دختران و زنان زیادی از افغانستان تلاش‌هایم را ادامه می‌دهم. در ۱۹۷۹ چانس سپری کردن رخصتی‌ام را به مدت یک هفته در کابل داشتم. امروز می‌توانم بگویم که آن هفته یکی از بهترین تعطیلات زندگی‌ام بود. من بیشتر تحت تأثیر مردم قرار گرفتم، ولی از چگونگی تلاش و گذران زندگی آنان غمگین شدم. کودکان از من پند و کاغذ می‌خواستند، اگر من قبل از رفتن این را می‌دانستم به یقین مقدار زیادی از مواد را با خود می‌بردم. غم‌انگیزترین چیز در جریان سفرم دیدن زنان زیر چادری بود. من برای بدست آوردن حقوق زنان بسیار صریح و فعال هستم و نمی‌دانم که درین

تدارک محکمه جنایی جهانی برای افغانستان» را ایجاد کردیم. ما قبلاً اولین محکمه عامه را در توکیو در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۲ برگزار نمودیم و تصمیم داریم که محکمه‌های عامه دیگر را بخاطر نتیجه‌گیری و قضاوت در دسامبر ۲۰۰۳ در نقاط مختلف جاپان، آسیا و امریکا برپا کنیم.

ما قبلاً خواهان دیدار با شما هستیم. من یکی از چهار تنی خواهم بود که از ۳۰ دسامبر تا ۱۳ جنوری از پاکستان و افغانستان دیدار می‌کنند. از ترتیب دادن ملاقات در جریان بود و باش ما در آنجا سیاست‌گذار خواهیم بود.

* * *

اکثریت مردم امریکا با دولت نیستند

سوزی همفل Suzie Hemphill - امریکا،

شما زنان در کشور تان کار بسیار عالی و شجاعانه‌ای را انجام می‌دهید. خوشحالم از این که می‌دانید که مردم زیادی در امریکا هستند که وضع اسفناک تان را درک کرده و عمیقاً نگران هستند. ما مردم بر آنچه رهبران ثروتمند، قدرتمند و دیوانه انجام می‌دهند، کنترل بسیار محدودی داریم. ما رأی می‌دهیم، راهپیمایی می‌کنیم، دادخواست‌ها را امضاء می‌کنیم، پول اعانه می‌دهیم مگر آنان ما را با تبلیغات خویش کور و با تلویزیون، مصرف‌گرایی، سکسیزم و غیره شست و شوی مغزی می‌کنند. دعاهایم با شماست. امیدوارم این را بدانید که امریکاییان زیادی هستند که از فعالیت‌های دولت امریکا در افغانستان پشتیبانی نمی‌کنند، با این که از طریق پرداختن مالیات هنگفت در واقع به این فعالیت‌ها اجازه ادامه می‌دهیم. کشور ما ۳۵۰ بیلیون دالر را برای دفاع به مصرف می‌رساند در حالی که مردمی هستند که در شرایط شما زندگی می‌کنند. این ظالمانه و شرمناک است. کم نیستند امریکاییانی بی‌حس و کودن که یگانه آرزوی شان بدست آوردن پول بیشتر و داشتن تفریح بیشتر است. آنان به یقین نمی‌توانند افغانستان را در روی نقشه پیدا کنند. گرچه وسیعاً چنین تبلیغ شده است ولی تمام ما خواهان یکچنان زندگی‌ای نیستیم. ما به هر آنچه دولت ما می‌کند توجه داریم و بعضاً احساس ناامیدی می‌کنیم که نمی‌توانیم کمک کنیم. بسیاری مردم تسلیم می‌شوند و اصلاً نمی‌خواهند در باره اثرات مصرف‌گرایی ما، نادانی ما و غیره بدانند. برای شما آرزوی سلامتی دارم و پول خواهم فرستاد و به دوستانم در مورد سازمان تان خواهم گفت.

* * *

سایت «راوا» بهترین سایت

متین و فهیم،

ما به صفحه‌ی اینترنت «راوا» لقب URL را به حیث بهترین

ایالات متحده هستیم. من برای رای‌گوتن همکار ارشدم و خبرنگار دیپلماتیک «نیوزویک» کار می‌کنم. او بخاطر کارش در بوسنیا و افشای جنایات جنگی تکان‌دهنده‌ی سرب‌ها علیه مسلمانان بوسنیا، شخص سرشناسی است. در ۱۹۹۳ گزارش‌هایی وی برنده جایزه «پولتیز» شد و مردم دنیا را واداشت تا به حقایق در بوسنیا پی ببرند. گوتن فعلاً بالای کتابی در مورد ناکامی ایالات متحده (و در این ارتباط تمام دنیا) در مورد توجه به نقض حقوق بشر در افغانستان از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱، کار می‌کند. ما قتل عام‌ها و وضع زنان را تحت تسلط طالبان بررسی می‌کنیم. ما به این تازگی‌ها به شواهدی در مورد «زنان گمشده منطقه شمالی» دست یافته ایم. بنابر بعضی منابع، هزاران زن کشته، روده و مورد تجاوز قرار گرفته اند و بعضی به سادگی «ناپدید» شده‌اند. من بعضی از شواهد در مورد شمالی را از صفحه‌ی تان یافتم اما آیا کسی از سازمان شما می‌تواند جزئیات بیشتری درین مورد فراهم نماید. من تمام گزارش‌های نشر شده از طرف عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر را خوانده‌ام ولی مشتاق مصاحبه‌ها یا جزئیات بیشتر بوده‌ام. اگر مقیاس این جنایت جنگی واقعیت داشته باشد، باید به تمام دنیا به حیث گواه اثرات زاینبخش جهالت افشاگرده.

* * *

«امپراتور بوش دوم»

بیترایس کاچک Beatrice Kachuck - امریکا،

برایم بسیار دردآور است که رئیس جمهور کشورم -امپراتور بوش دوم- یک بنیادگرایی مذهبی (از نوع عیسوی) بوده و به جای دموکراسی فقط علاقمند جنگ بخاطر قدرت برای خود و دوستانش است. در جایی که زنان فقط بخاطر زن بودن تحت ستم باشند و زنان و مردان فقیر از گرسنگی بمیرند، دموکراسی وجود ندارد. من در راهپیمایی علیه تدارک جنگ ضد عراق شرکت می‌کنم.

* * *

«محکمه جنایی جهانی برای افغانستان»

تاکاسی Takase - جاپان،

من منشی عمومی «کمیته تدارک محکمه جنایی جهانی برای افغانستان» هستم.

در جاپان همه از فعالیت‌های قهرمانانه و پیگیر تان در شرایط دشوار می‌دانند و آن را می‌ستایند و این با اعطای ششمین جایزه حقوق بشر آسیا در سال ۲۰۰۱ به ثبوت رسید.

در اکتبر سال گذشته برای محکوم نمودن دولت امریکا بخاطر ارتکاب جنایات جنگی در جریان جنگ علیه افغانستان ما «کمیته

شود! قادر به بیان آن منظره نیست. دانستن این که مینا مردم کثیری را تحت تاثیر قرار داده است و از تمامی سیمای الهام‌دهنده تاریخ او را برگزیده اند، چشمانم را پر اشک ساخت. دیدن آن تصاویر مانند دیدن به تصاویر مظاهره‌های «راوا» بود!

باید با شما در میان می‌گذاشتم. آن روز زیبا و خاطره‌انگیز همه‌ی ما را سرشار از امید و محبت می‌ساخت همچنان که برادران و خواهران ما را در کشورهای دیگر. امیدوارم با آنچه نوشتم تبسمی بر لبان تان آورده باشم.

لیزا Lisa - آمریکا

در نظر دارم برای دیدن نمایش عکس‌ها به نیویارک بروم. قرار نبود بروم، اما این را باید ببینم. با دیدن تصاویر هر یک شما را به یاد خواهم داشت و دلیری‌ای نهفته در هر تصویر را احساس خواهم کرد و به همه خواهم گفت این عکس‌ها واقعاً چقدر پر بها اند. بخاطر کوشش‌های شما از همه‌ی تان متشکرم. شجاعت و توانایی‌های شما بالاتر از آن است که بتوان آن را در قالب کلمات بیان کرد.

دستاوردهای شما نادیده گرفته نشده‌اند و در همه جا زنان الهام‌دهی و امیدی را که شما رشد می‌دهید، گرامی می‌دارد. اینان مانند آب در یک دشت خشک هستند، زندگی به نوبه خود در جایی که زندگی را نفی می‌کند.

«راوا» و دولت آمریکا

ستیف Steve - آمریکا

به اساس صدای آمریکا «۲۳ سال جنگ، تجاوز نیروهای خارجی و ستم طالبان به پایان رسید.» واقعاً؟ پس فکر می‌کنم آمریکا و نیروهای خارجی دیگر به زور نه بلکه به حیث مهمانان به افغانستان داخل گردیده‌اند. حملات، بمباران و کشتار روزانه شان جنگ نه بلکه حفظ صلح است و حمله بر مکاتب دخترانه ستم نوع طالبان نه بلکه رهایی زنان است؟

پروفسور مارک هرولد Marc Herold نکته جالبی را مطرح کرده و آن اینکه آمریکا در افغانستان همان موقعیتی را دارد که روسیه درست بعد از یک سال از تجاوزش داشت. او می‌گوید: «ناظران روسی بر آن اند که آمریکا تقریباً در همان مرحله‌ای است که روسیه در ۱۹۸۱ بود، از دولت مرکزیضعیفی حمایت می‌کند که با اپوزیسیون در حال جوانه زدن مواجه است.» کمین‌ها، جنگ و گریز، ناخشنودی فزاینده عوام، اتحاد نیروهای مخالف و یک دشمن نامرئی، همه اشاره به احیای ویتنام دارند.

من فکر می‌کنم علت اینکه ما همواره «راوا» را می‌ستاییم در

سایت افغانستان داده‌ایم. بخاطر دیدن به صفحه www.afghangerman.de بروید و بعد Afghanistan را کلیک کنید. موفقیت «راوا» آرزوی همیشگی ماست.

افغانستان بدترین نمونه

کاترین کیو Kathryn Keve - آمریکا

اولتر از همه می‌خواهم بگویم که در آمریکا، مثل تمام کشورها، بین آنچه دولت فکر و عمل می‌کند و آنچه شهریان عادی می‌خواهند، تفاوت عظیمی وجود دارد. تعداد زیادی معتقد اند که خشونت نمی‌تواند جوابی برای بهبود زندگی مردم باشد. من اعلامیه‌های شما را خوانده‌ام و درک می‌کنم که یکچنین حالات و خیمی در همه جای دنیا وجود دارد. ولی تا جایی که من می‌دانم افغانستان تا هنوز بدترین همه است.

می‌خواهم بدانم شما به چه نوع کمک نیاز دارید.

عکس مینا در تظاهرات ضد جنگ

هیتیر Heather - آمریکا

می‌خواستم برای تان در مورد مظاهره روز شنبه بنویسم. زیرا روزی زیبا و الهام‌بخش بود و فکر می‌کنم تمام ما می‌توانیم از چیزهای زیبا برای گزارش استفاده کنیم مخصوصاً هر آن چیزی که در این دنیای نابسامان اتفاق می‌افتد.

گزارش ۲۰۰۰ نفر، که شما نیز می‌دانید چزند است! در همان روز در حدود ۲۰.۰۰۰ نفر در پایین شهر بودند! در کنسرت‌های زیادی بودم و به خوبی می‌دانم کاری که مطبوعات و پلیس می‌خواهند انجام دهند اینست که به دولت بگویند تعداد مردم نسبت به آنده که در آنجا بودند کم بود!! مگر در آنجا گروه‌های مختلف مردم از هر نژاد، سن، جنس و مذاهب بودند! دیدن آن همه مردم بسیار لذت‌بخش بود. مارتین‌شین همانند تعدادی دیگر از مردم صحبت کرد که برای همه الهام‌دهنده و امیدبخش بود از این که می‌دیدیم مردم دیگری نیز وجود دارند که همانند ما احساس می‌کنند.

الهام‌بخش‌ترین و زیباترین صحنه مظاهره لوس‌آنجلس دو زنی بودند (در واقع تعداد آنان زیاد بود ولی من در ازدحام آنان را گم کردم) که با خود پوست‌های مینا را حمل می‌کردند! من با آن دو زن صحبت نمودم، آنان عکس را از اینترنت گرفته و بعداً بزرگ کرده بودند. آنان گفتند که مینا منبع الهام بود و «راوا» و رسالت برای زنان افغان (AWM) و ادامه کار بزرگ شان را دوست دارند! دیدن عکس پوستر مینا در بالای سر مردم یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات زندگی‌ام بود. امیدوارم عکسم چاپ

تان به امریکا و مردمش، آنانی که کاملاً بی‌خبر از چنین حوادث اند، می‌رسد و آنان را برمی‌انگیزد تا کمک کنند. در واشنگتن بسر می‌برم و از وضع افغانستان به جز از اخبار حاوی جنگ، خون، مرگ، فساد و حرص چیزی نمی‌شنوم. برای ما شرم‌آور است چون ما قادر به کمک هستیم ولی نمی‌کنیم.

تشکر از «راوا»، بخاطر تمام فعالیت‌هایش برای زنان در هر گوشه و کنار. شما مثال خوبی هستید. هیچگاه مایوس نشوید. حتی در جاهای دور دست و خورد، شما با مردم در تماس هستید بنا کار شما بیهوده نخواهد بود.

اگر گاهی کدام محفل، ضیافت و نمایشگاه متنوع فرهنگی در واشنگتن داشتید، لطفاً مرا توسط ایمیل در جریان بگذارید. از کمک و شرکت در آن برنامه‌ها خودم و نیز بسیاری از دوستانم، فامیلم و همکارانم خوشحال خواهیم شد.

مارک دبلیو هیرولد Marc W. Herold - امریکا،

«راوا»ی عزیز،

ممکن بیاد داشته باشید که من همان محققم که ارقام کشته‌شدگان توسط بمباران امریکا را در اختیار قرار دادم.

بهر حال فکر می‌کنم شاید علاقه داشته باشید که به صفحه اینترنتم ارتباط برقرار سازید که مرتباً تازه می‌شود.

امیدوارم مواد بدرد بخور باشند. شما کار ارزشمندی انجام می‌دهید، همکاری‌ام با شماست.

امریکا آزاد نیست

هیس Haps - امریکا،

من در باره غم و غصه‌ام و هر آنچه در افغانستان و هر جایی دیگر در نتیجه بمب‌های امریکا می‌گذرد، برای تان می‌نویسم.

من در امریکا زندگی می‌کنم و می‌دانم که دولت ما فاسد است؛ آنان از اکثریت مردم امریکا نمایندگی نمی‌کنند. آقای بوش توسط

رأی اکثریت نه بلکه به کمک دوستان، سمت ریاست جمهوری را قاپید و ۵۰۰۰۰ اسپانیایی زبان و سیاهپوست فلوریدا اجازه

نداشتند رأی بدهند. بوش رئیس جمهور شد و امریکائیان بی تفاوت جز اینکه چیچ کوتاهی بکشند، کار دیگری در جلوگیری

از آن انجام ندادند. روزگار غریبی است. فکر نمی‌کنم دولت ما از مردم نمایندگی کند و با مخالفت کردن ما به اصطلاح «ناراضی»

نامیده می‌شویم آنان با گلوله‌های پلاستیکی، گاز اشک‌آور و اکنون با بمب‌های بدبو ما را هدف قرار می‌دهند. این تنها چیزی است که

در ملأعام اتفاق می‌افتد. در مورد بقیه مردمی که در زندان هستند چه؟ آنانی که محکوم به مرگ اند. فقط می‌خواهم بگویم که در

سراسر جهان مردم بیگناه بدست مقامات فاسدی زجر می‌بینند که

اینست که «راوا» همیشه بر ابراز حقایق اصرار دارد. فکر می‌کنم وزارت خارجه امریکا بیم داشت از اینکه «راوا» تبلیغات دروغینی را که به خورد مردم امریکا داده می‌شود، افشا خواهد کرد. دولت امریکا به خوبی از وجود «راوا» آگاه است چون آنان از صفحه‌ی اینترنت «راوا» عکس‌ها را دزدیده و جهت اهداف تبلیغاتی شان مورد استفاده قرار داده اند. چرا آنان سایر افغان‌ها را اجازه شرکت در کنفرانس نیویارک دادند، ولی به یک زن «راوا»ی این اجازه داده نشد؟ فکر نمی‌کنم این ناشی از کوتاهی «راوا» یا هوادارانش باشد، زیرا در زمینه کافی تجربه داریم. پس نتیجه منطقاً جز این نمی‌تواند باشد که چون عضو «راوا» مطابق خواست و سیاست‌های امریکا صحبت نخواهد کرد، و این «ناراضی» مطبوع نیست، پس به عضو «راوا» ویژه داده نشد. به عبارت دیگر، صدای «راوا» با نقض حق سفر آزادانه خفه شد.

آیا ما ناظر حمله بنیادگرایی دیگری علیه صدای «راوا»، درست از سوی دولت خود ما نیستیم؟

«ائتلاف شمال» با طالبان فرقی ندارد

لی‌ان هودسن LeeAnne Hudson - امریکا،

قبل از همه مقاله (نام مقاله) نوشته شده جذاب، رک و واقعی بود. به نویسنده این مطلب باید بخاطر زیبایی آن به حیث یک اثر ژورنالیسم سازش‌ناپذیر جایزه داده شود. به مثابه یک امریکایی درک شرایط دشواری که مردم افغانستان و مخصوصاً زنان با آن روبرو اند، برایم مشکل است. من موترم، خانه و پول خودم را دارم. می‌توانم به اندازه مردان پول بدست بیاورم و جدی گرفته شوم. مدیر و مدیر منطقه‌ای شغلم هر دو زن اند. برای رفتن به وظیفه و خریداری با دوستانم بدون محرم و برقع، خودم رانندگی می‌کنم. حق دفاع از خودم را در مقابل هرکس حتی دولت دارم. در تعطیلات آخر هفته به کلب‌ها می‌روم و می‌توانم تا شش صبح در آنجا باشم. و در تمام این مدت زندگی‌ام با خطر روبرو نبوده است. آزاد هستم و از تمام حقوق برخوردارم. به این افتخار می‌کنم. ولی افتخار نمی‌کنم از این که دولت‌م میلیون‌ها زندگی را بخاطر تیل و همکاری با قومندانان جنگی به یکسو پرتاب نموده است. می‌خواهم تمام زنان در هر کجا و متعلق به هر رنگ، مذهب و سن حقوقی را که من دارم، دارا باشند و به زن بودن خویش ببالند. من از طالبان، «ائتلاف شمال» و القاعده پشتیبانی نمی‌کنم. از کمک و همکاری دولت‌م با «ائتلاف شمال» دفاع نمی‌کنم. معتقدم که «ائتلاف شمال» همانند طالبان اند. و تا زمانی بر سر کار خواهند بود که امریکا آنان را با مهمات و امکانات حمایت کنند.

من به مثابه یک زن امریکایی بسیار مفتخرم که میدانم «راوا» برای زنان و کودکان افغان کار می‌کند. خوشحالم از اینکه مقالات

از آغاز جنگ در کشور شما وضع زنان در افغانستان به آگاهی ما رسانیده می‌شد. و حالا پس از جنگ، همه فکر می‌کنند که امریکاییان برای شما دموکراسی آورده اند. بنابراین بنظر شما همانطوری که با من حرف زده اید باید حرف تان را بگویید. ایمیل تان را به چند روزنامه‌نگار و نیز مایکل مور که شدیداً دولت کشورش امریکا را انتقاد می‌کند، فرستادم.

و اکنون امریکا همان کاری را که در افغانستان کرد در عراق انجام می‌دهد! امریکا صرفاً نفت و قدرت در آن منطقه را می‌خواهد تا اسرائیل را حفظ کند. رامسفلد مشغول سفر به خاور میانه است و این به روشنی نشان می‌دهد که آنچه واقعاً آنان می‌خواهند نه بهبود وضع زنان در افغانستان است و نه آوردن دموکراسی در افغانستان یا کشور دیگری.

ازینرو مصرا نه از شما می‌خواهم دروغ‌های شاخه‌داری را که امریکا انتشار می‌دهد افشا سازید.

آنچه شما با به خطر انداختن جان تان انجام می‌دهید منجمله سوادآموزی بین مردم، بهترین سلاح علیه طالبان و نیز امریکا به شمار می‌رود! ما، آنانی که علیه «دموکراتیزه کردن» به زور جنگ هستیم، چگونه ممد کوشش‌های خستگی‌ناپذیر شما شده می‌توانیم؟

امریکاییان در کجای کشور شما به سر می‌برند و چرا مردم غیر نظامی را بمباران می‌کنند؟ آیا «داکتران بدون مرز» در کشور شما به داد مجروحان می‌رسند؟ آیا کورزی نفوذی بر جنگ‌سالاران و امریکا دارد؟ ملل متحد چگونه به شما کمک می‌کند؟

چنانچه می‌بینید سوال‌های فراوانی دارم ولی می‌دانم که کارهای مهمتری دارید که باید به آنها پردزید تا پاسخ نوشتن به سوال‌های من. با این هم خیلی ممنون خواهم شد این مسایل را بدانم زیرا تصمیم دارم مسئله را به هر جایی که ممکن باشد برسانم.

بسیار مدیون دوستی هستم که کتابی درباره «راوا» را به من داد. با شما در تماس خواهم بود و جز شهادت بیشتر برای تان آرزویی ندارم. و من کاملاً با شما موافقم که تنها مردم افغانستان اند که می‌توانند در کشور خود تغییر بیاورند. ما حاشیه نشینان فقط خواهیم توانست تا فرصت از دست نرفته مشوق شما باشیم.

با صمیمانه‌ترین

توانایی تهیه سرپناه و غذا برای آنان را ندارند، ولی می‌کوشند با اخذ مالیه از مردم سلاح‌های هستوی بخرند تا بهانه غم‌انگیز موجودیت شان را در دنیا از بین ببرند.

چیزی که آنان درک نمی‌کنند این است که هستند فراوان مردمی که به زندگی عشق می‌ورزند، به جای اینکه همواره بمباران بشوند. مردمی که هیچ گناهی ندارند و نباید در جمع این گروهی عقل‌باخته و حریص حساب شوند که بر اطفال شیرخوار بمب می‌ریزند.

«قصه زویا»

مولی م. رادکی Molly M. Radke - استرالیا،

کتاب «قصه زویا» را از کتابخانه گرفتم و در حال خواندنش هستم. از شجاعت، متانت و نیروی باور نکردنی زویا شخصیت اصلی این کتاب استثنایی، در شگفت شدم. کمکی برای سازمان شایسته تان می‌فرستم اما افسوس که ناچیز است. این کتاب و سازمان تان را برای دوستان و کتابدار مکتبی که سالها قبل در آن تدریس می‌کردم، معرفی خواهم نمود. از دلیری زنان افغان که بخاطر حقوق شان و اساساً برای زندگی می‌رزمنند، متعجب شدم. شما در ذهنم می‌آوردید که زنان باید بخاطر آزادی شان مبارزه نمایند.

باید دروغ‌های امریکا را افشا سازید

رتیا گایلامت Raetia Guillaumet - امریکا،

فقط می‌خواستم بگویم از دریافت ایمیل تان چقدر خرسند شدم و از خواندن هر سطر آن امدیدی نسبت به سرنوشت تان در دلم زنده گشت. شما زنانی واقعاً بسیار قوی و با بینشی واقعگرایانه از این دنیای بی‌سامان هستید! من شما را می‌ستایم و تصور

نمی‌کنم در موقعیتی که قرار دارید پدیده‌ای نظیر شما زیاد باشد. شما به راستی برجسته و صریح هستید. چون اطلاعات ما راجع به افغانستان ناقص است، اکنون خیلی خوشحالم که از طریق شما به عمق مسایل آشنایی یافتم. تعدادی روزنامه‌های خوب را در سایت تان لیست داده اید، آیا آنها را منظمأ در جریان حوادث افغانستان می‌گذارید؟ پیش

حرف‌های رییس جمهور قدرتمندترین کشور جهان چقدر اعتبار دارند؟

جورج بوش در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ گفت:

«مهمترین مسئله ما عبارتست از پیدا کردن اسامه بن لادن. این مسئله اولویت درجه یک ماست و تا پیدا کردن او آرام نخواهیم نشست.»

و در ۱۳ مارچ ۲۰۰۲ اظهار داشت:

«نمی‌دانم بن لادن کجاست. درین مورد هیچ تصویری ندارم و اصلاً به آن اعتنایی نمی‌کنم. این مسئله آنقدر مهم نیست و مقدم به شمار نمی‌رود.»

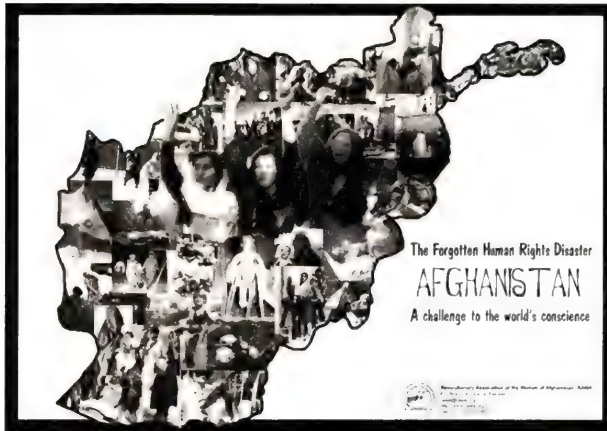
امیدوارم بتوانم از طرق مختلف کمک کنم، ولی این آغاز است. به کار بزرگ تان با روحیه عالی‌ای که دارید ادامه دهید، زیرا شما توانسته‌اید تغییر بیاورید. من خودم در ۱۹۷۸ به افغانستان رفتم و با توجه به آنچه دیده‌ام می‌دانم که مبارزه‌ی شما برای آزادی و شرایط بهتر، کار چقدر ارزشمند است. □

ستایش، همدردی و همبستگی.

لی ماس Leigh Mace - آمریکا

از شنیدن فعالیت‌های شما قلم نیرو می‌گیرد. فکر می‌کنم شما همه با مبارزه تان در این چنین بدبختی و فلاکت قهرمانان آید.

پوسترهای رنگه «راوا»



افغانستان:

فاجعه فراموش شده
حقوق بشر

در (۲۲×۳۲) به زبان‌های
انگلیسی و اسپانیایی

قیمت و هزینه پستی آن
۹۰ افغانی (۴ دالر امریکایی)



Meena's blood inspires all freedom-loving women!

پوستر مینا

در (۵۷×۴۵ سانتیمتر) برای چهارمین بار تجدید چاپ شد

قیمت و هزینه پستی آن ۷۰ افغانی (۳ دالر امریکایی)



What does a woman look like



What does a man look like



What does resistance look like

DOWN WITH FUNDAMENTALISM!

RAWA

Reformist Association of the Women of Afghanistan
P.O. Box 1000, New York, N.Y. 10001

«مرگ به بنیادگرایی!»

در (۵۷×۴۵ سانتیمتر) به زبان انگلیسی

قیمت و هزینه پستی آن ۹۰ افغانی (۴ دالر امریکایی)

ع. ب. - بشاور،

«حتماً از جریان جان باختر ریچل کوری Rachel Corrie دختر قهرمان آمریکایی در فلسطین به دست اسرائیلی‌ها خبر دارید. مطلب ضمیمه راجع به او برای تان تقدیم است تا در صورت امکان انتشار دهید.»

● دوست ارجمند، ما هم در نظر داشتیم حتماً مطلبی درباره این قهرمان آمریکایی در «پیام زن» بیاید. خوشبختانه نوشته شما را کاملاً مطابق خواست خود تشخیص داده و آن را در همین شماره به چاپ رسانیدیم. از همکاری تان بی نهایت سپاسگزاریم.

ج. و. - کابل،

از نامه و ۵۰ دالر ارسالی تان سپاسگزاریم. موفق باشید.

رحیمه توخی - کانادا،

از نامه و شعرهای تان تشکر دوتا از آنها را همین جا آوردیم: «به هم‌زمان "راوی انقلابی سلام‌های پر حرارت تقدیم می‌نمایم. شادم از این که "پیام زن" این ندای وجدان بیدار زنان مظلوم کشور را بعد از مدتی وقفه دستیاب نمودم. اینک چند بیت سروده‌ام را غرض نشر در "پیام زن" تقدیم تان می‌نمایم. پیروزی‌های بیشتر تان را خواهیم.»

امروز همه خلق دیدهای بینا دارند
و پسین رسوایی را تماشا دارند
خفاشان جمع اند در ویرانه‌های شهر
بر مسند قدرت جنگ و غوغا دارند

امروز است طلوع آفتاب، در پشت ابر
ما داریم به دیدارش چشمان صبر
این ابر سیه که می‌غرد از خشم
نیست چیزی دیگر به جز «کاغذین ببر»

علی از کتابخانه «ابتکار» - کویته،

«امیدواریم در فعالیت‌های مؤثر تان پیروز و سربلند باشید. ما "پیام زن" را قبلاً به صورت پراکنده از طریق شفاخانه شما در کویته به دست می‌آوردیم. تعداد علاقمندان نشریه شما در کتابخانه ما روز به روز بیشتر می‌شود. کتابخانه ما بیشتر از ۵۰۰ عضو دارد. شاید از نظر مالی نتوانیم شما را کمک کنیم اما قادر به تکثیر و در دسترس قرار دادن نشریات تان برای خوانندگان و علاقمندان هستیم. شماره‌های قبلی "پیام زن" را هم برای ما بفرستید. جوانان آنها را به داخل افغانستان هم با خود می‌برند. امیدواریم با ما در ارتباط منظم باشید.»

پیام زن و خوانندگان

RAWA, P.O. Box 374, Quetta, Pakistan
rawa@rawa.org http://www.rawa.org

نادر شاه نظری - انگلستان،

از حسن نظر تان نسبت به فعالیت‌های «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» ممنونم. منبع «پیام زن» را دریافت خواهید داشت.

«پیام زن» افشاگر فاینان

ع. ل. صدیقی - راولپندی،

از نامه و شعر ارسالی تان تشکر قسمتی از نامه شما: «یک هفته قبل سه شماره "پیام زن" را برسم برایم آورد. با این که هر دو چشم تکلیف داشت و عملیات کرده ام مگر هر سه شماره را دقیقاً خواندم. واقعا که در آنها چهره‌های سیاه و جنایتکار جهادی و بی‌ناموسان و وطنفروشان طالبی افشا شده و نقاب از رخ آن خاینان که دست شان به خون میلیون‌ها هموطن ما آلوده است، برداشته شده است. من این را قابل ستایش و تمجید می‌دانم. در همین دقایقی که این نامه را می‌نویسم حواس و فکر من متوجه شما و مجله ارزشمند شماست و با تمام تار و پود وجودم آنچه را گفته اید قبول دارم.

شما وظیفه تان را در مقابل میهن تان به صداقت و ایمان‌داری انجام داده اید. در حالی که نامه خویش را ختم می‌نمایم یک بار دیگر از شما خواهان گرامی که بی‌هراس مقابل وطنفروشان خلقی و پرچمی و جهادی و طالبی می‌رزمید اظهار امتنان می‌نمایم.»

عزیزولی - آلمان،

«پیام زن» را در بدل قیمت و هزینه پستی آن که ۱۰ یورو می‌شود بدست آورده می‌توانید.

تسبیح انداختن مفدوم رهین یا بی نظیر بوتو کدام عاقبت را برتر است؟

رحیم م. - پشاور،

در نامه‌ی خود می‌نویسند:

«در یکی از شماره‌های «پیام زن» خوانده بودم که وقتی بی نظیر بوتو به عیادت شاعر بزرگ زبان اردو، حبیب جالب رفته بود، شاعر متعهد که متوجه شد صدراعظم صاحبه تسبیحی در دست دارد به او گفت که «دخترم تسبیح را که پیدا کرده‌ای اما ریشش را چطور می‌کنی؟»

تسبیح گرداندن بی نظیر بوتو نظیر کفن پوش کردنش در دیدار با سران رژیم ایران، آن قدر آدم را دل بد نمی‌کرد که تسبیح انداختن آقای رهین که چند روز قبل صحنه‌اش را در تلویزیون دیدم.

اگر چه هدف هر دو «مسلمان نمایی» و چاپلوسی در برابر متحدان بنیادگرای شان بوده و هست ولی اندازه کراهت، کوچکی و باد و پف بودن وزیران غیربنیادگرای وطنی در برابر میراث خواران «سپه سالار» بسیار زننده تر به نظر می‌خورد. زیرا او از همان امریکا حواله شد به افغانستان و حال هم تحت حمایت امریکاییان قرار دارد اما با این هم از ترس تسبیح می‌اندازد.

وقتی آدم آن قدر درمانده، بیچاره و بی عزت شود که از ترس مستی ابوابش اسلامی و تروریست اکت مسلمان بودن کند، مرگ هزار بار شرف دارد.

درد من این است که در پاکستان لاف‌های شاعری بود یا آن قدر شهامت و وجدان داشت که با حرفش مغز و استخوان رئیس دولت را بسوزاند. اما در افغانستان به قول شما بیمار، خسته و شغالی شده‌ی من نه شاعری مانده، نه نویسنده‌ای و نه سیاستمداری در دور و پیش آقای رهین که به او بگوید «تسبیح مبارک، اما ریشش را چطور می‌کنی؟» اگر آقای رهین مدعی شود که او در امریکا هم عادت داشت با تسبیح بازی نماید در مقابل باید گفت: آنجا هم این کار به معنی مسلمان نمایی در برابر جاسوسان نشریه «امید» و غیره می‌توانست باشد. ولی از همه مهمتر این که اگر آدم به خود اعتماد داشته و غیرت و شرف انسانی خود را نگذارد خدشه‌دار شود باید در کابل ترک «عادت» می‌نمودید تا فهم و عبدالله و قانونی و باندشان تصور نکنند این «تقدیس» را همیشه به رخ آن جنایتکاران می‌کشید تا مثل قدیر و دکتر عبدالرحمن ترور نشوید. این نوع «غیرت» را اگر انحصاراً «افغانی» هم بنامیم، بدون شک با افتخارترین «غیرت» خواهد بود!

دختران رزمنده و دلیرم، می‌خواستم مفصلتر روی موضوع بنویسم که کھولت و بیماری اجازه نداد.

بدانید که من در عالم ناامیدی به شما امید بسته‌ام.

● کاکای ارجمند، ما احساس افتخار و دلگرمی می‌کنیم که ما را «دختران» تان خطاب کنید. به نظر ما تسبیح بازی آن دو یکی از دیگر

● دوست عزیز، از نامه و پستکارت‌های ارسالی تان سپاسگزاریم. از این به بعد «پیام زن» را مرتباً دریافت خواهید نمود.

پوستر مینا در تظاهرات امریکاییان

ذکیه - لس آنجلس،

«در یک تظاهرات بزرگ ضد جنگ در لس آنجلس پوسترهای مینا را دیدم که توسط نه افغان‌ها بلکه امریکاییان بلند شده بودند. از این امر احساس خجالت کردم که با آن که مینا را به عنوان تنها زن مبارز شهید کشور ما می‌شناسم و در این جا آن قدر آزادی دارم که بتوانم به تنهایی در تظاهرات شرکت کنم، چرا خود ابتکار به خرج نداده و پوستر مینا و پوسترهای حاوی تبلیغ و دفاع از «راوا» را درست نکرده. و با خود نیاورده بودم. این یک نوع عدم احساس مسئولیت کامل است که فکر می‌کنم خاصه اکثریت افغان‌هاست و لو هم تمام عمر خود را در غرب سپری کرده باشند. ولی هیجان زده و خوشحال شدم که با وصف آن که میهن فروشان و جنایتکاران «اتلاف شمال» و غیره سایه مینا و «راوا» را به تفنگ می‌زنند و چه پروپاگنده‌های هرزه و خیانت‌انه‌ی بوده و هست که علیه هر دو راه نمی‌اندازند، اعتبار و محبوبیت این دو نام از مرزهای افغانستان فراتر رفته و هزاران طرفدار در سراسر دنیا یافته است.

هزاران بار تنگ بر دشمنان تفنگ بدست و قلم بدست «راوا»!



کاکاهاجر منتظر - پشاور،

از نامه و ابراز علاقمندی تان به «پیام زن» سپاسگزاریم. متأسفانه «راوا» خود با مشکلات مالی مواجه است. تعداد زیادی از خوانندگان باوجود علاقه به «پیام زن» قادر به پرداخت هزینه آن نیستند و این مشکلی است که ما هم نمی‌توانیم آن را به طور کامل حل کنیم. شماره اخیر «پیام زن» برای تان فرستاده خواهد شد.

زشت تراست. بدبختی اینست که در جامعه‌ای عقب مانده و در هم شکسته این چیزها متأسفانه زودتر «مود» می شود. ولی در یک چیز شک نداریم که همانطوری که پکول «سپه سالار» و قره قلی گلبدين نجلید، تسبیح آقای رهین و چین و قره قلی و لنگی آقای کرزی مثل نکتایی های سه تفنگدار احمدشاه مسعود، اکثریت مردم ما را فریب نخواهد داد چرا که تسبیح رهین او را به هیچوجه به مردم نزدیک نخواهد ساخت چنانچه لباس کرزی به هیچوجه به معنی تعلق او به همه‌ی مردم نیست و نکتایی آن سه نفر ابداً ماهیت تروریستی و بنیادگرایی شان را نمی تواند بپوشاند.

امید-کابل،

«گرانو د راواخوندو،

نیکي هيلي می ومی.

د "سفر قندهار" د فلم اصلی خیره چی د آذردرخشان لخوا په ټپه توگه برېښه شوی ده، ستایم. زه هغی سره کاملاً یو آواز او یو غږ دا د مخملباف شونښتی فلم غنډم، دا فلم نشي کولای زما د سوځیدلي قندهار انځور شي.»

دا زما قندهار نه دی

دا زما قندهار نه دی

دا زما دولس رېیدلی

لیمی نه دي

دلته په هره بیدیا کښی

تونیدلی سترگی

د کرکی یوه ډبره

په هر بڼ کښی

سوځیدلي شونډې

د غج یوه سندره

په هره لمبه کښی

د اننگو تپ

د دڅاخ یوه کرښه.

دلته لمر په ورغوي کښی

مخلاند

د پر تمینو گلپانو رڼا په سپیرو مخونو کښی

(اور، توفان)

د شپې گوگل ته

په بهاندو څپو کښی

زندۍ اچوي

او د لمړینو هیلو غوټۍ.

د ویر

ناتار

په وچو ډاگونو کښی

د سلگیو غمي

د ورشوگانو پر سینه

کري.

زما د قندهار پرهارونه

کې اوونه

د «اوين» * په ترورمه کښی

د وړانگو ځاله د سپیدار

پر ښاخونو جوړوي

او د ږلی په ورنښت کښی

د سوځیدلي باغجو، د مینې

سره گلونه

د دردونو پر نمجنو شونډو

تلپاتې ږپره

رپوي.

زما د وینې څڅوانی

د «مونالیزه» پر شونډو

د رنځونو

یوه مسکا ده

د سترگو په خلا کښی

د ملالی توفانی څپو

یوه بر یښنا ده،

څراغ

ډیوه

سری تهاکی د خوب پر سینه

لوني د رڼوب پلوشه

د ستورو نڅا پر لاله

دا د سفر پیلامه

د پاڅون ترانه.

میزان ۱۳۸۱

قتل عام در یکاولنگ

رسول-کندز،

در نامه خود می نویسند:

«از دیدن شماره ۵۵ و ۵۶ "پیام زن" چشمانم روشن شد و در اولین فرصت به خواندنش شروع کردم. بعد از آن که به بخش گزارش‌ها رسیدم متوجه شدم که هیچ اشاره‌ای به جنایت طالبان در یکاولنگ و کشتار

*-د ایران د اسلامی رژیم د ویری او ډار نه ډک زندان.



عکس از «پیام زن»

کشتار و گورهای جمعی در یکاولنگ

می‌کنند.

ارتباط «پیام زن» با وزارت دفاع از نظر این میهنفروشان خون‌آشام و خواهر و مادر نشناس هم این خواهد بود که به امریکاییان و غرب بگویند: ببینید حتی نام نشریه وزارت دفاع هم کلمه زن را در خود دارد. این قدر «احترام» به زن در دنیا نظیر ندارد!

و گریه به خاطر آن که چنانچه شما هم مکرراً نوشته اید، نمی‌دانیم این ملت چرا این قدر لگد خور و بدشانس و تیره بخت باشد که مشتی تفنگ‌پرست و بی‌ناموس و خونریز و مزدور و وقیح بر آن حکومت برانند؟...

● خواهر گرامی، ما قبلاً هم از موضوع شنیده بودیم ولی نشریه را تا حال ندیده ایم اگر بدست ما هم برسد تصور نمی‌کنیم به برخورد بیارزد زیرا اعمال خایانه و جنایتکارانه آقای «مارشال» و باندش با وزرات‌های دفاع، خارجه، معارف، خاد و غیره آن قدر وسیع و ترسناک اند که حقارت‌های آنان از نوع دزدی نام «پیام زن» برای یک ابتدالنامهی جهادی شان در برابر آنها مطلقاً رنگ می‌بازد و بناءً پرداختن به آن چندان مناسب نخواهد بود.

دوستی به ما گفت که چه بسا مشاوران «مارشال» صاحب او را ساده گیر کرده و آگاهانه نام «پیام زن» را پیشنهاد نموده اند تا نزد همه بی‌آب و مسخره‌اش سازند!

گزارش‌های تان باید بر رذالت‌ها و تبهکاری‌های این دشمنان

دسته جمعی هموطنان ما در آن ولسوالی نشده است. با آن که در محفل روز زن سال ۱۳۷۹ «راوا» که در پشاور برگزار نموده بود، شرکت داشتیم و در آن جا یک شاهد عینی و از بازماندگان این کشتار جمعی هولناک صحبت داشتند. ولی کاش در «پیام زن» هم انعکاس می‌یافت.

● دوست عزیز، از نامه تان ممنونیم و می‌خواهیم نبود مطلبی در رابطه به کشتار یکاولنگ در «پیام زن» را با چند تذکر مختصر روشن سازیم: چون در انتشار «پیام زن» وقفه‌ای بی سابقه رخ داد مقدار زیادی مطالب و گزارش‌ها مقابل ما قرار داشت که باید از بین آن‌ها انتخاب می‌شد. مسئول این کار متأسفانه نوشته‌های مربوط قتل عام یکاولنگ را هم کنار گذاشته بود و وقتی متوجه شدیم که مجله زیر چاپ رفته بود و هیچ کاری نمی‌توانستیم.

درین ارتباط بد نیست بدانید به مجردی که از فاجعه آگاهی یافتیم با سازمان عفو بین‌الملل در تماس شدیم. آن سازمان اعلامیه‌ای در محکومیت این جنایت طالبان صادر کرد. نماینده‌ای را به منطقه فرستادیم برای کسب اطلاعات بیشتر تا وضع و سرنوشت بازماندگان انتقال عده‌ای از آنان به پاکستان، تهیه عکس و خبر. گزارش قتل عام را به افراد و سازمان‌های مختلف در سراسر جهان ارسال نمودیم. سال قبل سازمان عفو بین‌الملل جاپان به مسئله علاقه گرفت و هیئتی از منطقه را برای سخنرانی و آگاهی دادن به مردم جاپان به آن کشور دعوت کرد. تاکنون فراوان خبرنگار با بیه‌های قربانیان مصاحبه و عده‌ای هم به یکاولنگ سفر کرده است. لااقل یک ژورنالیست جاپانی در صدد تهیه فلم مستندی از جنایات برآمده است.

ع.. کابل،

از نامه و عکس‌هایی از مراسم فاتحه خوانی و جسد داکتر عبدالرحمن صمیمانه سپاسگزاریم. بنابر ضرورت از آنها استفاده خواهد شد.

فیانت «مارشال» به «پیام زن»

عادل ش.. کابل،

«خواهران مبارز و به جان برابر»،

فقط چند هفته پیش بود که خبر شدم وزارت «مارشال» صاحب یعنی وزارت دفاع نشریه‌اش را «پیام زن» (۱) نام گذاشته است. کوشش کردم نسخه‌ای از آن را یافته برای تان بفرستم اما تا فرستادن آن فکر کردم خویست کم از کم از موضوع بدانید که به نظر هم خنده دارد هم گریه. خنده به خاطر آن که این تبهکاران نو به دوران رسیده را می‌بینم که در راه نیل به اهداف پلید شان از هیچ حرکت مسخره و ملانصرالدینی‌ای رو گردان نیستند و نام «پیام زن» این معتبرترین و پرافتخارترین نشریه ۲۰ سال اخیر وطن را که در حقیقت کرداری در جگر و چشم شان است، برای به اصطلاح نشریه شان و آن هم نشریه وزارت دفاع، بی‌هیچ پروایی دزدی

ناگفته نماند که سیماولی پیام ظاهرشاه را هم در حالی که او را «حضور» خطاب می‌کرد، خواند. و تا حال نمی‌دانیم که آیا «حضور» اطلاع داشت که سیمای خانم وظیفه خواندن پیام ربانی جنایتکار را نیز به عهده دارد یا نه تا آن را افشا می‌نمودیم. طبعاً سازشکاری‌های «حضور» در این موارد تعجب ندارد اما بدون شک زشت است.

به هر حال دوست ارجمند، عملیات خانم سیماولی صرفاً به این رفتار کثیف و ننگین خلاصه نمی‌شود. او با زیباشورش، زهره‌راسخ و چند تن دیگر همچون ماشین‌های مرصدا و دروغ‌پراکنی ضد «راوا» در امریکا به شمار می‌روند که فقط یاد دارند بگویند «راوا» سازمانی «کوچک»، «کمونیست»، «الحادی»، «رادیکال»، «بی‌خبر از شرایط افغانستان» و... است به این امید که به «راوا» کمک نشود و صدای «راوا» خفه شود تا با فقدان افشاگری‌ها و تحدید گسترش نفوذ آن بین زنان داغ‌دیده افغان، آنان بتوانند راحت‌تر و فارغ‌التر ماموریت شان را به عنوان خدمه ربانی و فهم و قانونی و اسماعیل خان و غیره در برابر اربابان امریکایی به انجام برسانند.

افشای سیماولی‌ها را باید هموطنان ضد بنیادگرا و طرفدار دموکراسی «راوا» در غرب وظیفه خود تشخیص دهند. ما به نوبه خود خوشحال خواهیم بود که به مالکان سیماولی‌ها بیردازیم. موفق باشید.

مریم‌ریشیدی - هالند،

از ابراز همبستگی و ۱۰ یوروی ارسال تان سپاسگزاریم. موفق باشید.

دُر دی - پشاور،

«راوا» عزیز،

شماره اول ماهنامه «صدای زن» ارگان نشراتی شورای ولایتی بلخ خاوران جمعیت اسلامی افغانستان، را دیدم. قبل از همه شعر * خانم خ. حیدری توجهم را جلب کرد که اهدا نموده به «برادر حماسه‌آفرین» اش «سترجنرال استاد عطاءمحمد»!

به آرزوی روزی که خلق ما شاهد محاکمه صحرایی این

* فاتح لشکر - گرد زمانه فاتح لشکر خوش آمدی! با غنچه‌های سبز و معطر خوش آمدی! آمد بهار گم شده اندر جبین تو! با کاروان صلح سراسر خوش آمدی! در عصر جاودانه که فرصت غنیمت است! با پیک از طلوع مظفر خوش آمدی! بر چتر از حریم حیات شگوفه کرد! یک آسمان ستاره ز خاور خوش آمدی! اششیر حق که زینت اهل دفاع تست! بر آستان ساقی کوثر خوش آمدی! گل خوشه‌های فخر بهاران به فتح توای! بی‌ریا نهایت باور خوش آمدی! عمری گذشت درب محبت گسسته بود! دستی شدی به حلقة هر در خوش آمدی! در باغ سبز میهن ام‌البلاد خویش! ای پاسبان سرو صنوبر خوش آمدی! از آسمان وحدت آغاز تازه! قرآن حق کشیده در بر خوش آمدی! تصویر سبز و خاصه امروزیان شدی! در خلوت حماسه رهبر خوش آمدی!

توده‌های مردم ما تمرکز داشته باشند. و مطمئن باشید که سیمای «پیام زن» با این گونه خردوانی‌های جنایتکاران جهادی مخدوش نخواهد شد.

سید عبدالله محبوبی - کانادا،

از زحمت تان جهت جمع‌آوری شماره‌های تلفن و آدرس نشریات و رادیوهای معین ممنونیم.

این هم قسمتی از شعر ارسالی تان:

ز دست ناجوانمردان بی‌فرهنگ و بی‌دانش
هزاران کودک شیرین سخن را بی‌پدر دیدم
ز جور دشمنان چو خورده سوگند خیانت را
تمام کوچ و پس کوچ را زیر و زیر دیدم

سیماولی نقابدار یا بی‌نقاب

جنایتکاران بنیادگرا؟

ع. ا. شریف - امریکا،

«خواهران مبارز و دلیرم،

چندی پیش در خانه دوستی فلمی دیدم از «جلسه‌ی زنان افغانستان برای دموکراسی» که «راوا» هم در آن شرکت داشت. مهمترین نکته‌ای که توجهم را جلب کرد صحنه‌ی نفرت انگیز قرائت پیام برهان‌الدین ربانی توسط زنی موسوم به سیماولی بود. از این خانم که نقاب «تجدد» و «دموکراسی» هم به رخ می‌زند ولی سیاه‌ر دست به سینه‌ی بنیادگرایان است، جز این انتظار نبود. اما سوالم اینست که نماینده یا نمایندگان «راوا» در آنجا چرا به این عمل ننگین سیماولی که در واقع مایه نام بدی تمام زنان افغان حاضر در آنجا بود، اعتراض نمودند. طبعاً این را متأسفانه تا هنوز مطمئن هستم که در حال حاضر غیر از زنان و دختران با شهامت و آگاه «راوا»، کسان دیگری را نمی‌شناسیم که به این نکات متوجه شوند و اگر هم شوند جرئت برخوردی شایسته به آنها را داشته باشند.

توضیح شما برای لاف‌زن و چندین هموطن دیگری که فلم را دیدند روشنگر خواهد بود.»

● دوست گرانقدر، پیام خوانی شرم‌آور خانم سیماولی در آن مجلس برای ما هم بی‌نهایت متجزکننده بود. نماینده ما حینی که او پیام را قفله می‌کرد، بلافاصله به سازماندهندگان مجلس موضوع را گوشزد نموده و به آنان فهماند که قرائت پیام یکی از سر جنایتکاران بنیادگرا در آن جمع بر حیثیت و نام‌برگزارکنندگان نیز لطمه زده و نیات آنان را نزد مردم افغانستان و بخصوص زنان ضد جنایتکاران جهادی زیر سوال می‌برد. اما تا آنان گپ را بفهمند و جلو سیماولی را بگیرند کار از کار گذشته بود.

البته نماینده «راوا» در چند فرصت دیگر هم به موضوع به مثابه لکه‌ای بر مجلس و توهینی به کلمه دموکراسی که در اسم و رسم مجلس شامل است، برخورد کرد.

ف. س. - بشاور،

در نامه خود می نویسد:

«... بعد از مدت طولانی "پیام زن" را به دست آوردم. بعد از مطالعه آن به خود این حق را دادم که در مورد برادرم «ب. شوا» تا اندازه‌ی بنویسم.

طوری که تاریخ جدید افغانستان یعنی از انقلاب ۷ ثور الی امروز را دیدیم و مطالعه نمودیم تا اندازه زیاد به مردم افغانستان معلوم شد که کی جنایت نمود و به کی جنایتکار خطاب نماییم.

برادرم «ب. شوا» بالای داکتر نجیب رئیس جمهور سابق افغانستان که با بی‌رحمی فدای تطبیق قانون‌های ساخت خود طالبان گردید بدون این که در مورد کارهای نیک وی هم یادآور شود، وی را به باد انتقاد گرفته است.

اگر ما داکتر نجیب را پاکدامن بگوییم این هم غلط است. شاید در زمان رئیس خدمات بودنش جنایت‌هایی را انجام داده باشد، اما تا جایی که ما دیدیم در وقت رئیس دولت بودنش کوشش‌های زیاد نمود تا راه صلح و برادری را در میان بیاورد. حتی از قدرت دست کشید و در آخرین بیانی‌های خویش به مردم "شرایط بدی" را پیش بینی کرده بود که همان شد. اگر بگوییم که روس‌ها را خائنین ملت کشید این غلط است. کشیدن روس جانفشانی داکتر نجیب بود. که روس از خاک وطن دور ساخت و جان خود را فدای وطن و مردمش نمود. این خائنین ملت بودند که ظلم بیشمار کردند. در خاتمه این را می‌گویم تنها من نه بلکه تمام مردم بی‌طرف کشور ما می‌گویند که ای کاش همان یک گاو ما زنده می‌بود نه این هفت و هشت خر.

خواهشمندم تا مضمون بنده را بی‌کم و کاست به نشر بسپارید تا اطمینان بنده در مورد بی‌طرف بودن مجله حاصل شده و همچنان ذهن "ب. شوا" روشن شود.»

● نامه تان را بدون اندکی تلخیص و اصلاح غلط‌های املائی و انشایی آن نمی‌توانستیم انتشار دهیم. امیدواریم ما را هیچگاه «بی‌طرف» تصور نکنید. ما افشاگر میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و جنایتکاران جهادی و طالبی هستیم. ما

"سترجنرال" ها، "استاد" ها، "انجیر" ها، "مارشال" ها، و ممدوحان ادبی شان باشند، شعر "عفریت زمان" را تقدیم تان می‌دارم.

عفریت زمان

گرد زمانه فاتح لشکر شده، عطا!!
یاللعجب به عدل برابر شده، عطا
لاطایلات و آن هم، اندر «صدای زن»
در قلب زن شراره‌ی خنجر شده، عطا
«استاد» خونتباره و اهریمن خبیث
عفریت جنگ، سرور و مهتر شده، عطا
آن کند طینت و نگه ناسور وار زشت
بر «حیدری» ثفا! که معطر شده، عطا
فاشیزم و گشت و بست و تجاوز به مادران
بر لوح روز این یکی باور شده، عطا
آنکه که بر سیاق عدالت رقم کشند
بینی، به دشنه اژدر بی سر شده، عطا
«گل خوشه‌های فتح» او جز اشک زن نزا
چون هر قدم شرارت صد شر شده، عطا
سمبول نامرادی و ویرانی و ترور
بر حلقه‌های دار مصور شده، عطا
خون ریزد از کرانه‌ی چشمان هر یتیم
ساطور بر گلوی پدر در شده، عطا
این اردها به وسعت ام‌البلاد ما
خنجر به پای سرو و صنوبر شده، عطا
دی، با عبا و ریش و قبا سُبَّحه‌دار بود
نکتایی بسته، حال مزور شده، عطا
شریان قلب خلق به شمشیر می‌درد
خوندار خون به وسعت فرغر شده، عطا
در روح پر شرارتش آزادگی فسرده
دردا! شکوه حلقه‌ی هر در شده، عطا
انگشت ماشه خیز او و بسمل وطن
دیوی بچشم شاهد خاور شده، عطا
با دوستم، که قاتل و خونریز قرن ماست
هم جام و پیک پیر ستمگر شده، عطا
این ننگ شعر و شاعر و مصراع، به خط زرد
حک گشته، زانکه هادی و رهبر شده، عطا
آن لحظه‌ای که یاد او فرخنده باد، باد
بینی قناره، فاتح لشکر شده، عطا

متعددی زده است. تعداد بیشماري زنان و دختران معصوم وجود دارد که قاري به آنان تجاوز نموده و اکنون آنان را بی سرنوشت رها کرده است.

۲- قاري لااثر: یکی از قاري‌های همین موسسه است که مسئولیت حلقه حفظ قرآن در منطقه باسول ننگرهار را دارد. او این حلقه را برای ۵۰ شاگرد دختر و پسر بین ۷ تا ۱۶ ساله درست کرده است. محل آن در خانه خودش می‌باشد. وی همه شاگردان را در صحنه حویلی می‌نشانند و یک یک را برای "درس" در اتاق خود می‌خواهد و هر چه خواست باکودکان مظلوم می‌کند. تشنه رسوایی قاري زمانی از بام افتاد که یکی از دختران نوجوان از وی حامله شد. بعد از پرس و پال معلوم شد که قاري به اکثریت دختران و پسران تجاوز نموده است.

تا زمانی که دست اعراب جنایتکار از وطن ما قطع و گکیم مدرسه‌های شان جمع نشود هیچ کودک دختر و پسر ما از دست جنایات و بی‌ناموسی‌های شان در امان نخواهند ماند.

ضیا - کابل،

در نامه خود می‌نویسند:

«کارتون کزری بسیار جالب بود. بعضی کلمات را به کارتون اضافه کردم. من به این باور هستم که در شرایط کنونی کشور ما یک عکس می‌تواند بهتر از کتاب‌ها باشد بخاطری که ما در تمام عرصه‌های زندگی به چیزهای سریع‌الشر احتیاج داریم.

نظر من اینست که تمام کارتون‌های جالبی که در «پیام زن» انتشار یافته به شکل پستکارت‌هایی با گفتارهایی که مناسب، به داخل افغانستان تکثیر شود تا زن و مرد بی‌سواد و باسواد از آن مفهوم بگیرند».

● دوست عزیز، پیشنهادتان بسیار عالیست شما که در این زمینه مهارت هم دارید این کار را شروع کنید ما هم حاضر به هر نوع کمک هستیم. موفق باشید.



قتیل خوږيانی - پشاور،

د الیرلی ادبی ټوټی نه مو مننه. د هغی یوه برخه دلته چاپ کوو:

«... د انسان خوښي او خوشحالي، نیکمرغي، هوساینه او سوکالي زما د

شعر مضمون دی.

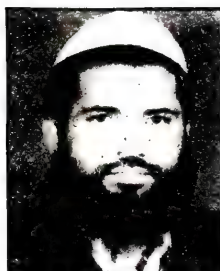
زه د هغه چا مقام په خپلو سندرو کی څ خیر او چټ ستایم، څوک چی د

«بیطرف» بودن در قضاوت نسبت به خاینان را نوعی همدستی و هماهنگی با جنایتکاران می‌دانیم.

دفاع شما از نجیب زشت است. هر چند باندهای بنیادگرا روی پوشالیان را در خیانت و جنایت سفید نمودند اما این هرگز نباید موجب شود که لکه‌های خون و خیانت بر کارنامه میهن‌فروشان پرچمی و خلقی را از یاد برد. کارنامه‌ای که سیاهی آن صرفاً با اشاره ب. شنوا خلاصه نمی‌شود. حرف زیاد است ولی اینجا فقط تذکر می‌دهیم که دلیل این که در سال‌های اخیر نجیب با مداری گری خاص سیاست «مشی مصالحه ملی» را پیش کشید تیم شدن خودش و به لوزه افتادن ارکان بااداران روسی‌اش بود نه این که کاری به نفع مردم افغانستان انجام دهد. این خاین و جنایتکار کلان هیچگاه فدایی وطن نبود و وقتی فراری می‌کرد دستگیر و بعد به هزار بی‌افتخاری کشته شد.

ضرب المثلی را که بیان داشته اید عمق نفرت مردم ما از خاینان بنیادگرا را نشان می‌دهد نه حسرت آنان به رژیم تبهکار و خادی نجیب را.

دو قاري بی‌ناموس گلبدینی



۱. ض. - پاکستان،

از نامه و مطلب ارسالی تان سپاسگزاریم. مطلب تان را همین جا به چاپ رسانیدیم:

«از جمله جنایاتی که توسط جهادی‌ها و اخوانی‌ها زیر پرده اسلام بر مردم شده و می‌شود یکی هم تجاوز به پسران و دختران کودک و نوجوان می‌باشد. یکی از مراکز

فساد و بی‌حرمتی به مردم ما همین موسسات اسلامی عرب‌ها است که بنام کمک اسلامی برای کودکان دارالانام ساخته اند تا پسران را تبه کنند.

از آن جمله هیئت الاغاثة الاسلامیه I.I.R.O. می‌باشد که چند دارالانام و حلقات حفظ قرآن برای افغان‌ها در پاکستان و افغانستان ساخته است. فساد و جنایاتی که در این مراکز وجود دارد عین داستان شیخ ابواکرم (این داستان را در یکی از شماره‌های سال ۱۹۹۱ «پیام زن» دیده بودم) است. این موسسه پول در اختیار دارد و توسط آن کارمندان که قاری‌ها اند به جنایات نابخشودنی دست می‌زنند. دو تن از این قاری‌های جانی را برای تان معرفی می‌کنم.

۱) قاري نورزمان شرافت: او یکی از افراد باند گلبدین و زمانی هم مدیر یکی از دارالحفاظ‌های آن گروه بود. اکنون مدیر دفتر موسسه فوق در افغانستان می‌باشد. وی در بین مردم جلال آباد بنام قاري زناکار شهرت دارد. نورزمان دارای چهار زن شرعی!! و ده‌ها زن نامشروع است.

قاري چون مسئول همه حلقات حفظ قرآن هم است به صدها دختر و پسر تجاوز کرده است. او مانند بااداران عربی خود دست به ازدواج‌های

سامعه - مزار،

«شماره ۵۵ و ۵۶» پیام زن» مطالب جالب داشت. جلد آن با تصاویر گویای شرایط امروز کشور ما دیزاین شده بود. از همه بیشتر مصاحبه با تعدادی از نمایندگان در دلم نشست و خواهرم صابره در نوشته خود «من اگر در لویه جرگه می بودم» حرف های دل من و هزاران زن دیگر افغان را بیان داشته بود. در مطلب «قوله ای از گور» متوجه شدم که عکس خاین شهناز تئ سرچه چاپ شده. آیا این یک غلط چاپی است یا که عمداً بسخاطر توهین به او؟ خواستم موضوع را با شما مطرح کنم.»



● دوست عزیز، توهین و تحقیر خاینی شش قاته مثل شهناز تئ صرفاً با چاپ بازگونه عکس وی کجا ممکن است؟ ولی به هر صورت چاپ عکس خاینان به شکل سرنگون مناسبتر است. به امید روزی که سران پرچمی و خلقی و جهادی و طالبی همه را از پا آویزان ببینیم! □

شهناز تئ

غلط های جابی شماره ۵۵ و ۵۶

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۵	۱	۱۱	ارزش	ارزش
۶	۲	۸	حافظ	حافظ
۱۲	۲	۲۸	بگویم	بگویم
۲۱	۲	۲۷	دوزخ	دوزخ
۱۷	۲	۶	۵۰۰ هزار کیلوگرام	۵۰۰ یا هزار کیلوگرام
۱۹	۲	۲	عشر	حشر
۷۴	۲	۱۴	شان	حذف شود
۷۴	۲	۱۵	بزمی لاهوتی	«بزمی لاهوتی»
۹۱	۱	۷	سیمان قل	سبی نقل
۹۱	۲	۲۱	مخدوم کوفی	مخدوم کوفی
۹۶	۱	۱۴	سنگ جنگی	سگ جنگی

انسان له سره شړه آفت، کړاو او مصیبت کموی او دایې هڅه کله په چانه پیرزو کیری چی جهان جوړوونکی او بیوزلی نیکمرغه کوونکی ماغزه یی د جنگ او جگرې په سوزوونکو لمبو کی په ایرو بدل شی. خومه چی جهان ښکلی او ښایسته وی خومه چی د انسان جهان جوړوونکی متی د خپلی نړی د ښکلا او د خپل ورور په نیکمرغه کوونکی کار بوختی وی، هومره به زما شعر ښایسته او له رنگینو څخه ډک وی، خومه چی د نړی پر مخ سوله، امنیت او کراری خپله هوساکوونکی او له سوکالی ډکه لمنه خپره کړی وی، هومره به زما د شعر رنگینه نړی مسته وی او د هر بیت بیلې بیلې کلمی به د مصیبت خپلو خولې له داسی خدا څخه ډکری چی ازانگی به یی د لمر په نورانی تبارکی خوښی او خوشحالی خپروی.

نو ځکه له عدالت خوښوونکی او سوله دوسته نړی څخه د خپل شعر په خوړو جملو کی غوښته کوم چی د بشریت خوروونکی جنگ او نړی تپه کوونکی جگرې د تورو لوخو بلوی تور دیو گونده کړی او پری نه ږدی چی د نړی د وړانو او د ماشومانو په شونډو د ملیح تبسم د وچولو په خاطر لیونی خوبونه وویی او په خپل تور او نامقدس اتحاد کی د راټولو شویو شرمینانو په وسیله یی نړی سوزوونکی او انسان خوروونکی نقش تطبیق ته وړاندی کړی.

پرېردی چی تل سوله وی او د ورورولی او صمیمیت مینی او محبت نه په ډکه فضا کی د لمر خوشحالوونکی وړانگی د نړی پر مخ وځلیری. پرېردی، چی انسان د خپلی نیکمرغی لپاره د انسان د هوسایتی او سوکالی لپاره خپله نړی نوره هم ښکلی او ښایسته کړی او زما د شعر عندلیب د تور مخی جنایتکار په وینو لړلیو لاسونو څخه په خلاصه فضا کی د سولی او دوستی سندرده روښانې نړی ته ورسوي.»

بهرام - کابل،

از شعر و قطعه تان تشکر. امید در آینده شعر و مطالب بیشتری از شما دریافت کنیم که بتوان از آنها در «پیام زن» استفاده کرد.

پ. ربیل - کاناډا،

از نامه ها و بریده های ارزشمند تان مثل همیشه سپاسگزاریم. از دریافت ۳۳۰ دلار پول فروش نشریات و کمک دوستان اطمینان می دهیم.

«پیام زن»، گاست ها و سایر نشریات «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را از کتابفروشی های ذیل بدست آورده می توانید:

عزیزخان تونسوی
بک استال نمبر ۲، میزان چوک
کوئته

شاهین بک
سپورمی پلازا، جمروود رود
پشاور

مکتبه سرحد
خیبر بازار
پشاور

نشریات رسیده

Awid BRIEF

A Legal Resource for the International Human Rights Community

Black Flag - For anarchist resistance

CCA Newsletter - Co-operation Center for Afghanistan,

CONTENTS - The Middle East

Cross the lines - News letter of IFOR

Dimitra - Newsletter

ECPAT - Newsletter

Eclipse The Anti-war Review

FTAA

Freedom Socialist Bulletin

Australian Voice of Revolutionary Feminism,

GAATW Newsletter

Global Alliance Against Traffic in Women

Gender and Violent conflict - Good conference Report

Iart

International Association for Religious Freedom

In These Times - Independent News and Views Left Behind

Index - Productive Health Matters

International Women's Day for Peace and Development
International Viewpoint

LAS PROVINCIANS

Left Turn - From Anticapitalism to Revolution

Lesbian

Magazine of the Northeastern Federation of Anarcho-communists

Meridians - Feminism, Race, Transnationalism

News & Views

News from the Global Fund for Women

Newsheet - Women living under Muslim laws

No to Clinton - Published by All India Anti-imperialist Forum

PRABHAT

PROUT

PUCL Bulletin - People's Union for Civil Liberties (India)

Peace News

Raising our Voices

Refugees - UNHCR

Renaissance - A Monthly Islamic Journal

SPO

Party Program of the Austrian Social Democratic Party

Special Report - Child Soldiers Newsletter

Struggle

The Socialist - Publication of the Socialist Party USA

The Tension

Times Liberate

WEI

WIN News - Women's International Network

Women

Women in Action - Isis International

Women's Action - Equality Now

Women's Environment & Development Organization,

سایر اسناد

○ ارج نامه شهر یاری

○ فرهنگ نگار دای در هنر شرق و غرب

○ فراز و فرود شورای ملی مقاومت

اخگر - شماره های ۱، ۲ و ۳، ۱۳۸۱

آزادی - نشریه وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران.

شماره ۲۷ - ۲۹ زمستان ۱۳۸۰ و بهار ۱۳۸۱

اقتصاد - دوه میاشتی اقتصادی سیاسی مجله.

دوهمه گنه - لومری کال - مارچ او اپریل ۲۰۰۳

امن - شماره ۸ جدی و حوت، ۱۳۸۱

انقلاب اسلامی در هجرت - شماره های ۵۵۸ الی ۵۶۵، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲

بخارا - مجله فرهنگی و هنری، شماره های ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸، ۱۳۸۱

پیام فدایی - ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره های ۴۰ الی ۴۶، ۱۳۸۱

پشیمک - نشریه ی فکاهی، اجتماعی، سیاسی، دماغی و انگولکی،

شماره های ۴۷ الی ۵۳، ۱۳۸۱

پیوند - نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند،

شماره های ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۳۸۱

توفان - ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کننده مؤسس حزب واحد طبقه کارگرایان،

شماره های ۲۷ الی ۳۷، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲

جامعه - بیانگر احیای جامعه مدنی افغانستان، شماره اول سنبله ۱۳۸۱

جفا کش (نشریه اردو) - انسانی حقوق اور مزدورون کا ترجمان،

شماره های ۱۱ الی ۱۶، ۲۰۰۲

جوانه - شماره اول زمستان ۱۳۸۱ و شماره دوم بهاری ۱۳۸۲

چیتا - سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری، شماره های مسلسل ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲ - ۱۹۳، ۱۹۴ - ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۳۸۱ و شماره ۱۹۷، ۱۳۸۲

حقوق پسر - ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، شماره های ۵۳ تابستان، ۱۳۸۱،

۵۴ پاییز، ۱۳۸۱، ۵۵ زمستان، ۱۳۸۱، ۵۶ بهار، ۱۳۸۲

حقیقت - ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران)، شماره ۸ بهمن ۱۳۸۱،

خبر نامه - نشریه اردو، شرکتگاه، شماره های ۱۲، ۲۰۰۰، ۱۳، ۲۰۰۱، ۱۴، ۲۰۰۲

خیلواکی - شماره های ۳۸، جوزا ۱۳۸۱

دانش و مردم - ماهنامه علمی، آموزشی، فرهنگی،

شماره های ۲۵ الی ۲۷ و شماره ۳۰، ۱۳۸۱

دعوت - ملی، اسلامی، سیاسی او فرهنگی خیلواکه خپرونه، پرله پسی ۱۴۰ - ۱۴۱،

۱۴۲ - ۱۴۳، ۱۴۴ - ۱۴۵ گیتی د ۱۳۸۱ کال

دنا - ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره های ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۱

شین انقلاب - ۳۲ گنه د مرغومی میاشت ذکال ۱۳۸۱

کیوان - نشریه غیر وابسته و هوادار صلح و دموکراسی، شماره ۴۹، سرطان ۱۳۸۱

گاه نامه - از همایش زنان ایرانی، شماره های ۲۶ الی ۲۹، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳

مزدور جد و جهد (نشریه اردو) - تریدیونین اور سوشلیست تحریک کی آواز،

شماره های ۲۵ الی ۲۰۰۰، ۲۱ الی ۲۰۰۱ و ۲۱ الی ۲۰۰۲

مساوات - د مترقی دمکرات افکار و خپرونکی، د ۱۳۸۱ و ۱۱ گیتی

ملت - از انتشارات افغان اکادمی، شماره ۱۳ سنبله ۱۳۸۱

میناق وحدت - شماره ۷۱، عرق ۱۳۸۱

نبرد خلق - ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران،

شماره های ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۱۳۸۱

هشت مارس - فصلنامه زنان، کنگره مؤسس سازمان زنان هشت مارچ ایرانی

و افغانی، شماره ۶، آبان ۱۳۸۱

ریچل کوری، چهره زیبای امریکا

طبعاً دولت امریکا عکس‌العملی نشان نداد و رسانه‌های جهانگیر آن نیز خون ریچل را در حد خون یک کودک افغانستان قربانی بمباران‌های امریکا نادیده گرفتند.

اما صهیونیست‌ها و حامیان شان فراموش می‌کنند که: ریچل اولین شهید امریکایی و اولین خون امریکایی است که در خاک فلسطین به زمین می‌ریزد. حالا بیرق این چهره زیبای امریکا در اهتزاز است. ازین به بعد او در مبارزه سهم است زیرا با عشق و اراده همدردی و همبستگی با خلق فلسطین به تاریخ پیوسته است.



امریکا دو چهره دارد: چهره ترس‌آور بوش و چهره زیبای ریچل. بوش یعنی تکبر، ریچل یعنی همبستگی. بوش یعنی عدم احترام به مردم مستقل و خود مختار، ریچل یعنی عشق و تکریم بشریت. ریچل از همه آن چیزهایی نمایندگی می‌کند که بوش بر ضد آنهاست. ریچل چهره زیبای ماندگار انسانیت است.

ریچل در نامه‌ای به خانواده‌اش به تاریخ ۷ نوامبر ۲۰۰۳ نوشته بود که: «من به خلق فلسطین اطمینان می‌دهم که اکثریت در امریکا از دولت حمایت نمی‌کنند».

پدر و مادر ریچل در اعلامیه‌ی کوتاهی به خاطر مرگ دختر شان گفتند: «ما کودکان ما را طوری بار آوردیم تا زیبایی عام جهانی و خانواده جهانی را بستانند. و از این که ریچل موفق شد تا به تعهداتش در زندگی پایند بماند احساس افتخار می‌کنیم. ریچل مملو از عشق و احساس مسئولیت در برابر دیگران در هر کنجایی بود. □

افغانی اسلامیزم په واشنگتن...

کپړی‌چی اسلامی بنسټپالی نن نړۍ ته لوی خطر دی. برژینسکی: بی معنا خبری! ویل کپړی چی غرب د اسلام په مقابل کی یوه نړیواله پالیسی درلوده. دا احصاقانه خبره ده. نړیوال اسلام وجود نلری. اسلام ته پرته د خلکو تیرایستنی او یا احساساتو نه، په منطقی نظر وگوری. دا په نړۍ کی تر ټولو لوی مذهب دی چی ۱.۵ بللیونه پیروان لری. خو د دوی په مینځ کی څه شی مشترک دی، د سعودی عربستان بنسټپالی، د مراکش میانه‌رو، د پاکستان ملیتاریزم، د غرب نه د مصر طرفداري کول یا د منځنی آسیا سکولاریزم؟ د عیسوی هیوادونو د متحد کولو نه پرته بل هیڅ شی ندی. □

زمانی که منافع دولت‌ها و دولت مردان به قول مایکل مور «عصر قلابی» مان در خطر افتد، آنی را که می‌بندند و می‌کوبند و می‌کشند از یاد می‌برند که او فلسطینی است یا امریکایی، یهود یا مسلمان و یا مسیحی. طور دیگر اندیشیدن و گفتن و ایستادن در برابر سیاست‌ها و رژیم‌ها - از دیکتاتورترین تا به اصطلاح دموکرات‌ترین - در دنیای امروز یعنی ارتکاب جرمی نابخشودنی و غیر قابل تحمل. آری، مرگ ریچل کوری (Rachel Corrie)، دختر جوان امریکایی، اواسط مارچ ۲۰۰۳ در منطقه‌ای در نوار غزه توسط عساکر اسرائیلی بار دیگر اثبات نمود که همدردی با خلق فلسطین از هر

فرد و از هر سویی که باشد غیر قابل پذیرش است. ریچل ۲۳ ساله به نمایندگی از مردم عدالت‌پسند امریکا در مقابل بولدوزر ارتش مهاجم اسرائیل جانش را سپر نمود تا آنان را از انهدام خانه‌ای باز دارد. اما بولدوزر اسرائیل او را به جرم این که «در زمان غلط و در کشور غلط و با مردم غلط» بسر می‌برد زیر چرخ‌هایش له کرد. ریچل حتی با آن موهای خرمایی و لهجه فصیح امریکایی نتوانست توجه عساکر اسرائیلی را جلب نماید که یک امریکایی است تا شاید از ویرانی خانه دست کشند. ریچل جرمی دیگر نداشت جز این که علیه اعمال جنایتکارانه چهارمین زرادخانه‌ی دنیا که توسط دولت کشورش حمایت می‌گردد اعتراض می‌نموده همبستگی و همدردی خود و مردمش را با مردم فلسطین در عمل به نمایش می‌گذازد. او زندگی آسوده و پر زرق و برقش در آنسوی اقیانوس در واشنگتن را ترک گفت و با جمعی از دوستانش به فلسطین رفت تا رنج‌های مردمی را که دولت «خود» ش نیز از عوامل آنها به شمار می‌رود با چشمان خود بنگرد. او به رویاهایش - فراغت از پوهنتون و زندگی در کنار عشق‌اش و بچه‌اش و... - پشت پا زد تا معنی واقعی «عدالت» امریکا را در عمل بیازماید.

اما ریچل از دید صهیونیست‌ها و حامیان امریکایی آنان گناهکار بود. زیرا که او از پایکوبی و فراموش کردن جهان و مافیها در دیسکوهای کشورش چشم پوشید؛ زیرا که او با مردمی همدردی داشت که «دولت» اش از خصومت با آنان دست بردار نیست.

ریچل عضو فعال «جنبش همبستگی جهانی» بود. اعضای جنبش وظیفه‌ی خود می‌دانند تا هر آن جاکه ستم و شرارت باشد سپر انسانی ایجاد نمایند. ریچل نیز سپر شد تا به ستمکاری پایان بخشد. او را بیرحمانه کشتند و جز رهبر فلسطینیان کسی دیگری به والدینش تسلیت نگفت. هیچ واقعه‌ای دیگری اتفاق نیفتاد. هیچ کس از پدر و مادر ریچل عذر نخواست. دولت اسرائیل نیز چیزی به زبان نیاورد. و

ماجرای جنرال حمیدگل رییس اسبق
آی‌اس‌آی پاکستان و پدرخوانده
معروف گلبدین، ربانی، سیاف،
مسعود، خالص و غیره تنها به
ارتباط وی با «بچه‌های
افغانی‌اش که هر چند مایه افتخار او و
شرماری ابدی این مزدورانش به شمار
می‌رود، خلاصه نمی‌شود. کریستینا لمب Christina

از پدرخوانده حمیدگل و اجنت‌های افغانی‌اش

می‌بودم از قبول حکومت با یک چنان شرطی
آبا می‌ورزیدم.»

بی‌نظیر بوتو خودش اعتراف
کرد: «بخشاً درست است که
آی‌اس‌آی و اردو سیاست
افغانستان را کنترل می‌کردند اما
لااقل زمانی که من صدراعظم بودم ما
دیدارهای هفتگی داشتیم و تا اندازه‌ای نظارت اعمال

می‌شد.»

پس از دیدار با جنرال حمیدگل در اوایل ۱۹۸۹ پی‌بردم که
حمایت از مجاهدین افغانستان صرفاً به مثابه یک سیاست برای
آی‌اس‌آی مطرح نیست بلکه این حمایت تمام علت وجودی آن را
تشکیل می‌دهد.

حمیدگل به عنوان یکی از جنرالان اسلامیت ضیاءالحق، عضو
سر سپرده «اخوان المسلمین» بود که اکثر داوطلبان عرب را جمعآوری
کرد و مصمم بود تا شاهد استقرار دولتی بنیادگرا در کابل و بعداً پاکستان
باشد. آدم حمیدگل جهت نیل به مقاصدش عبارت بود از گلبدین
حکمتیار. حمیدگل پول و اسلحه امریکا را علناً در اختیار آن رهبرانی
قرار می‌داد که از همه بیشتر ضد غرب بودند و به دروغ ادعا می‌کرد که
رهبران مذکور بهترین جنگاوران هستند.

جنرال حمیدگل ضمن دیدار با ملایان و مولاناها و تشویق آنان به
دامن زدن شور و هیجان در مدرسه‌ها، نقش حیاتی‌ای در تکامل جهاد
افغانستان به داعیه‌ای اسلامی بازی کرد.

جنرال حمیدگل بود که اولین بار عرب‌ها را به جنگ کشاند. او به
سفارتخانه‌های پاکستان هدایت داده بود تا برای عرب‌ها حتی اگر در
کشورهای شان زیر تعقیب هم باشند ویزه و تکت طیاره مجانی فراهم
سازند.

در مارچ ۱۹۸۹ قضیه جلال‌آباد اتفاق افتاد. من می‌دانم که آن نبرد
نقشه او بود. حمیدگل به من گفته بود که برای مجاهدین وقت آن رسیده
که شهرها را بگیرند و لایقه بود که مجاهدین جلال‌آباد را «ظرف سه
روز» خواهند گرفت. وزمانی که همه چیز به شکست هولناکی انجامید
و تعداد مردم غیر نظامی‌ای که ظرف یک هفته به هلاکت رسیدند بیشتر
از تلفات هر هفته دیگر جنگ بود و ناتوانی مجاهدین در جنگ
موضعی آفتابی شد. جنرال حمیدگل به یک خبرنگار نیویارک تایمز
اظهار داشت که دستور حمله را بی‌نظیر بوتو داده بود.

بی‌نظیر که جداً مایل بود حمیدگل را کنار بزند سرانجام در اواخر
آن سال از طرف واشنگتن چراغ سبز دریافت کرد. او به ملتان تبدیل
شد اما کماکان سیاست افغانستان را تا ۱۹۹۲ زیر نظر داشت و بعدها
هم نفوذش را حفظ کرد. او برای ملاقات با اسامه بن لادن به سودان
رفت در حالی که جانشینانش در آی‌اس‌آی کارش را ادامه می‌دادند.

پس از سقوط طالبان، حمیدگل را دیده و از رابطه او با اسامه

Lamb نویسنده کتاب «در انتظار الله» و رباینده چندین جایزه
مطبوعاتی در کتاب اخیرش «گروه‌های دوزندگی هرات» (The
Sewing Greases of Herat)، خاطراتش را در سفرها به افغانستان و
پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر بازگو می‌کند که در آن نشان می‌دهد
حمیدگل چه موجودی بود و اجنت‌های افغانی‌اش چه چیزهایی از او
آموخته اند و نقاط مهم دیگر مثل رابطه اسامه و «سیا» و توطئه علیه
دولت بی‌نظیر و... هر چند پرده‌ری‌های او چندان چیزی به روسیاهی
جنايتکاران و میهنفروشان بنیادگرا نمی‌افزاید.

زمانی که جنرال حمیدگل زمام را در دست داشت آی‌اس‌آی غیر
قابل کنترل بود ولی پس از مرگ مرموز ضیاءالحق در ۱۹۸۸ که
استخبارات مذکور بی‌پدر شد و راه احیای دموکراسی باز شد،
حمیدگل با تمام توان کوشید از پیروزی بی‌نظیر بوتو در انتخابات
جلوگیرد. او نه تنها دیگر احزاب سیاسی را واداشت تا با هم اتحادی را
علیه بی‌نظیر به وجود آرند بلکه همچنان عواملش کارزاری لجن
پراکنی را علیه او راه انداختند. از جمله ورقه‌هایی را توسط طیاره
پخش می‌کردند که مادرش نصرت‌بوتو را حین رقص با پرزیدنت
جرالد فورد در کاخ سفید نشان می‌داد و عنوان آنها این بود که نزدیک
است کشور در دست «اوپاشان جورج‌بوش» بيفتد.

فعالیت‌های حمیدگل به شکست منتهی شد و فشار بین‌المللی و
حمایت وسیع مردم از بی‌نظیر به صدارت رسیدن وی را محرز
ساخت. اما قبل از آنکه بی‌نظیر اجازه یابد تا روی کار آید، بر اساس
گفتگوهای که بین او، اردو و امریکاییان به عمل آمد، اطمینان داده شد
که آی‌اس‌آی کنترل سیاست افغانستان را در دست داشته باشد.

افتخار گیلانی وزیر قانون و مشاور نزدیک بی‌نظیر به من گفت: «از
۱۹۸۸ به بعد هیچ دولت ملکی بر سیاست افغانستان نظارت نداشت.
ما دارای هیچ نقشی در آن نبودیم و وقتی من به بی‌نظیر شکایت کردم که
این مسخره است و ما باید بتوانیم سیاست افغانستان را فورمولبندی
کنیم، گفت: "چرا این برای شما مسئله است؟" من پاسخ دادم: "اگر ما
یک حکومت هستیم در آن صورت همه چیز را باید در کنترل داشته
باشیم یا این که نیستیم." بی‌نظیر گفت: "به این مسئله علاقه نگیرید. این
مسئله‌ای ممنوعه است." ما کاپینه و حکومتی منتخب بودیم ولی اردو
یا آی‌اس‌آی مهمترین سیاست خارجی را اداره می‌کردند و ما هیچ
طلاعی از آنچه آنان انجام می‌دادند نداشتیم. اگر من به جای بی‌نظیر

پرسیدم که جواب داد: «می دانید، اولین بار سی آی ای بود که اسامه بن لادن را به من معرفی نمود. آنان به او به مثابه ملیونری که با دست های خالی به جنگ می آید، خیلی علاقمند بودند. آنان با افتخار به من گفتند که چگونه اسامه به حفر تونل ها می پرداخت تونل هایی که حالا آنها را به هوا می پرانند. قبل از آن اسامه برای من یکی از ۲۸ هزار خارجی ای حساب می شده که برای جنگیدن به افغانستان آمده بودند. اول بار او را در ۱۹۹۳ در سودان دیدم که از نظر من ساده و با احساس آمد.

«امریکیان فکر می کنند بتوانند افراد را استعمال کرده و بعد دور اندازند. عین برخورد را با سی آی ای کردند. با آن که هر آنچه می توانستیم جهت شکست دادن روس ها برای آنان انجام دادیم، جورجی پسر پدر بود که مرا کنار زد. او گفت: «بال های سی آی ای را ببندید» بال های همان نهادهای راکه اکنون با آن تبادل اطلاعات می کنند. کار آنان همین است، چیزی را بالا می برند و وقتی احساس می کنند بیش از حد مستقل شده، آن را بر می اندازند. پس پنداشت ما از لحاظ ایدئولوژیکی تحریک شده ایم. اما آن جنگ همیشه جنگی ایدئولوژیکی

بوده است. تنها آنان بودند که مسئله را درک نمی کردند.» حمیدگل درباره درگیر بودن سی آی ای با طالبان گفت: «هنگامی که طالبان روی صحنه آمدند تصور کردم این نوعی توطئه بر ضد جهاد است. در حالی که حرکت آنان واقعاً خود انگیزه و پاسخ مردم افغانستان به تخفیف ارزش های جهاد بود. و بعد زمانی که به کابل رفتم و کارشان را در شهرها، استقرار صلح و مبارزه علیه هروئین دیدم باورم نمی شد. حکمتیار که امید ما بود نتوانست این کار را کند و بناءً طالبان بدیل خوبی به نظر خوردند.

«آنچه من خواستارم هستم مشاهده حکومتی مشابه در پاکستان است.»

او در پاسخ به این که چرا طالبان آنچنان آسان مضمحل شدند گفت: «آنان تمام نشده اند. روس ها طی ده سال باخند، امریکاییان طی پنج سال خواهند باخت. آنان سربازان چاکلیتی اند و تمام این نخوت ها پایان خواهد گرفت.»

مجله DAWN، ۵ جنوری ۲۰۰۳ □

اگر من در لویه جرگه...

بنیادگرایان و سایر دشمنان دموکراسی، بقیه حرف هایش را درباره پلورالیزم، حقوق اساسی افراد و زنان و... فاقد ارزش ساخت و به «سوسیال دموکراسی» اش خیانت ورزید. همچنین نباید به این بهانه که چون دیگران درباره جنگ سالاری گفته اند، از برخورد به آن خاینان طفره برود چرا که این مسئله ای «طرز العملی» نه بلکه مسئله است که هر فرد و مخصوصاً یک نماینده و آن هم مدعی «سوسیال دموکرات» بودن با چگونگی برخورد به آن بین خود و آن جانباں خط فاصل می کشد. ضمناً علاوه می کردم که می تواند خون افغان ملتی های کشته شده توسط بنیادگرایان را از یاد ببرد، ولی حق ندارد با این نوع صحبت های «بیطرفانه» و ملایی و خنثی بر خون هزاران قربانی در پنج سال وحشت جهادی پا نهد. اگر در لویه جرگه می بودم... □

آقای اسماعیل خویی...

وی آمده است. ما از این بابت از مردم و مشخصاً خوانندگان عزیز «پیام زن» صمیمانه عذر می خواهیم. عجلالتاً برای آقای اسماعیل خویی حرفی نداریم جز این که نوشته لطیف خان جمعیتی علیه «پیام زن» را در همین شماره پیش چشم ایشان قرار دهیم (آیا تا حال آن را ندیده است؟) تا شاید ببینند که از میان قلمبدستان خادی - جهادی، تسلیم طلب و یا خنثی به یکی از کثیفترین آنان صلا سر داده که «بخوان!»

مجدداً از یادآوری مهم تان اظهار سپاس می نمایم. □

میراث نخستین پدرخوانده بنیادگرایان تبهکار وطنی

در کتابی با عنوان «جهاد کشمیر و افغانستان» نوشته محمد عامر رانا که به تازگی توسط انتشارات مشعل لاهور به چاپ رسیده آمده است که طی ۲۰ سال اخیر بیش از ۳۰ هزار مرد جوان پاکستانی در افغانستان و کشمیر کشته شده اند... همچنین طی این مدت ۲۰۰ هزار تن جوان به سازمان های جهادی پیوسته و جهت آشنایی با انواع مختلف فعالیت های زیرزمینی آموزش دیده اند.

تمام این جریان به ابتکار و تحت نظر امریکا در هنگام اشغال افغانستان به وسیله شوروی صورت گرفت. رئیس جمهور جیمی کارتر برای آماده ساختن مجاهدین به جنگ علیه نیروهای اشغالگر شوروی نخست ۵۰۰ میلیون دالر مقرر داشت و سپس هزینه این پروژه که به نام «عملیات سایکلون» مسما شد به چهار بلیون دالر افزایش یافت.

ایجاد مدارس دینی شامل «عملیات سایکلون» بود که نتایج عجیبی به دنبال داشت. تعداد مدارس دینی از ۷۰۰ در ۱۹۸۰ به ۲۰ هزار در سال ۲۰۰۰ رسید. و تعداد احزاب مذهبی که در ۱۹۷۹ بیش از ۳۰ نبود اکنون بالغ بر ۲۳۷ از این گونه احزاب داریم.

روزنامه «دان»، ۲۳ فبروری ۲۰۰۳

بر عهده محققان آزادیخواه و غیر وابسته کشور ماست که آثار تباهکن «پروژه سایکلون» و آنچه را احزاب جنایتکار جهادی بر سر مردم ما آورده اند مورد ارزیابی مشخص قرار دهند. □

هشت نور سیاهتر...

دوستم، سیاف، خالص، اسماعیل، عطا و غیره از افغانستان دور انداخته نشده است صحبت از انجام انتخابات آزاد، انفاذ قانون اساسی، تشکیل اردوی ملی و پلیس در تحلیل نهایی قانونیت بخشیدن به حاکمیت جنایتکاران بنیادگرا خواهد بود و فریب دادن مردم.

آثانی که مدعی اند همه کارها به تدریج و با سازش با سرکردگان جهادی درست خواهد شد باید بدانند که واقعیات تلخ جاری نظیر ادامه رذالت مآبی، خودکامگی و سگ‌جنگی رهبران و قومندانان جهادی، عدم امنیت، پدید آمدن فقر و گرسنگی و بیکاری و گران‌سرمسام‌آور، فقدان اقتصاد، فعال مایشا بودن جنایت سالاران «ائتلاف شمال» و بخصوص جنس پنجشیری آن در ولایات و ادارات متعدد و سایه خاد این خاینان بر سر مردم و... بسیار سرسخت‌تر و گویاتر از هر اندرز و قسم و قرآنی، بر نسخه تخریرکننده «سازش با جهادی‌ها» چلیپا می‌کشند. علاوه‌تاً موعظه گران راه معامله با جنایتکاران باید بدانند که «ائتلاف شمال» با کمک نهایی به گلبدین و طالبان و بادارشان القاعده، می‌کوشند «ضرورت» و «اهمیت» باند‌های مسلح خود را به رخ بکشند، صرف‌نظر از این که غیر از غصب قدرت، این دو طرف را هیچ اختلاف عقیدتی جدی از هم جدا نمی‌سازد. بازار «مزاحمت»‌های برادران حزب اسلامی و طالب باید گرم نگهداشته شود تا مبادا امریکا و عواملش در افغانستان از خرید «ائتلاف شمال» رو برتابند.

تظاهرات امسال را در موقعی برگزار می‌کنیم که عراق به اشغال امریکا درآمده است. اما تدارک جنگ و بالاخره اشغال عراق با فعال شدن بیسابقه جنبش ضد جنگ و محکوم ساختن دولت امریکا و رئیس‌جمهور آن در سراسر جهان همراه بود. بعد از جنگ ویتنام، دنیا یکچنین نمایش قدرتمند ضد جنگ و ضد دولت امریکا و انگلستان را به خود ندیده بود. اگر چه این جنبش عظیم در پنج‌قاره و قبل از همه در خود امریکا و انگلستان نتوانست جلو جنگ را بگیرد اما به یقین در ارتقای آگاهی و بسیج سازمان‌ها و افراد طرفدار صلح و مخالف زورگویی و سلطه‌جویی و دریده شدن پرده دموکراسی کاذب ادعایی دولت‌های امریکا و انگلستان نقش تاریخی بزرگی بازی کرده و سنت گرانقدری برای مبارزات آینده نیروهای ضد جنگ به جا گذاشته است. بنا بر قول بسیاری از مفسران سیاسی، جنبش ضد جنگ آنچنان گستردگی و شدت و پیگیری داشت که با وصف سقوط دیکتاتوری خونبار صدام حسین و اشغال عراق، روی امریکا و انگلستان از خوردن سیلی آن سرخ است و برنده به شمار نمی‌روند. هر دو دولت نشان دادند که وقتی منافع اقتصادی و سیاسی آنها مطرح باشد چگونه به افکار عامه در کشورهای خود و در سطح جهان بی‌اعتنا اند. در این ارتباط تراژدی کشور ما باز هم در آن جاست که در

همبستگی با جنبش ضد جنگ از هیچ تشکیلی صدایی بر نیامد جز «راوا» که راهپیمایی‌ای را سازمان داد و به پخش اعلامیه به چند زبان پرداخت؛ هم‌کذا نمایندگانش در امریکا و اروپا به مردم این دو قاره تفهیم کردند که افغانستان به جنایتکاران جهادی، طالبی، القاعده یا عمال سی‌آی‌ای خلاصه نمی‌شود و ملت ما که ربع قرن است رنج جنگ را لمس می‌کنند، با تمام وجود از آن بیزار اند.

دولت افغانستان از معدود دولت‌های وابسته بود که به حمله امریکا به عراق رأی مثبت داد که این البته تعجب نداشت و امری کاملاً طبیعی بود. ولی مسخره‌گی در آنجاست که در جریان آتشباری بر بغداد، اعلام داشت که می‌خواهد از طریق جمع‌آوری پول از افغان‌ها به مردم عراق کمک کند!

آقای کرزی می‌تواند افرادی از عراق را احمق و بی‌شعور بیندارد اما سخت اشتباه می‌کند اگر ملت عراق را بطور کلی در حدی احمق و بی‌شعور فرض نماید که به او نخواهند گفت: «جناب کرزی، اولاً خانه شما آنقدر خراب است که خوب است در مسایلی ازین قبیل اجازه حرف زدن به خود را ندهید و ثانیاً و مهمتر این که پول کمکی به عراق را به جیب خود بگذارید. دفاع از ما فقط در مخالفت با حمله امریکا می‌توانست معنا یابد.»

همانطور که ما امریکا، پاکستان، ایران، عربستان، روسیه و... را به علت آفریدن جنایتکاران بنیادگرا و نصب آنان در افغانستان، یک عذرخواهی رسمی و صریح از ملت ما قرضدار می‌دانیم، امیدواریم زمانی دولتی آزاد و مبتنی بر دموکراسی در سرزمین ما برقرار شود که از این برخورد شرم‌آور حاکمیت کنونی افغانستان، از مردم عراق پوزش بطلبد.

و آن روز، روز قطع دست کامل بنیادگرایان و صاحبان شان از افغانستان و ایجاد دولتی دموکراتیک در این خطه بیگمان رسیدنی است. جنب و جوشی بین سازمان‌های ضد بنیادگرا در حال حاضر خبر از پاگیری هر چند ابتدایی نیرویی بنیادگرا پرافکن می‌دهد. تجربه «راوا» خود بیانگر حقیقتی ارزشمند است: تا دیروز سازمان‌ها و افراد جرئت محکوم ساختن خاینان بنیادگرا را از تریبون «راوا» نداشتند ولی امروز جلوه این شهامت را شاهدیم. حتی برخی از آنها شهامت بیشتری به خرج داده و «قهرمان ملی» ساخته‌ی جلاخان مسلط و گروگانان شان را در قطار برادران دژخیم فطرت او قرار می‌دهند. اینان در یافته اند که استثنا نمودن احمدشاه مسعود از ربانی، سیاف، گلبدین و سایر تبهکاران هشت ثوری ادعاهای آنان مبنی بر صادق، ضد فاشیسم مذهبی، دموکرات، طرفدار تأمین حقوق زن، و وطنپرست بودن را کاملاً زیر سوال می‌برد.

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» به تمامی تشکله‌ها و عناصر دموکراسی‌خواه و ضد بنیادگرایی باز هم صلادر می‌دهد که هیچ کس به داد مان نخواهد رسید و بر خود ماست تا بر خاسته و افغانستان را از کثافت بنیادگرا و لکه هشت نور آن پاک کنیم. □

کرزی، د جهادی غلیمانو...

کړۍ کار مخ ته بوځی نو بیا باید خپل اصل، خپل «قوما» ته ورستون شی. البته نه یی هیروو چی هغه د طالبانو په بهرنیو چارو وزارت کی د څه مودی کار کولو داغ پر تندي لری.

ښاغلی کرزی چی طالبان «د دی هیواد بچیان» بولي آیا له یاده وباسی چی وطن پلورونکی خلقیان او پرچمیان هم «د دی هیواد بچیان» وو خو ترڅو یی چی وشو کړی دی وطن ته یی خیانت وکړو؛ د گلبدین باند او «شمال ائتلاف» هم له بده مرغه «د دی هیواد بچیان» دي خو په خیانت او جنایت کی ساری نلری؛ او د ټولو نه مهمه دا چی په سلگونو طالبان او د القاعدی غړی هم «د دی هیواد بچیان» او «دینی وروڼه» دي خو د هغوی ښکار او لکه د مچانو په شان وژل د یو نیم کاله نه را په دی خوا ستاسی د امریکایی پلویانو له لوری ادامه لری. خو هر کله چی «ضرورت» پیش شی «د هیواد د بچیانو» د سر غوڅولو څخه یوه شیبه هم لاس نه اخلی او هغی ته د بڼی ورکولو لپاره به وایی چی «تروریست» او دا او هغه دی. نو بیا باید «د هیواد بچیان» مشخص شی: «د هیواد بچیان» خاین او قاتل یا «د هیواد بچیان» سپیڅلی او وطن دوست؟ که «د هیواد بچیان» نومول د ځینو کسانو د جنایتونو او خیانتونو سوړو، نه لیدلو په معنی وی نویا جهادی او طالبی بنسټپالی «د هیواد بچیانو» تر ټولو کرغیر نه پله ده. یا دا چی هغوی اصلاً باید د دی او یو او خاوری «بچیان» ونه نومول شی. که بنسټپالان ددی بد مرغه هیواد حرامزاده او خاین «بچیان» نه وای، د بد مرغی او مکروب نه به یی زموږ خلک او هیواد دی ورځی ته نه وای رسیدلی.

که د طالبانو د جلبولو څخه د ښاغلی کرزی هدف «د شمال ائتلاف» پارول وی نو باید له یاده ونه باسی چی دی موخی لپاره یی پیری ناوړی وسیلی ته لاس اچولی چی د هرڅه نه لومړی «شمال ائتلاف» ته وخت او موقع ورکوی چی خپل د شرمه ډک او تبهکارانه شتوالی او ادامی ته ښه بڼه ورکړی چی په پای کی به یی د قومی، مذهبی او سیمه ایزه تضادونو سرطان ریښی لاپسی په خونړی توگه خپری شی.

کرزی پوهیږی چی د هغه «جهادی وروڼه» یواځی د طالبانو او القاعدی په مقابل کی دی چی موږ پکښه جوړیږی نه د دموکراسی پلوه غورځنگ په مقابل کی چی په هیواد کی نوی را مینځ ته کیږی. خو هغه په غمجنه توگه نه وینی چی د صدام حسین جنایتکار رژیم د خپل ټول پراختوب او اوږد توب او لافو سره لکه د اوږد حباب په شان چاودې، نویا د «شمال ائتلاف» یا طالبی تروریستان څوک دی چی پری به ډه وکړی، خو هغه شاید پوهیږی چی د دموکراسی پلوه کسانو په جبهی کی د هغه لپاره ځای نشته.

خو هغه څه چی زموږ د خلکو اصلی اندیښنه جوړه وی دا دی

چی داسی نه وی چی چیرته د کرزی د خبرو شاته د امریکا او پاکستان او نورو د بلی توپنی تخم پټ وی چی غواړی د طالبانو او نورو بنسټپالو ډلو (البته د ځینو ځانگړو څیرو پرته) په گډون دولت جوړ کړی یعنی د هماغه شیطانی پړاو ادامه: د جهادی جلادانو څخه طالبانو ته، د طالبانو څخه جهادی باندونو ته او اوس بیرته وحشی طالبانو ته؛ او د پښتنو، تاجیکانو، هزاره گانواو ازبکانو د خاینو رهبرانو لاس پوځی.

که کرزی چیرته د «شمال ائتلاف» جنایتکاران وپارولی شی او که یی ونشی، زموږ د خلکو په وړاندی به هیڅ حیثیت ونلری مگر دا چه: - د ډاکټر عبدالرحمن او د کابل د پوهنتون د محصلانو قاتلان محکمی ته وسپاری.

- د «شمال ائتلاف» وړانکاری او خیانتونه او جنایتونه برېښو کړی او د ملیونونو ډالرو ملی شتمنیو لوټ او غلا یی چی تر اوسه پوری کړی ده، د هغوی د ستونی څخه راوباسی.

- «مارشال» فهم خان او خادیی ډنگ کړی او خلک د هغی او خاد د جنایتونو د تاریخچی په بهیر کی د اول نه تر اوسه پوری آ کامکړی. - د «اسلام» د کلمی نه د هیواد نوم او اساسی قانون کی د ناوړی استفادی مخه ونیسی.

- د حکومت نه د «شمال ائتلاف» د غړو د شړلو نه پرته، د حسین منگل، شینواری او نورو بدبویو گلبدینی څیرو په به اجرائی او قضایی دستگا هو کی عذر وغواړی. تر څو دا کارونه تر سره شوی نه دي، نه د «شمال ائتلاف» خاینان تاسو ژغورلای شی او نه طالبانو پسی تښتل چی د افغانانو او متمدن بشریت ننگ دي.

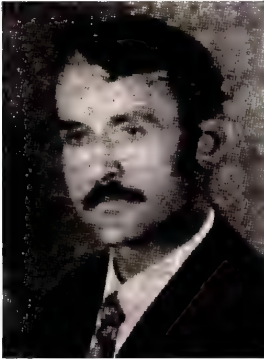
نن په دی بی صاحبه او بی تپوسه او بنسټپالی وهلی ملک کی هر څه کیدای شی خو د خاینو او کرغیرو جهادی او طالبی غلیمانو څخه زموږ د خلکو د کرکی نه ډک او د هغوی د نه منلو د زړه آواز به هم ورو ورو جگ او لاپسی جگ شي او په پای کی به په هغه خوا کمڼه سیلی بدل شي چی فاشیست مذهبی باندونه به لکه خس او خاشا کپه هوا کړی. ■

**بر علاوه دوستانی که از دریافت وجوه ارسالی
شان طی جواب به نامه های شان تذکر رفته، از
رسیدن کمک های دوستان ذیل نیز با سپاس و
صمیمیت اطمینان می دهیم.**

پ. رتبیل	۱۰۰۰ ډالار امریکایی	کانادا
د. ب.	۲۰۰ ډالار امریکایی	امریکا
مادر ډیوه	۴۰ یورو	آلمان

خنجری بر

سیداحمد دهباز، شاعری که تسلیم نشد!



سیداحمد متخلص به دهباز در سال ۱۳۱۸ در قریه میانشهر ورسج ولسوالی غرغار ولایت تبار در یک خانواده پیشه‌ور روستایی چشم به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را مثل هزاران کودک دیگر مفروم از مکاتب عادی بالاچار در مدارس دینی محل آموخت. وی با درک تفارهای اجتماعی از بیدارگری ملاکان و استثمارگران بر دهقانان و سایر زحمتکشان سفت رنج می‌برد زیرا خود نیز از بین رنجبران برفاسته بود.

مشاهده و لمس فقر و ستمکاری بر زحمتکشان او را متقلب کرده و بر می‌انگیخت تا راه رهایی واقعی آنان را دریابد. مطالعه و آشنایی با انقلابیون وی را به درستی ایده‌های سوسیالیستی و براندازی رژیم استبدادی وقت معتقد ساخت.

افکار سیاسی‌اش در نخستین شعر او چنین بازتاب یافت:

از خون خلق باده به ساغر نمی‌کنم
خود را ز پول رشوه توانگر نمی‌کنم
ملاک‌وار هستی دهقان نمی‌خورم
رنجین کفم به خون برادر نمی‌کنم
جز بازوی دلاور نان آفرین خویش
تکیه به هیچ قدرت دیگر نمی‌کنم
«دهباز» در زمانه صد چشم پر ز اشک
تعریف چشم و ابروی دلبر نمی‌کنم

اما دهباز با هر چه بیشتر آگاه شدن و شکفتن استعداد شعری‌اش به روشنگری کتابی، لفاظ، افاده‌فروش و پرمدعا بدل نشد بلکه راسختر از پیش به این باور شد که وظیفه‌اش ارتقای آگاهی و متشکل ساختن دهقانان به هر طریق ممکن و در آمیختن با آنان است.

دهباز می‌کوشید ضمن سوادآموزی با دهقانان، به آنان در مورد ماهیت میهن‌فروشان و ضد مردمی پرچم و خلق و نیز مرتجعان بنیادگرا آگاهی دهد.

او در دشوارترین شرایط با وصف مخالفت ملاکان به خاطر اقدامی ولو ابتدایی در راه مبارزه با پول و فراخات و اشاعه علم و دانش بین مردم بی‌نهایت عقب نگذاشته شده‌ی روستایش موفق شد تا مکتبی را در قریه بر پا دارد. همچنین با درک اهمیت کار بین زنان مکتبی دخترانه را تأسیس کرد که در آن روزگار امری خارج از تصور بود.

حنجره‌ی دژ خیمان

دهزاد با کار فستکی ناپزیر و عاشقانه‌اش بین دهقانان، عمده‌ترین دشمن ملاکان و عمال دولتی به شمار می‌رفت و به همین علت آنان در سال‌های قبل از کودتای هفت ثور در اثر توطئه‌ای مشترک او را به زندان افکندند. و در زندان بود که سرود:

به جرم عشق مردم کرده اند زنجیر و زندانم
به جرم این که آزاد است، بیدار است وجدانم
به جرم این که دایم در صف مزدور و دهقانم
به جرم این که انسان هستم و در کار انسانم
چنین مجرم نباشد در خور بخشایش سرکار
که دارد آتشین قلب و سر پرشور، دل بیدار

دهزاد این شعر را در پاسخ به نامه یکی از هم‌زمان شاعرش نوشت:

امید

به دورانی که عدل و داد پایمال ستمکار است
حقیقت را به زنجیر می‌کشد در کنج زندانی
چه معنی دارد آزادی به آن زحمتکش محروم
شرافت را فروشد در بهای یک لب نانی
مخور غصه رفیق شاعر رزمنده سرشورم
شب سرد سینه را در پی است صبح درخشانی
من اندر نامه اعمال دهقانی چنین خواندم
که از بطن کهن دوران جهد یک تازه دورانی
زمان می‌آورد «دهزاد» فرمان رهایی را
گر ایمان داری بر اندیشه والای انسانی

در اشعار توده‌ای دهزاد در این سال‌ها زندگی و رنج و امیدهای دهقانان و کارگران، نترسیدن از پیکار و مرگ و هجو استعمارگران تصویر شده اند.

در دورانی که میهنفروشان پرهم و فلق یورش بیسابقه و لبام کسیفته‌ای را علیه انقلابیون ضد افروانی و ضد تسلط مزدوران شوروی آغاز کرده بودند، نام سید احمد دهزاد در صدر لیست آن تبعکاران در شمال کشور قرار داشت. دهزاد در سال اول هاکمیت کودتاچیان میهنفروش دستگیر و همراه هزاران مبارز تسلیم ناپزیر دیگر در پلهرقی زنده بگور یا تیرباران شد.
تاریخ دقیق جانباختن دهزاد و دهزادها همانند مزار شان نامعلوم است.

احمدشاه مسعود... سپردن قدرت به سران مجاهدین را یک اشتباه جدی تلقی می‌کرد... با ورود مجاهدین به کابل دو تعبیر از جهاد شکل گرفت، یکی حفظ اصالت جهاد و استقلال کشور که مسعود از آن نمایندگی می‌کرد، دیگری وابستگی به پاکستان و نداشتن طرح ملی که حکمتیار، طالبان، مولوی نی و جلال‌الدین حقانی در آن راستا عمل می‌کردند. (ص ۶۶)

باز کودکان افغانستان می‌پرسند: اگر درست است که «سپه‌سالار» با نبوغ سیاسی «سپردن قدرت به گلبدین» را «یک اشتباه جدی تلقی می‌کرد» و تنها او را و نه خود را وابسته به پاکستان می‌دانست، پس چرا، چرا، چرا «اشتباه» دوم را مرتکب شد و آن «وابسته به پاکستان» را «صدراعظم» مقرر کرد و خودش را وزیر دفاع او؟ آیا برای «سردار» اهمیت نداشت که آن جلاد رسماً کشور را به پاکستان خواهد فروخت؟ آیا معنی «حفظ اصالت استقلال» همین است که تروریستی تیزاب پاش و عامل آی‌اس‌آی و فاقد «طرح ملی» صدراعظم شود؟ آن «مجبوریت»‌هایی که «کثیرالابعاد» را واداشت تا از معامله‌گری‌های پیهم با گنبدیده‌ترین «رهبر جهادی» خسته نشود، چه بودند؟

واقعیت اینست که احمدشاه مسعود در داشتن رابطه با آی‌اس‌آی از گلبدین پس‌نمی‌ماند، خود را با گلبدین و دیگر لیبران جهت فعال نگهداشتن ماشین جنایت و خیانت جهادی لازم و ملزوم می‌شمرد؛ همیشه یاور و «جوانمرد» در مقابل آن جنایتکاران باقی ماند؛ هیچگاه حساب خود را از حساب آنان جدا ننمود و نمی‌توانست بنماید زیرا «نمی‌خواست احزاب جهادی تضعیف گردند.» (ص ۶۷)

کنه مسئله همین است. «سپه‌سالار» نه اینکه هرگز نخواست «احزاب جهادی تضعیف گردند» بلکه تا جان داشت در راه تقویت در قدرت بودن باند‌های جنایتکار کوشید.

نسب بنیادگرایی «سپه‌سالار»

به قول خودش تا قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، در نقش یک جوان مسلمان غیروابسته به احزاب اسلامی فعالیت داشت؛ اما بعد از آن با اتجنیر حبیب‌الرحمن - یکی از پیشتازان نهضت اسلامی افغانستان - (شاخه محصلین نهضت را جوانان مسلمان

«سپه‌سالار»ی «کثیرالابعاد» به ...

«جوانمردی» یا قله «نامردی»؟

«شخصیت کثیرالابعاد» را رشته‌های ناگستنی‌ای با آن خاینان پیوند می‌داد:

مسعود نه تنها با اسرا با عطوفت و جوانمردی رفتار می‌کرد، بلکه دشمن در حال فرار را مورد حمله قرار نمی‌داد. وقتی گلبدین حکمتیار از چارآسیاب به سوی سروبی عقب‌نشینی می‌نمود، راهش را باز گذاشت و به جت‌هایی که آماده حمله بر کاروان حکمتیار در فضا بودند، دوباره دستور نشست داد... وی در برابر همه دوستانش که اصرار بر حمله بالای حکمتیار داشتند، ایستاد و آن را خلاف مروت و جوانمردی خواند. (ص ۲۹)

درست گفته اند که برادرها با هم جنگ کنند و احمق‌ها باور! نقل قول فوق‌گواه دیگری در اثبات این ادعاست که در آن سال‌ها افغانستان میدان فوتبال فاشیست‌های مذهبی شده بود که در برخورد با هم «مروت» و «مردانگی» و «عطوفت» می‌شناختند لیکن تنها در برخورد به مردم بود که به اهریمنان پلید و عاری از خوی انسانی بدل می‌شدند.

آیا «سیاستمدار برجسته» در میدان چکه‌پاو یا بودند بازی با گلبدین روبرو بود که باید به «جوانمردی» و ازین قبیل «اصول» خود را ملزم می‌دید یا این که باید دست نامردترین، بی‌مروت‌ترین و بی‌عطوفت‌ترین دشمن وطنش را از آن کوتاه سازد؟ او چرا به این «عامل آی‌اس‌آی»، «فاسد» و «لوچک»^{*} فرصت داد نه سلامت خود را از مهلکه بیرون کشد؟

«جوانمردی»، «عطوفت» و این چیزها نه بلکه صرفاً علایق «مکتبی» و «اخوانی» و ضرورت «اخوت جهادی» موجب شده بود که او از نابودی «برادر حکمتیار» چشم‌پوشد. و متعاقباً «صدراعظم» اعلام نمودن گلبدین ادعای گوشت و ناخن بودن دو «قیادی» را برای هزارویکمین بار به کرسی نشاند.

لایذ این «صدراعظم» ساختن نیز حاکی از جذب «جوانمردی» و «سروت» ارزیابی می‌شود. اما مردم افغانستان «جوانمردی» «سپه‌سالار» را نسبت به گلبدین و نصب وی منحیت «صدراعظم» بر کشوری که داغ ۱۵ سال جنایت‌ها و خیانت‌هایش را بر پیکر داشت، جز اوج «نامردی» و خیانت بر خود حساب نخواهند کرد.

علایق با گلبدین و دیگر «سران مجاهدین» چنان پولادین بود که هیچ عاملی نمی‌توانست بر آن خلل وارد آورد، حتی جاسوس پاکستان بودن آنان:

* - در هنگام خشم زشت‌ترین کلمات او «فاسد» و «لوچک» بود. (ص ۲۴)

با او تنیده شده باشد.

☆☆

«مکتب» و «استاد»

احمدشاه مسعود نه تنها در برابر استاد ربانی

بحیث یک افسر مطیع عمل کرد، بلکه هر دو واقف

بودند که به یک دیگر نیازمندند. (ص ۵۹)

بارکاله! به منکرش لعنت. ولی دقیقتر این بود که گفته می‌شد نه صرفاً ربانی بلکه کلیه سر جنایتکاران به یکدیگر نیازمند بودند و هستند و خواهند بود. و به همین دلیل مکرراً متذکر شده ایم که احمدشاه مسعود را در جایگاهی ماورای گلبندین، ربانی، خلیلی، سیاف، محسنی، خالص و غیره نشانند به مداری‌گری ناشیانه می‌ماند تا تکیه بر واقعیات.

در گذشته عده‌ای «شورای نظار» را جدا از ربانی و باندش می‌انگاشتند. اما باید از عبدالحفیظ خان منصور سپاسگزار بود که این ادعا را هم از توطئه‌های گلبندین قلمداد می‌کند:

گلبندین حکمتیار رقیب سرسخت احمدشاه

مسعود پیوسته می‌کوشید که شورای نظار را سازمان

جدا از جمعیت اسلامی افغانستان قلمداد نماید، تا

بتواند رابطه میان استاد ربانی و مسعود را تیره سازد.

(ص ۵۸)

لیکن نویسنده صاحب مطمئن باشد که مردم هرگز گول آن «توطئه» گلبندین را نخوردند زیرا سیل اسلحه و پول آی‌اس‌آی را می‌دیدند که «استاد» به «سپه‌سالار» می‌رساند به اضافه سنی و غیر پشتون بودن هر دو!

«کثیرالابعاد» و دموکراسی و حقوق زن

علی‌الرغم صحبت از رنگ و غذا و ورزش مورد پسند «قهرمان ملی» در هیچ جایی از رساله نقل قولی مستقیم از «اسطوره» راجع به دموکراسی و حقوق زن آورده نشده است.

طبعاً اگر آورده هم می‌شد کاری از پیش برده نمی‌توانست. باید اسنادی ارائه می‌شد دال بر مخالفت وی با ربانی، سیاف، گلبندین، خالص و غیره که دموکراسی را «معادل کفر» می‌دانند و به زن

✱- و مردم آنان را «اخوان الشیاطین» می‌خواندند!

✱✱- یونس قانونی در سالگرد «کثیرالابعاد» گپ را خلاصه کرده و صاف و ساده فرمود: «مسعود باید به عنوان یک اندیشه، یک مکتب و یک

تفکر مورد ارزیابی قرار گیرد»!

او نمی‌داند که مسعود، «مارشال»، داکتر عبدالله، خودش و شرکا در حمام خون جان و هستی و عفت مردم بین سال‌های ۷۱ و ۷۵ در کابل به حد کافی «مورد ارزیابی» قرار گرفتند!



آقای حفیظ منصور، حالا که «مکتب» نیست، پیکره‌های کی‌ها باید روزی به دادخواهی از این سه بی‌بازخواستگار بر سر دار به رقص در آیند؟

می‌خواندند). * آشنا گردید که این آشنایی مسیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت... انجیر حبیب الرحمن... احمدشاه مسعود را در بخش جلب و جذب افسران قوای هوایی توظیف نمود. (ص ۳۴)

قضایات اکثریت روشنفکران و حتی عامه مردم ما نسبت به گروهی که حبیب الرحمن با جنایت پیشگانی بدنام چون گلبندین، سیاف و ربانی درست کرده بود روشن است: گروهی تروریست، مرتجع، ضد زن، تیزاب پاش و دشمن خونی دموکراسی که زیر نام اسلام و قرآن همان جامعه‌ای را می‌خواستند ایجاد کنند که از ۷۱ تا ۷۵ مزه‌اش را زن و مرد و پیر و جوان ما چشیدند و هول‌آورترین جامعه در کره زمین به شمار می‌رفت.

وبلی «سیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان» بطور باور نکردنی ای «دستخوش تحول و دگرگونی» شد: «سپه‌سالار» و خانواده و گروهش به صدها ملیون دالر دست یافتند ولی افغانستان «دگرگون» نه که به امر جنرال عبدالرحمن توسط سگ‌هایش واژگون شد، حمام خون شد، غریبال شد و خاکستر شد و تحت قیمومیت امریکا درآمد. عبدالحفیظ خان منصور، تو با «برادران» از این «دگرگونی» قهقهه شادی و مباحثات سر می‌دید، اما ملت سوگوار ما به آرزوی رسیدن زمان حسابدهی و انتقام از شما روز شماری می‌کنند.

یک لحظه فرض کنیم حبیب الرحمن و مسعود هر دو «خوب» بودند. سوال می‌شود کدام برادران «بد» بودند؟ ربانی؟ سیاف؟ گلبندین؟ مزاری؟

عبدالحفیظ منصور یا هر جارچی دیگر اگر هر کدام از سه خاین را «بد» بگوید، رگ و پی «سردار والامقام» را با رگ و پی او می‌دوزند چرا که بیش از ۲۰ سال وحدت با هر یک از آن ددمنشان از عهده هیچ کس ساخته نبود مگر این که تار و پود ایدئولوژیک و سیاسی و فرهنگی‌اش

افغانستان از نزدیک و بیشتر آگاه» (معیار «سپه سالار» از میزان آگاهی چه و چه اندازه بود؟) می بودند، آنگاه «سیاست مداخله گرانه» شان «از صواب بدور» نمی بود؟

نه، نه به زور فلم این و آن فلمساز وابسته به رژیم ایران، نه به زور شعر این و آن شاعر تسلیم طلب و اخوانی و نه با ترور و تهدید ممکن نیست، خون «سپه سالار» را جدا از خون و ذات سایر «قیادان» خاین و هزار و یک رشته او را با استخبارات پاکستان، عربستان و ایران، بریده نشان داد.

«سپه سالار» و میهنفروشان پرچمی

نجیب با تشدید پالیسی جنگاندن یک قوم علیه قوم دیگر... همچنان کودتای ناکام تنی که اساس آن را مسایل قومی میان گلبدین حکمتیار و شهناز تنی تشکیل می داد، ملیت های دیگر افغانستان را به عکس العمل واداشت که در نتیجه نبی عظیمی، آصف دلاور، بابه جان و جنرال مومن و ده ها جنرال دیگر به احمدشاه مسعود دست همکاری دادند. (ص ۶۲)

آیا چند جنرال میهنفروش نماینده ملیت های دیگر بودند که «دست همکاری دادن» آنان به «سردار» را بتوان «عکس العمل» ملیت های دیگر افغانستان» نام نهاد؟ اگر ملیت هایی معین از سوی آن جنرالان نمایندگی می شدند، پس نه آنان میهنفروش و مزدور شوروی بودند و نه دولت متبوع شان؟

اگر ادعا شود جنرالان نامبرده از زندگی و اعمال پر خیانت گذشته ی شان «اظهار ندامت» کردند بفرمایند این کار در کجا، کی و چگونه انجام گرفته است؟

دم نقد نبی عظیمی در کتابی با چشم پارگی و وقاحت پرچمی وار به دفاع علنی و صریح از حزب میهنفروش و اربابش، به دهان آقای منصور می گوید.

اگر «سپه سالار» حقیقتاً مخالف قوم گرایی بود تا اندازه ی که برای اثبات آن گروپ های ستم ملی و «سازا» و «سفرزا» را در ولایت تخار «قلع و قمع» کرد (ص ۵۴) چرا رجوع جنرال های غیر پشتون را به گروهش نه تنها لکاهی نپنداشت بلکه آنان را ستون فقرات باندش ساخت که تا امروز هم با برجای اند؟

اگر «سپه سالار» در کودال کثیف قومپرستی دست و پا نمی زد و نیز با میهنفروشان دوست نمی بود، باید پاسخ «کودنای قومی» گلبدین و تنی را با تبانی «قومی» با نظامیان میهنفروش غیر پشتون نمی داد تا هیزم آور آتش جنگ خایانه ای نمی شد که تا امروز افغانستان را می سوزاند.

«سپه سالار» کجا، کی و چگونه نشان داده که خود

همانقدر «احترام» قابل اند که به بز و گوسفند شیری شان تا باور می کردیم که این دومین «نابغه شرق»، با «برادران» تاریک اندیشی تبهکارش کله نمی جنباند.

مسعود همیشه می گفت: «یگانه آرزویم آنست تا

در بازسازی کشورم سهیم شوم.» (ص ۱۲۰)

کدام «برادر قیادی» اکت «آرزوی بازسازی» را نمی نماید؟ مگر «برادر سیاف» اعلام «بازسازی کابل کمونیست» به «کابل اسلامی» را نکرد؟ مگر برادران طالب ضد بازسازی بودند؟ لیکن فرق یک فرد شریف و مردم دوست و میهنپرست این است تا «یگانه آرزویش» را نه بازسازی بیچاره و بی زبان و بی دشمن بلکه تأمین دموکراسی و حقوق زنان تشکیل دهد که فراوان دشمن دارد. فاشیست های دینی ریختن خون طرفدار «بازسازی» نه بلکه خون مبارز راه دموکراسی و حقوق زنان را مباح می دانند.

«کثیرالابعاد» و مداخله پاکستان

مسعود به استقلال عمل سخت پابند بود و سیاست مداخله گرانه نظامیان پاکستان را غلط و به زیان جهاد می انگاشت و استدلال می کرد که آنها نسبت به اوضاع افغانستان ناآگاه اند و از راه دور قضاوت می کنند که از صواب بدور است. (ص ۱۱۹)

دیدیم که مسعود در آی اس آی بر ضد وطنش تعلیم دید و تجهیز گردید و فرستاده شد و سپس هم در دوره جنگ ضد روسی از طریق «استاد دانشمند و با وسعت نظر ربانی» (ص ۳۸) بعد از گلبدین بیشترین پول سی آی ای را صاحب می شد و در عملیات نظامی نیز مرکز فرماندهی اش بود.

در عین حال در دوره حاکمیت خون و خیانت ۵ ساله جهادی، «دانشمند با وسعت نظر»، جنرال حمیدگل رییس آی اس آی را مشاورش ساخته بود و از او خواست در افغانستان بماند تا بدین ترتیب آی اس آی نه «از راه دور» بلکه از نزدیک سر رشته را در کف با کفایتش گیرد!

مخالفت «سپه سالار» با این میهنفروشی و پستی کجا بود؟ آیا پا در میانانی های پسرزدن اسحق خان و اعجاز الحق (پسر جنرال ضیاالحق) و دیگر پدر خوانده های پاکستانی برای برطرف ساختن شکرورنجی های بین «سپه سالار»، گلبدین و ربانی از یاد کسی می رود؟ تار جانی تیکاران جهادی نه تنها در دست آی اس آی قرار داشت، بلکه ایران و عربستان نیز خریدار آنان بودند. «اسطوره» با رژیم ایران مستقیم رابطه داشت و با عربستان از طریق سیاف.

«اسطوره» در کجا و کی و چگونه گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی، خالص، دوستم و... را جانی تیکار و جیره خوار بیگانه و وحدت با آنان را خیانت خوانده است تا قبول شود که خود مستقل عمل می کرد و وابسته نبود؟ صرف نظر از این ها اگر «نظامیان پاکستان نسبت به اوضاع

صدد انتقال قدرت به یک گروه بیطرف بود عقیم ساخت. (ص ۶۴)

اگر «سپه سالار» تشنه قدرت نبود، اگر به جلوگیری از ریخته شدن خون ده‌ها هزار اهالی کابل علاقه می‌گرفت، اگر کوچکترین باوری به ماهیت تبهکارانه‌ی «رهبران و قومندانان جهادی» می‌داشت، اگر واقعاً گلبدين را «فاسد» و «لوچک» می‌شناخت، چرا از طرح



عکس از «پيام زن»

به خاطر آن همه خون‌ها و آن همه ویرانی‌های دیگر نه بلکه به خاطر صرفاً حتی راکت باران سینمای زیبای بهارستان باید گردنک «کنیرالابعد» و شاطران می‌شکست و بشکند.

بنین سیوان ترسیده و آن را عقیم ساخت؟

«سیاستمدار برجسته» که «در تاریخ معاصر جهان کم‌نظیر» بود چرا نمی‌توانست بفهمد که وقتی برادران بیمارگونه پسر عقده، خونخوار و مقامپرست‌اش - گلبدين، سیاف، ربانی، خلیلی و باند «لوچک» خودش - به کابل پانهند چه محشر و بی‌ناموسی‌ای را برپا خواهند داشت؟ شاید جواب داده شود که او نمی‌توانست آن را پیشبینی کند. بسیار خوب، بعد از آن که دید چه کرد؟ کجا برادران دینی شرفباخته‌اش را «لوچک» و «فاسد» خوانده از آنان فاصله گرفت؟ چرا روی چوکی سینه انداخت و استعفا نداد تا بین خود و جنایتکاران خط‌کشی‌ای نماید؟

شما آقای عبدالحفیظ منصور و همدستان هر قدر می‌توانید می‌خواهید پهلوان خود را هوا بدهید و ملیون‌ها دالر از دارایی ملت اسیر ما را در مراسم رنگارنگ از او حیف و میل کنید و مشخصاً عقیم ساختن طرح بین سیوان را «درایت سیاسی - نظامی» او بنامید. لیکن یاد تان باشد که همین ملت در مانده و عقب افتاده به بهای خون و ماتم روان‌فرسای دل‌بندان شان خوب می‌دانند که کسی که موجب شده طرحی را عقیم سازد که با پایان یافتن حکومت پושالیان، از تسلط آدمکشان دینی در افغانستان جلو می‌گرفت، خیانت تاریخی نابخودنی‌ای را نسبت به آنان مرتکب شده است.

را در درجه اول پنجشیری نه بلکه افغانستانی می‌داند؟ آیا در حال حاضر وجود پنجشیری‌های جمعیتی بی‌سواد و بی‌ناموس و فاسد و آدمکش در هر سوراخ و سنبه وزارت خانه‌ها ناشی از پنجشیری‌بازی «سردار مقاومت» است یا رخنه جن و شیطان در آنها؟

«اندیشه» و کمک‌های خارجی

سیاست‌های مستقلانه احمدشاه مسعود در برابر کشورهای کمک دهنده باعث آن گردید تا وی امکانات زیادی از خارج کشور بدست نیاورد. (ص ۶۳)

درست است که او در مقایسه با گلبدين به درجه دوم از سی‌ای‌ای پول می‌گرفت. آیا کل شکوه همین است که مقام اول باید از وی می‌بود؟ تفاوت مقدار کمک سی‌ای‌ای و آ‌اس‌آ‌ی به گلبدين و مسعود بسیار ناچیز بود. پس این که «کمک دهندگان بخصوص پاکستان برای یک فرمانده تاجیک آینده خوبی پیشبینی نمی‌کردند. لذا کمک‌های وافر را بدان بیهوده می‌انگاشتند» (ص ۶۳)، بیشتر «ناشکری» و ناز زیاده از حد در برابر آ‌اس‌آ‌ی و سی‌ای‌ای است تا شکایتی جدی مقابل ارباب چه رسد به این که آن را حمل بر «سیاست‌های مستقلانه» کرد.

مگر رئیس جمهور شدن «استاد دانشمند» و وزیر دفاع شدن خودش توسط آ‌اس‌آ‌ی جبران اشتباه آ‌اس‌آ‌ی را نسبت به «کنیرالابعد» و دسته‌اش نکرد؟ چه حسن نظری بهتر از این می‌شد از آ‌اس‌آ‌ی نسبت به «مکتب» و «استاد» انتظار داشت؟ چه «آینده‌ای» مهمتر از ریاست جمهوری و وزارت دفاع باید آ‌اس‌آ‌ی برای عمالش «پیش‌بینی» می‌کرد؟

پشتیبانی پاکستان و روسیه و تاجیکستان به او انکارناپذیر است. جمهوری اسلامی ایران هم از اول تا آخر سرمشق و منبع الهامش بود و نمایندگان رژیم مثل دکتر چنگیز پهلوان و رضادقتی... هیچگاه او را از مشوره‌ها و کمک‌های شان محروم نمی‌داشتند به شمول فرستادن مواد از طریق هوا (ص ۱۰۳). و تبلیغات برای «سردار والامقام» در مطبوعات ایران آنقدر گسترده بود که شاعرانی ظاهرأ غیر رژیمی مانند علی سپانلو و پرویز خائفی را که سوگ ملت ما را با چشمان کلوخی نگریستند، ناگهان به مویه کردن نفرت‌انگیز برای «شیر پنجشیر» واداشت.

اگر حواریون «سپه سالار» بتوانند «سیاست مستقلانه» او را با حتی یک کشور کمک دهنده ثابت بسازند، کل ادعای شان سرچشم.

«اندیشه» و طرح بنین سیوان

احمدشاه مسعود با حمله نظامی بر کابل که منجر به تصرف آن شهر گردید، طرح بنین سیوان را که در

در افغانستان و بالاخره
«شکستادن طالبان»!

«اندیشه» علی الرغم گز
کردن از آسمانها، حق
داشت بانداهای داخل
«ائتلاف شمال» را در
برانداختن طالبان عاجز
بیند زیرا در خلوت خود
حساب جنایتکاریهای
«برادران جهادی» را به

مراتب بیشتر از طالبان می یافت و بنابراین غلبه بر آنان و پذیرفته شدن
از طرف مردم را ناممکن. پس منجی را باید در جای دیگری غیر از
مردم افغانستان جست. و در چشم «اسطوره» و خدمه، ستاره ای این
منجی تنها در بمباران و استقرار نیروهای امریکا سوسو می زد که بدون
تردید به محض آن که این ستاره از بالای سرشان دور شود، بخت آنان
به سیاهی خواهد گرایید.

کی بیشتر کشته است «سپه سالار» یا قومندان عبدالحق؟

از وی پرسیده شد که چند سال داری؟ در پاسخ
گفت: «برای هر انسانی اندازه و طول عمر چندان
اهمیت ندارد، بلکه مهم اینست، که این عمر در چه
راهی و چگونه صرف شده است. (ص ۳)

بنیادگرایان و فرصت طلبان و بزدلان همه عمر «سپه سالار» را از
تولد تا مرگ عمر مشتعش یک «اسطوره» نایاب در تاریخ می خوانند.
ولی ما مکرراً اعلام می داریم که عمر وی به مثابه یک بنیادگرا صرف
استقرار رژیم استبدادی مذهبی و درین راستا صرف همدستی با
جانورصفت ترین آدمکشان تاریخ افغانستان و جنگ های ویرانگر با
«برادران دینی» اش شد که در جریان آن ها هزاران نفر از دم تیغ کشیده
شدند و چهره «اسطوره» از خون آنان سرخ است.

اگر طرفداران «سپه سالار» جنگ و دندان نشان دهند، باز آن سوال
خرد و خوارکننده که مانند تبری بر جمجمه شان می خورد، طنین
می اندازد:

«سپه سالار» چرا، چرا، چرا ۲۵ سال با دژخیمان بنیادگرا
ساخت؟؟

در نشریه ای به نام The Crossline Afghanistan
Monitor شماره اول سپتامبر ۲۰۰۲ چاپ سویس به نقل از قومندان

☆- روزنامه «تیوز» ۲۰ اکتبر ۲۰۰۲

☆- نویسنده کم همتا از این سلیقه های ادبی جهادی کم ندارد که
اگر به آنها می پرداختیم سخن طولانی تر می شد.

نه، نه به زور فلم این و آن فلمساز وابسته
به رژیم ایران، نه به زور شعر این و آن شاعر
تسلیم طلب و اخوانی و نه با ترور و تهدید
ممکن نیست، خون «سپه سالار» را جدا از
خون و ذات سایر «قیادیان» خاین و هزار و
یک رشته او را با استخبارات پاکستان،
عربستان و ایران، بریده نشان داد.

دولت پاکستان هیچگاه
نمی خواست طرح صلحی
در افغانستان پیاده شود که
حاکمیت مزدوران
بنیادگرایش را حذف یا
سست سازد. بنابراین نقش
بر آب کردن طرح
بنین سیوان توسط
«سپه سالار» مستقیماً
منطبق بود با نیت و منافع

آی اس آی و چاکران. این نکته در مقاله اسلم افندی افغانستان شناس
نیز پیداست:

«او (داکتر نجیب) بطور سری نماینده اش را نزد برادر فقیدم کرنیل
ارحام افندی در سوات فرستاد و از او خواسته بود ترتیب پناهنده
شدنش را در پاکستان بدهد زیرا تصمیم دارد تمام امور و اختیارات
حکومت را به ظاهر شاه بسپارد. برادرم مسئله را با جنرال حمیدگل
ریس وقت آی اس آی در میان گذاشت که رد شد به این دلیل که یک
چنان اقدامی سبب ناخشنودی جنگاوران ضد شوروی افغانستان
خواهد شد که از مهمان نوازی آی اس آی بر خوردار اند. خنده آورتر این
که بعدها این جنگاوران ضد شوروی ضد پاکستان شدند... اگر پیشنهاد
(نجیب) پذیرفته می شد سلسله ای از فجایع منجمله ظهور طالبان رخ
نمی داد...» *

عامل شکست طالبان، «سردار مقاومت» یا «جهان»؟

برعکس انتظار، نویسنده زوال طالبان را از برکت و منوط و مربوط
«اندیشه» جلوه نمی دهد:

وقتی من از او پرسیدم، که روی چه دلایلی امید به
شکستادن قوای برتر طالبان و القاعده دارد، در حالی
که جهان از جبهه متحد حمایت لازم بعمل نمی آورد؟
گفته: کاری که ما انجام دهیم حفظ و گسترش مقاومت
است، ولی برای شکستادن طالبان جهان باید متوجه
شود و من فکر می کنم افرای گری، اعمال تروریستی
و پامال کردن حقوق بشر توسط این گروه بزودی
جهان را متوجه این پدیده می نماید و به عکس العمل
و امیدارد. و آن گاه است که باید طالبان از میان بروند.

(ص ۸۱)

تنها جایی که «سردار مقاومت» را «متواضع» می نمایند و
«شکستادن» ☆* طالبان را کار او و در حد توان او نمی دانند! منتها
«پیشینی» «سردار» خارق العاده است: «اعمال تروریستی» (حادثه ۱۱
سپتامبر) و «عکس العمل جهان» (بمباران امریکا و استقرار نیروهایش

عبدالحق فقید نوشته شده است:

«زمانی گفت که او (عبدالحق) امید بازگشت به افغانستان را ندارد زیرا بیش از حد آدم کشته است آن هم در جامعه‌ای که دشمنی خونی تا نسل‌ها فراموش نمی‌شود.»
چه اعتراف جانانه‌ای!!

عبدالحق که تعداد کشته‌هایش به یکصدم کشته‌های مسعود نمی‌رسد، حتی بازگشت به وطن را نمی‌توانست پیش‌بینی کند اما «سپه‌سالار» که تنها در افشار کابل هزاران نفر را در خانه‌های شان مدفون ساخت، اگر نصف عبدالحق وجدانش تکان می‌خورد باید فوری خود را به دار می‌زد یا کم از کم کشور را ترک می‌گفت. همچنان باید از یاد نبرد که قومندان عبدالحق با مشاهده جنایتکاری‌های «برادران» از سمتش استعفا داد. اما «کثیرالابعاد» در برابر تبهکاری‌ها و بی‌ناموسی‌های «برادران» خودش و سایر «تنظیم‌های جهادی» سکوتی مرگکی اختیار کرده بود و سینه از مقام برداشت که نداشت.

اگر عبدالحق از انتقام صدها نفر می‌ترسید، مسعود می‌بایست از قهر و خشم صدها هزار بازمانده‌ی قربانیانش بیمناک می‌بود. ولی گویا او بیشتر از آن در عالم «امارت» خود و باند جنایتکارش غرق بود که خون و دود کابل قلبش را بسوزاند.

«سپه‌سالار» و طالبان

دو روز بعد وقتی به نیویارک حملات القاعده صورت پذیرفت، جهان به خود لرزید و هشدارهای مسعود را با شرمندگی به یاد آورد. (ص ۱۸)

کدام «هشدارها»؟

«سپه‌سالار» نظیر کلیه «برادران» از ظهور طالبان «هشدار» نداد بلکه مؤده داد زیرا آنان هم غیر از «امارت و شریعت غرای محمدی» خواستی نداشتند.

لیکن درین مورد قلمبدست جهادی «سیاستمدار برجسته عصر ما» را به مثابه سیاستمداری به غایت کودن می‌شناساند:

وقتی گروه طالبان ظهور کردند، احمدشاه مسعود هر چند آگاه بود که این گروه وابسته به پاکستان است و آن کشور می‌خواهد حزب اسلامی حکمتیار را توسط آنها تعویض نماید، ولی مانند همه ناظرین دیگر عواقب کار را پیش‌بینی درست نتوانست و هرگز بدین باور نبود که طالبان روزی بسی خطرناکتر از حکمتیار در برابرش قد علم نمایند. بنابراین طالبان را یک گروه نامنسجم، ناآگاه به مسایل سیاسی - نظامی محاسبه نمود و کمک به آنها را در برابر گلبدین حکمتیار ترجیح داد که در اثر همین کمک‌های نظامی و مالی، طالبان بسرعت از سپین‌بولدک تا حومه شهر

کابل رسیدند و روی همین باور بود که خود با دو محافظ در میدان شهر به داخل قرارگاه طالبان رفت و پیشنهادات آنها را در باب تأمین صلح و تطبیق قوانین شرعی پذیرفت. ولی از آنجایی که طالبان برنامه‌ای غیر از جنگ نداشتند، این گفتگوها بی‌نتیجه ماند و حملات طالبان از چند طرف به کابل آغاز گردید تا این که احمدشاه مسعود بتاریخ ۵ میزان ۱۳۷۵ مجبور گردید، نیروهایش را از کابل عقب بکشد.

این عقب‌نشینی باز هم درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت. (ص ۷۲) (تاکیدها از پ. ز. است.)

زنده باشی حفظ‌خان که پرده «اسرار مگو» را می‌دری!

تا به حال که می‌گفتم مسعود تافته‌ای جدا بافته از سران خیانتکار جهادی و طالبان نیست عده‌ای ابراز شک نموده و آن را «اتهام» و برخوردی «به دور از واقعیت» می‌انگاشتند. اینک آگاهی می‌یابیم که درک «نافعه جنگ و سیاست» تاریخ بشر از تخت و بخت براندازانش آنقدر ملاتصرالدینی بوده که آنان را برای رسیدن پشت دروازه‌های کابل «کمک‌های نظامی و مالی» می‌کرد!

ما از کمک‌های مادی «سپه‌سالار» به طالبان آن هم به این مقیاس که آقای منصور فاش نموده چندان خبر نداشتیم و تصور ما این بود که اساساً پاکستان و غرب به آن مزدوران نوحاشه شان کمک می‌رسانند.

اما با این افشاگری بیسابقه پی می‌بریم که این خود «کثیرالابعاد» بود که در دست وحشیانی بی‌شاخ و دم با به زبان «سپه‌سالار» «گروه نامنسجم، ناآگاه به مسایل سیاسی - نظامی»، شمشیر می‌نهاد تا «منسجم» شده و وحشتناک‌تر بر مردم ستم و زحمت روا دارند! اینست «برجستگی سیاسی» فردی که:

کسی را در افغانستان در ردیف او قرار دادن خطا

نه، بلکه جفاست! (ص ۹۴)

«سپه‌سالار» طالبان را وابسته به پاکستان و پاکستان را باز یگر اصلی تعویض گلبدین با طالبان می‌شناخت و با اینهم به طالبان بیدریغ کمک می‌کند! اما نویسنده این غوطه‌ور بودن «سپه‌سالار» در گنداب خیانت برادری با گلبدین و نظایرش و حال با طالبان را مورد انتقادی ولو جهادی قرار نمی‌دهد بلکه آن را با ملایمت و شفقت سیاست «ترجیح طالبان نسبت به حکمتیار» نام می‌گذارد!

تنها وقاحت مسلح در سرزمینی فلک‌زده، به یک دلال مطبوعاتی فاشیست‌های دینی اجازه می‌دهد که مقایسه مسعود را با انسان دیگری «جفا» بگوید ولی «ترجیح» یک باند پلید تروریستی به باندی پلید و تروریستی دیگر را توسط او خیانت نخواند.

کی با جنایتکاران جهادی تا آخر کنار آمد و کمک کرد؟ «سپه‌سالار»!

کی «شریعت» طالبان قرون وسطایی را پذیرفت و به آنان کمک

کرد؟ «سپه سالار»!

لذا نتیجه گیری یک کودک هم جز این نیست که «سپه سالار» با هر دو گروه همچون یک روح در دو بدن بود و فقط گاهگاهی بنابر اقتضای شهوت غصب بلامنازع قدرت بود که «جوانمردی» ها جایش را به شکم دریدن های «نامردانه» می داد!

آقای منصور، اگر «برادر» دیگری مثلاً گلبدین به آن «گروه نامنسجم، نا آگاه به مسایل سیاسی - نظامی» کمک می کرد تا «منسجم» و «آگاه» شود، نام این عمل را غیر از ابلهی خیانتکارانه چی می ماندید؟
«سپه سالار» همانطور که با او باش خواهر و مادر نشناس جهادی ساخت با طالبان بربر هم به آسانی می توانست و می خواست بسازد فقط و فقط به شرط این که «در برابرش قد علم نمایند».

بدون شک بین طرفین اصل «احترام متقابل» و «درک متقابل» حاکمیت داشت که «سپه سالار» تنها با دو محافظ به پیشواز طالبان شتافت و با پذیرفتن «قوانین شرعی» به سلامت برگشت! یگانه «اختلاف» باید روی تقسیم قدرت و موقعیت شخص «سپه سالار» بوده باشد، یعنی همان مرض اصلی همه ی جهادی های جنون زده ی مقام. اگر جز این باشد، آقای منصور باید مجدداً خطر کرده به افشاگری دیگری دست یازد.

سیر «نبوغ سیاسی - نظامی سردار» جالب است: کمک به طالبان تا کابل برسند و آنگاه که کرز شان بر فرق خودش هم به رقص در می آید، کرز از کابل! یعنی از اشتباهی سوپر احمقانه در ارزیابی «برادران نامنسجم» به خیانت کمک به آنان، سپس خفت و خیانت قبول پیشنهادات آنان و سرانجام چهار نعل کردن از کابل!

فراجام کمک «سپه سالار» به طالبان نشان داد که چگونه گاهی اهریمن خالقش را می درد.

اما نویسنده که بناست به هر قیمتی او را «یک سردار جنگی والامقام» تصویر نماید، می نویسد:

این عقب نشینی باز هم درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت زیرا بدون این که کدام قطعه از نظامیان خود را از دست دهد و یا افسری عالیرتبه اش کشته شود... همه نیروهای او از کابل خارج گردیدند.

(ص ۷۲)

آقای رساله نویس، خیانت نظامیان حتی نظامیانی با «درایت» و «نبوغ» مسعود، همان زمانی می شکفت که از تحلیل و ارزیابی درست اوضاع عمومی و نیروهای خود و دشمن عاجز می ماندند. به استناد گپ خود تان، «سپه سالار» دچار اشتباه کمک به دشمن قویتر از خود شده که دوانده شدن از کابل نتیجه ناگزیر آن بود.

خود را به سلامت بیرون کشیدن ولی مردم کابل را به دست وحشیانی مذهبی رها کردن بزرگترین خیانت، «ناجوانمردی»، «بی مروتی» و «بی عظوفتی» است. برای یک فرمانده مردمی و صدیق، حفظ جان و مال مردم بسیار مهمتر و اولی تر از «از دست دادن کدام قطعه از نظامیان و کشته شدن افسری عالیرتبه» مطرح می باشد.

معذالک چون مسعود «سردار جنگی والامقام» بود، بناء کمک او به طالبان و قبول پیشنهادات شان و بعد جنگ و گریز با آنان و همدستی مجدد با گلبدین، دوستم و خلیلی، همه و همه «لیاقت» بود و «استعداد» و «درایت» و «نبوغ ذاتی» و... چرا که بت تراشی از کسی که در ازدواج و طلاق بی حساب با «برادران» به سر برده باشد، چنین می طلبد!

اراکین «مکتب» این نکات را چگونه تفسیر خواهند کرد:

هنگامی که «سپه سالار» به پیشنهادات طالبان گردن نهاده و خودش هم یک وزیر شان می شد دیگر زمینه نزاع با «گروه نامنسجم» از بین می رفت، «سردار مقاومت» سردار مصالحت می شد، «امارت اسلامی» استوار می گشت و «عارف شب زنده دار» اجر ادای ۲۴ ساعت «نماز تهجد» را می دید و «دعا و تضرع»^{*} را به معیت نمایندگان پاکستان، ایران و عربستان انجام می داد!

بنابراین از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی بین «اندیشه» و طالبان فرقی وجود نداشت. پرچمداران «کثیرالایعاد» که طالبان را «تروریست» و «مزدور پاکستان» و... می نامند، ترف را سر بالا می اندازند.

غیر از تجاوزکاران جمعیت اسلامی و شرکا، دیگر کدام «ناظرین» بودند که «عواقب کار را پیش بینی درست» نتوانستند؟ نیروهای دموکراسی طلب و ضد بنیادگرا سرشت طالبان را همانند سرشت جهادی ها شناختند و دچار توهم نشدند.

ما طالبان را مزدوران و «خنجر دیگری از پشت بر مردم ما» خواندیم. ولی «نایفه نظامی - سیاسی» آنان را کمک کرد به این امید که شاید مانند گلبدین سرخورک اش نباشند!

پس کی در پیشبینی دچار حماقتی رقت انگیز شد؟

برای آنانی که از غرض و مرض تطهیر بنیادگرایان رنج نبرند تنها همین فاکت کافی است که حباب «برجستگی سیاسی سردار جنگی والامقام» و «مردم دوستی» وی بترکد.

صفت «جوانمردی» هم زیاد به «اندیشه» نمی چسبد. او شوق داشت گلوی «برادر حکمتیار» توسط طالبان بریده شود. بناء کله اش را

^{*} «به دستارانش تأکید کرده بود که در هنگام پیروزی دعا و تضرع به حضرت اقدس الهی را فراموش نکنند و تضرع و نیایش را به یادش آورند.

احمدشاه مسعود یک عارف شب زنده دار بود و همیشه با وضو به سر می برد و نماز تهجد را قضا نمی کرد... (ص ۲۰)



آقای حفیظ منصور، این ویرانگران و رهزنان آیا رهبری هم داشتند یا همین طور جنایتکاران مادرزاد برخاسته از پنجشیر و حومه بودند؟

(ص ۶۸)

این ادعا به دلایل زیر دروغ و مکارگی است:

- اگر «بی‌بند و باری» واقعاً او را آزرده ساخت در اوج تسبیحکاری‌ها و بی‌ناموس‌های «بی‌بند و باری»، «دزدان» و «غارتگران» جمعیتی به جای محاکمه و تیرباران صحرایی دهها تن و زندانی ساختن صدها تن از آنان، چرا سه نفر مظلوم، بی‌واسطه و بی‌دادرس را خودسرانه و بدون محاکمه در پارک زرنگار به دار آویخت؟ این کار هیچ معنی دیگری نداشت جز این که به مردم زهر چشم نشان دهد و «بی‌بند و بار»های شرفباخته‌اش را بیشتر تشجیع و وچ کند.

- اگر «سپه‌سالار» واقعاً از «بی‌بند و باری»ها به اندازه‌ای دچار خشم و درد بود که مرگش را آرزو می‌کرد، چرا موضوع را با مردم سراسر کشور در میان نگذاشت تا حسابش را از «بی‌بند و بار»ها جدا کند و ثابت سازد که «سردسته دزدان و غارتگران» بودن را برای خود عار می‌داند؟

- اگر او واقعاً خود را «سردسته دزدان و غارتگران» یافته بود، چرا از این موقعیت ننگین و خایانه دست نکشید و مثل قومندان عبدالحق استعفا نداد تا صداقتش را در ضدیت با «غارتگر» و «دزد» تثبیت می‌نمود؟

- اگر او راست می‌گفت چرا به جای پاره کردن پوستر، ده‌ها جنایتکار خواهر و مادر نشناس از باند خودش را به دست خانواده‌های قربانیان نسپرد تا در ملاعام پاره پاره و جنواری کنند و به سایر برادران جهادی شان هم اختطاری باشد که دیگر جلو بی‌ناموسی‌ها و غارت‌گری‌های شان را بگیرند؟ چرا از خانواده‌های قربانیان عذر نخواست و آنان را به اقامه دعوا علیه «بی‌بند و بار»ها و «غارتگران» و «دزدان» جنایت‌پیشه فرا نخواند؟

- اگر پاره کردن پوستر، اعتراف به سردسته دزدان و غارتگران بودن



مار نگزیده بود که با «جوانمردی» بگذارد دشمنی از گیرش خطا برود که می‌خواست طالبان حسابش را برسد.

هكذا «سردار» نه از سر «جوانمردی» بلکه به علت حاد شدن تضادش با طالبان بود که نخواست برادر یاغی‌اش را بکشد بلکه او را به تخار منتقل سازد.*

اگر «سپه‌سالار» کارهایش را مبتنی بر «جوانمردی» و «مروت» پیش می‌برد، در آن صورت کمک به طالبان برای امحای گلبدین کمال «تاجوانمردی» و حيله‌گری و دورویی او (وصفات ذاتی کلیه دژخیمان بنیادگرا) نبود؟

آیا «سپه‌سالار» از فرط تبهکاری‌های جهادی واقعاً به مرگ راضی بود؟

مجاهدین در کابل چنان به بی‌بند و باری پرداختند که مسعود بار بار از این که قبل از رسیدن به شهر کابل شهید نشده بود، اظهار اندوه و تاسف میکرد و باری از فرط خشم و نارضایتی پوستر خودش را که در میدان خواجه‌رواش نصب شده بود، پاره نمود و آنرا سردسته دزدان و غارتگران خواند.

* «استاد ربانی و حکمتیار را به تخار منتقل ساخت» (ص ۷۴)

تاریخ شایسته ترین جایگاه آنان را در زیاله دانش تعیین کرد. «مکتب»
چطور از این قاعده مستثنی خواهد بود؟

و نمی دانیم گلبدين، خليلی، دوستم و... از کدام «ایزم» سه گانه
فوق نمایندگی می کردند که «سپه سالار» طی «برادرکشی» با آنان کابل را
قتلگاه ده ها هزار باشند اش ساخت؟

یکی از دوستان ایرانی از وی پرسید که آباد کردن
این خانه در نزد مردم سوال ایجاد نمی دارد که
بسیاری ها شکم شان گرسنه است و شما خانه ای آباد
داشته اید؟ (ص ۲۳)

آن ایرانی اگر مشاور رژیم ایران برای «سپه سالار» نبوده باشد،
جهالت وی خبری وی از دنیا مسلم است. ساختن و نساختن یک خانه
چه قیمت دارد؟ ایرانی باید از صدها ملیون دالر «سپه سالار» و دیگر
سرمداران جمعیت از درک قاچاق زمره و لاجورد و نیز مواد مخدر
در بانک های خارجی می پرسید که حساب عریض و طویل آن ها به
احمدولی مسعود معلوم است کسی که از اول تا آخر از لندن شور داده
نشد.

اما جواب «سپه سالار» جالب تر از سوال ایرانی مذکور است:
نمی خواهم اولادهايم در خارج زندگی کنند. این
خانه را برای آن آباد کرده ام که در همین جا زندگی
کنند! (ص ۲۳)

یعنی اولاد «سردار» حق دارند به زندگی کردن در خارج بیندیشند و
قبله گاه صاحب به منظور راضی نگهداشتن آنان در یکی از دهات فقیر
کشور چنان خانه مجللی آباد می کند که حتی فکر خارج رفتن را از
مخیله آنان بزداید!

طرح «سردار» برای اولاد سایر امرا و قومندانان باند جمعیت که
عشق زندگی در خارج در دل داشتند چه بود؟ آباد کردن همانگونه
خانه های مجلل یا اعزام شان با جوالی از دالر به خارج؟

احمدولی برادرش نقل می کند که یک مرتبه از وی
خواسته تا بگذارد احمد (پسرش) به لندن آید و در
آنجا به تحصیلات خود ادامه دهد، اما مسعود با شدت
این مطلب را رد نمود و گفته است، که میان پسر من و
پسر دیگران چه فرقی وجود دارد که آن ها در داخل
باشند و احمد در خارج (ص ۲۴)

آقای نویسنده، کی نخواهد فهمید که این حرف های ساختگی
برای خر ساختن و مصرف داخلی است. عملاً چه شد؟ ارجندی که
«از دیگران فرق نداشت» به کجا فرستاده شد تا «دیپلمات شود»^{*} در
حالی که هزاران کودک پنجشیری روی مکتب را هم ندیده اند؟

**جای «تحصیل» پسر (ایران) نیز نیات «رهبر
خردمند سیاسی» را برای مردم این مرز و بوم تباه**

* - «او می خواست، پسرش در آینده دیپلمات شود» (ص ۲۴)

و تأسف از شهید نشدن صمیمانه می بود، چرا، چرا «سپه سالار» یا
گلبدين، ربانی، سیاف، خليلی، دوستم و غیره سردهسته های «دزدان» و
«غار تگران» به مبارزه برنخواست و برعکس آنان را به عالیترین مقامات
گماشت، نسبت به آنان «جوانمردی» به خرج داد، حفظ شان کرد و با
آنان اتحاد بست که تا امروز ادامه دارد و ماشین خیانت و جنایت شان
شدیدتر از پیش فعال است؟

شماری از شیرین ترین جمله های رساله

آیا آنچه امروز راجع به مسعود می گویند و از او
تحسین می دارند، بر او بسنده است و یا این که
مسعود بسی فراتر از آن حق دارد؟ (ص ۴)

به عقیده ما «بسی فراتر از آن» مستحق است تا «بزرگ» دانستن او
آنطور که باید و شاید در کله مردم حقه نشود؛ اضافه کردن حرف «روح»
به نامش کافی نیست، مجلسی از «امت مسلمة» باید دایر شود تا پسوند
شایسته تری برایش انتخاب گردد؛ مثل بخش صحت، تعلیم و تربیه
و غیره بودجه «سپه سالار» و خاندان در بودجه دولت منظور شود؛
طالبان مردم را دره و کبیل می زدند تا به مسجد بروند، شما از
کلاشینکوف کار بگیری تا مردم در مراسم مختلف برای «اندیشه»
شرکت کنند؛ خادی ها باید به خانه های مردم در اقصی و اکناف کشور
هجوم برند و ببینند که بوستر «سالار شهیدان» دیوارها را مزین ساخته
یا نه؛ کسانی که مانع آوردن عکس «اسطوره» در نوت ها شده اند باید
محاکمه شوند و...

و شخص شما آقای عبدالحفیظ منصور که اگر فکر می کنید حق
مطلب ادا نشده، چه بهتر که در یک چهارراهی کابل، «مسعود بزرگ»
گویان با یک گیلن پترول خود را آتش زبند تا اندکی انفلاقات درونی و
ارادت واقعی تان نسبت به آن «بزرگ» را بیان نموده باشید که انشأله
«برادران» «ائتلاف شمال» هم به شما تأسی خواهند جست و مطمئن
باشید که مردم با شور و شعفی بی پایان برای تان کف زده و به یاد تان نقل
و نبات پخش خواهند کرد!

مرگش جهان را لرزاند. (ص ۵)

لرزیدن جهان پر آشوب در مرگ یک بنیادگرای وطنی جای مکث
دارد ولی در لرزیدن پشت تمامی «برادران» جمعیت شکی نیست.
می دانیم و می دانید و مردم افغانستان و دنیا می دانند که اگر کمک و
حملا امریکا نمی بود گلیم تان جمع بود و فاتحه تان خوانده.

او از ۴۹ سال عمرش، سی سال تمام آن را در راه
مبارزه علیه استبداد، کمونیسم و تروریسم به
سررسانید. (ص ۱۹)

چومه، محمدرضا شاه، فرانکو، سوارتو، خمینی، موبوتو،
پینوشه و قصابانی دیگر هم خود را قهرمان «مبارزه علیه استبداد،
کمونیسم و تروریسم» نامیده و جنایت های شان را زیر این شعار
می پوشانیدند و در برابر امریکا و غرب خوشرقصی می نمودند. اما

مشکل و دعوایی با آی اس آی نمی داشت و وفادارانه تر از گلبدین به پاکستان و استخباراتش سر می داد.

«سازمان استخباراتی پاکستان» خاینانه کور خوانده بود که سرنوشت افغانستان به دست گلبدین جنایتکار بیمار و یا «برادرانش» رقم خواهد خورد. اما «سپه سالار» که این هارترین برادرش را «صدراعظم» مقرر کرد آیا مخالف آی اس آی می اندیشید و مایل نبود «سرنوشت آینده افغانستان به دست حکمتیار رقم» خورد؟؟

اکنون شما آقای منصور و شرکا خوبست از این خواب خاینانه و بیگانه که چون گلبدین کاغذتشان شده، سرنوشت افغانستان لاجرم به دست تروریست های جمعیتی «رقم خواهد خورد»، بیدار شوید.

در این دوره مسعود... انتظار داشت که نظامیان پاکستان به اشتباهات گذشته خود مبنی بر حمایت از گلبدین حکمتیار اعتراف نموده و در صدد جبران آن برآیند. (ص ۹۹)

تو به من که من به تو!

یعنی آی اس آی جای پدر را دارد و خوب است و دینی و اسلامی. کوتاهی اش صرفاً این است که گاهی هر دو پستان را در دهان گلبدین می گذارد و نمی داند که یکبار بر مسعود گرمتر دست بکشد تا ببیند که گلبدین از یادش می رود یا نه!

«نظامیان پاکستان» باید چند در صد جیره سی آی ای را به مسعود بالایی بردند تا از تخم های چشم «سپه سالار» می افتادند و «اشتباه کار» نامیده نمی شدند؟ صرفاً اگر به جای گلبدین، «سپه سالار» را روی کلک خود می نشاندند، همه چیز نیک و عالی بود؟!

آخ که اکت های «ضد پاکستانی» بنیادگرایان چقدر کاذب، وقیحانه، ریاکارانه و عوامفریبانه بود و هست.

باری، جا دارد مجدداً یاد آور شویم: حفیظ خان منصور زنده باشی که حقیقت بدخویی سال های اخیر «سپه سالار» و «استاد» بر ضد پاکستان را دانسته یا ندانسته آشکار ساخته ای.

«قهرمان» که باید هرو مرو «قهرمان» بماند پس عشق او به وحدت

✽- فرانسس پرس در گزارشی در ۲۲ می ۱۹۹۶ نوشت: «... گاهی اوقات رهبران مجاهدین به ملاقات او (نجیب) رفته به تحلیل هایش درباره وضع در افغانستان که گویا از درخشانی و اعتبار بسیاری بر خوردار است، گوش می دهند.

آنانی که به ملاقات وی می روند شامل احمدشاه مسعود قهرمان جنگ ضد شوروی و مرد نیرومند نظامی رژیم پیرهان الدین ربانی در کابل می باشد.»

شده روشن می سازد. آیارژیم ایران از احمدنوجوان «دیپلمات»ی به درد خور برای مردم افغانستان می سازد و یا چوچه خلخالای ای که یاد بگیرد دستور دهد دختران زندانی قبل از اعدام باید مورد تجاوز «خادی ها» قرار گیرند تا مبادا باکره از دنیا بروند؟

آش هایی که پیگانگان و سگان شان برای ملت در زنجیر افغانستان بخته اند، بیشمار و وحشتناک اند.

هر چند مسعود یک سردار برجسته بود، ولی از خونریزی خوشش نمی آمد و نسبت به آینده خانواده ها سخت اظهار نگرانی می نمود. (ص ۲۶)

عدم علاقه به خونریزی و «سخت اظهار نگرانی» ایشان «نسبت به آینده خانواده ها» را دهها هزار خانواده ای که لاقل یکی از اعضای شان را در مسابقه «برادرکشی» بین مسعود و یاران از دست داده اند عمیقاً درک می کنند! داغ تیرباران شدن ۳۰ روشنفکر انقلابی در پنجشیر در جریان جنگ ضد روسی به امر «سردار» در دل خانواده ها و دوستداران شان تازه است؛ واسکت بریدن روشنفکران ضد بنیادگرا در هرات توسط «جمعیت اسلامی» از خاطر هیچکس نخواهد رفت؛ کشتگان افشار و دیگر نقاط کابل تنگ ابدیست بر پیشانی «سردار».

این سیاست (رویه ملایم و انسانی با اسرای جنگی)، احمدشاه مسعود را از اعتبار خاصی برخوردار نمود، تا حدی که مقامات عالیتر به رژیم کابل به دیدنش می رفتند و راضی بر می گشتند. (ص ۴۴)

آفتاب آمد دلیل آفتاب!

دوستی و اعتماد متقابل بین «سپه سالار» و رژیم پوشالی! ساخت و پاخت «جمعیت اسلامی» اش با میهن فروشان پرچمی! مناسبات طوری حسنه بود که شخص «مقام عالیرتبه» داکتر نجیب نیز تلاش داشت او را ببیند اما «سپه سالار» به علت ترس از آی اس آی از این کار منصرف شد. لاکن در مدتی که «داکتر صاحب» مهمان دفتر ملل متحد در کابل بود، «اندیشه» منتظماً به دیدار او می شتافت تا از رهنمایی هایش مستفید شود. * بناءً بی جهت نیست که در سراسر فعالیت های جهادی، لکه زد و بند او با روس ها و پوشالیان خودنمایی دارد. آیا متولیان «مکتب» برای توجیه این روابط خاینانه هم به آیت و حدیث متوسل خواهند شد؟

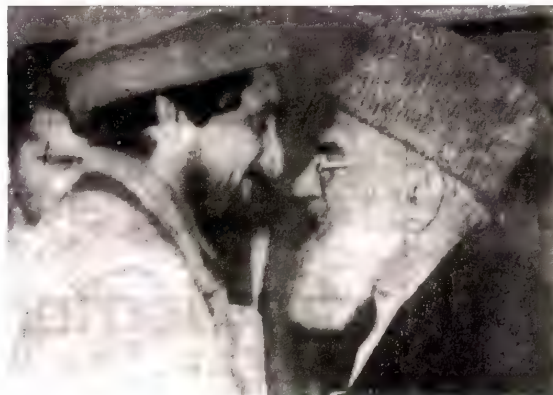
سازمان استخباراتی پاکستان در طول جهاد روی انجنیر گلبدین حکمتیار سرمایه گذاری کرد و بدین باور بود که سرنوشت آینده افغانستان بدست حکمتیار رقم خواهد خورد. (ص ۵۸)

آری، پدر و پیر و پیشوای «برادران قیادی» که مسعود و «برادران» را همزمان تعلیم داد و پروراند صرفاً یک اشتباه و «ناجوانمردی» را مرتکب شده که گلبدین نزدش نازدانه تر از «رهبر خردمند» بود و بر گلبدین بیشتر از او سرمایه گذاری کرد. در غیر آن «رهبر خردمند» هیچ

همه ی سرجانیکاران و حتی عبدالملک «واقعینی» نبوغ آسا جلوه داده می شود و نویسنده را «جذباتی» می سازد:

این تصامیم (ادامه جنگ با طالبان و وحدت با عبدالملک) در هیچ مؤسسه تحقیقاتی اتخاذ نگردید و در کنار ساحل ها از سوی متخصصین طرح ریزی نشد... این قدرت واقعینی ایشان را در دشوارترین اوضاع به نمایش گذاشت، آنجا بود که بخوبی مفهوم واقعینی را دریافتم و آن یکی از عطایای الهی برای مسعود بود که نظیرش دیگر سراغ نمی شود. (ص ۱۰۷)

ولی روز «سپه سالار» بگردد که از این «عطایای الهی» در برخورد به طالبان هم برخوردار نبود تا آن وحوش را کمک نمی کرد که ظرف چند هفته به کابل برسند و او را به پنجشیر بدوانند! و ما امیدواریم دیگر هیچ جنگ سالاری بنیادگرا از آن نوع «عطایای الهی» نصیب نبرد که به منظور نبل به قدرت از معامله گری با غداران خونریزتر از خودش روگردان نباشد.



«کنیرالابعد» با قاضی حسین احمد کسی که برای او و کلیه «برادران قیادی» جای پدر را دارد و ضیال الحق تمام باند های اسلامی را به او سپرد تا چگونگی وابستگی جهادی به آی اس آی را هم به آنها بفهماند!

اما این قدر شکسته نفسی خوب نیست آقای منصور. از آن «واقعینی» و آن «عطایای الهی» اتفاقاً شما هم بهره برده اید: شما با آن که حقایق خیره کننده ای نظیر این که «سپه سالار» غذاهای پاک را خوش داشت «را به اطلاع جهانیان رسانیده اید، اما خدا اجرت بدهد که در هیچ جایی از رساله گردنت را نبسته، دروغ نبافته و ننوشته ای که «اندیشه» ارزش های دموکراسی و برابری حقوق زنان با مردان را نیز مثل «غذاهای پاک» خوش داشت. «واقعینی» و راستگویی بهتر از این؟

پشت گپ نگرد آقای منصور که خودت هم بین «برادران پدیده تکرار نشده» هستی!

در دوران آتش بس پنجشیر، شبکه استخباراتی

مسعود فرصت یافت، تا میان جنرالان شوروی درز ایجاد نماید و آنها را بدو دسته طرفداران چرنینکو و اندروپوف تقسیم نماید که البته دادن هدایا از جمله زمرد به برخی از این افسران در این معامله مفید تمام شد. (ص ۱۱۰)

ما فکر می کردیم دو دستگی در اردوی شوروی ناشی از اوضاع داخلی و خارجی آن کشور بود و نه «هدایای» یک بنیادگرای به قدرت نرسیده. زیرا حکومت پوشالی کل کشور را به آنان هدیه کرده بود که «هدایای» هر چند گرانبهائی یک فرد با آن قابل مقایسه نبود. ولی در اینجا نویسنده بیشتر از آن که به ترسیم عظمت پهلوانش نظر داشته باشد، می خواهد با گردش مختصر قلم به قضیه غارت سنگ های قیمتی به ارزش صدها میلیون دالر پرداخته و به مردم بگوید: «این هم حساب زمردها. مسعود بزرگ همه را برای درزاندازی بین هیئت حاکمه شوروی مصرف کرده است، دست های احمدولی و دیگران پاک اند و والسلام!»

اما مردم این «حساب دهی» ها را جز مسخره گی هایی توهمین آمیز نمی دانند. حالاکه مسعود دیگر نیست، مردم حساب صدها میلیون دالر سنگ های قیمتی این کشور را از حلقوم خاندان «سپه سالار» و نزدیکترین جمبوره هایش کشیدنی اند.

تا آن زمان نویسنده می تواند بفرماید که به کدام جنرال های شوروی و به چه مقدار زمرد صله داده شده است و مجموعاً چند در صد کل زمرد به یغما رفته از افغانستان خیانت شده را تشکیل می دهد؟ امید افشای نام و نشان جنرال های شوروی را «ناجوانمردی» و بدقولی تشخیص ندهید!

«جنبه انسانی» به خاطر چی؟

در سالیان بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان استخبارات پاکستان بار بار از مسعود تقاضا نمود تا جاده سالنگ را مسدود نماید؛ اما احمدشاه مسعود جنبه انسانی قضیه را اهمیت میداد و خود صریحاً به خبرنگاران گفت، که رژیم کابل افراد خود را به هر طریقی می تواند اكمال نماید، ولی با این کار مردم عادی صدمه می بینند. لذا از این کار اجتناب ورزید. (ص ۱۱۱)

آیا کار «سردار جنگی والامقام» در ۲۳ سال عمر «جنگی» اش فقط یکبار «جنبه انسانی» به خود گرفت؟

در زمان طالبان که دهانه سالنگ را بست، «جنبه انسانی» قضیه کجا رفته بود؟ در سال های ۷۱-۷۵ و در روزهای هموار کردن مناطق افشار کابل چرا «جنبه انسانی قضیه» هیچگاه از نیقه «سپه سالار» بیرون نشد؟

مسعود در واقع رهبر و امید همه شهرنشینان کابل

بود. (ص ۱۱۱)

سرداران جنگی را مطالعه می‌کرد. از جمله بارها دیده شده بود که «حیات مردان نامی» اثر ژاندارک را می‌خواند. (ص ۲۱)

پس درین مورد فرقی با ملاعمر، اسامه، گلبدین و غیره برادرانش ندارد. گویا مسابقه‌ای است بین بنیادگرایان که نه خودشان غیر از قرآن و حدیث کتاب‌های دیگری را می‌خوانند و نه طبعاً به پیروان شان چنین اجازه‌ای می‌دهند. با وجود این چشم ملت روشن که «بارها دیده شده» که «اندیشه» کتاب «حیات مردان نامی»^{۲۱} را می‌خواند! پس بحری او را از گلبدین و ملاعمر جدا می‌سازد!

کلاه پکول می‌پوشید که اکثراً بزرگتر از سرش می‌بود (چه نمای باعظمتی!) ... و عوام او را «کج کلاه» می‌خواندند که برای او سخت زبینه بود. (ص ۲۲)

اگر راست می‌فرمایید حفیظ خان، خویست به «برادران» حالی نماید که عوض «مسعود بزرگ»، «مسعود کج کلاه» چیغ بزنند که «زبینه» اش است. ثانیاً این که عوام او را چیزهای دیگری هم می‌خواندند که شما جرئت نقل آنها را ندارید. نیز نمی‌دانید که «کج کلاه» خواندن مفهوم اظهار محبت عوام به او نبود زیرا «کج کلاه» در اصطلاح و فرهنگ‌ها نیز به معنی آدمی است که کلاهش را از سر خود پستی و کبر و یا ناز و تظاهر کج بر سر می‌ماند. حالا باید بگویید کلاه کج مانند «سپه سالار» ناشی از تفرعن او بود یا تظاهرش؟

تشنج شانه چه داشت، و بسیاری اوقات آن را تکان می‌داد و بسیاری از دوستانش با تقلید از آن شانه خود را تکان می‌دادند. (ص ۲۲)

پس «بسیاری از دوستان» او چه آدم‌های باوقار و زرنگی اند که فکر می‌کردند در شانه زندک «سپه سالار» نیز «سیاست» و «تاکتیک جنگی» مهمی نهفته است!

از سگرت و نصور بدش می‌آمد و چرس نوشی را

☆- تنها در آخرین سطرهای رساله بر مبنای «داری دارم» آمده است: «مسعود همیشه می‌گفت: "یگانه آرزویم آن است تا در باز سازی کشورم سهم شوم" و نویسنده «باهوش» و «موقع شناس» علاوه می‌نماید: «برای آبادی افغانستان تشکیل یک حکومت مردمی بر اساس انتخابات آزاد و احترام به حقوق بشر و احترام به حقوق زنان را اساس کار میدانست»!

دولت امریکا و متحدانش می‌توانند با توسل به همین جمله ثابت سازند که «اتلاف شمال» به دموکراسی باور راسخ دارد!!

اما مردم حدود احترام «سپه سالار» به «حقوق بشر» و «حقوق زنان» را در تجاوز به دختر، زن و بچه کابل و در دود و خاکستر شدن شهر از سوی افراد شرفباخته او دیده و هیچگاه از یاد نمی‌برند.

☆- هر کس این کتاب را می‌شناخت ما را آگاه سازد! ژاندارک نویسنده هم بوده و دنیا خبر نداشت!

این در واقع نمک پاشیدن بر زخم‌های مردم کابل است که ۴ سال زجر فاجعه‌آفرینی‌های «سردار والا مقام» و «برادران» اش را کشیدند. این حقیقت تلخ را هیچ دهل و نغاره‌ی شخصیت‌سازی برای او گم نخواهد توانست.

«سپه سالار» و مطالعاتش و دموکراسی

از میان کتابها بعد از قرآن و حدیث سرگذشت سرداران جنگی را مطالعه میکرد، و... می‌گفت، مقدمه ابن‌خلدون را چند بار مطالعه نموده است... اگر قرار باشد که سه کتاب را با خود به همراه ببرم، قرآن‌مجید، مثنوی معنوی و شاهنامه فردوسی را برمی‌گزینم. (ص ۲۱)

از اینرو بی جهت نیست که چنانچه یادآور شدیم در سراسر رساله «فاتح جنگ سرد» یک صفحه هم درباره اعتقاد «سپه سالار» به دموکراسی و حقوق زن نمی‌یابیم.^{۲۲} او نمی‌دانست که کتاب‌های نامبرده به آگاهی‌اش از دموکراسی، حقوق زن، سیر تاریخ از قدیم تا امروز، سوءاستفاده سیاستمداران و حاکمان ضد مردمی از دین و مذهب و... کمکی نمی‌کردند. آیا یگانه منبع کمالات و نبوغ او کتاب‌های فوق‌الذکر بودند؟

بدا به حال ملت غمزه‌ای که مطالعات روزمره‌ی یک مدعی رهبری آن محدود به چند متن دینی و اشعار عرفانی و قرن‌ها قبل باشد! البته بنابر رساله، «اسطوره» نابغه مادرزاد بود ولی یک نابغه مادرزاد هم اگر اینقدر از مطالعه یگانه بماند دانش و بینشی وسیعتر از یک ملای بیسواد مدرسه‌ای نخواهد داشت.

راستی آقای حفیظ منصور، مگر مشاوران ایرانی لزوم مطالعه کتاب‌های معین را به «سپه سالار» گوشزد نمی‌کردند؟

به سبب عدم اعتقاد و آگاهی «سپه سالار» از دموکراسی هست که اعوانش اولاً می‌کوشند از دموکراسی سخنی نگویند و اگر به خاطر فریب و خوش آمد غرب و «نیاز روز» مجبوره به این کار می‌شوند در دم «دموکراسی» شان کلمه «اسلامی» را هم گره می‌زنند که بعد طبق میل و ضرورت شان آن را تفسیر نمایند.

و حال به بهانه «حسن ختام»، عباراتی از نویسنده زیردست جهادی «همیشه در صحنه» را می‌آوریم که شاید جای ملال ناشی از آن همه تقدیس مهوع از «کثیرالابعاد» را تبسمی بر لب‌های خوانندگان بگیرد.

به ظاهر خود نیز توجه می‌کرد، لباس پاک و نظیف می‌پوشید... غذاهای پاک را خوش داشت. (ص ۳۰)

مگر عامه مردم و نیز برادران رقیب و مثلاً ملاعمرخان و گلبدین و افراد فاقد «طرح ملی»، لباس کثیف و قورزده و غذاهای ناپاک و پر مگس را خوش دارند؟

از میان کتابها بعد از قرآن و حدیث سرگذشت

بن‌لادن‌ها همیشه با وضو به فعالیت‌های تاریخساز خود برای «امت مسلمة» و «اسلام عزیز» مشغول نبوده و نیستند و نماز تهجد و چندین نوع نماز دیگر را قضا می‌کنند؟

دنیا خیلی تغییر کرده آقای حفیظ منصور. «همیشه با وضو و نماز تهجد بسر بردن» را شما و برادران اساساً برای ترساندن مردم یاد می‌نمایید تا یکی از معیارهای فاشیزم مذهبی تان را در مورد «مسلمان خوب» بودن از یاد نبرند. و گر نه دیدیم که پیروان «سپه‌سالار» سرانجام کسی را به ریاست دولت قبول کردند که همیشه با وضو به سر نمی‌برد و چه بسا از نماز تهجد هم اطلاعی نداشته باشد.

و علاوئاً «برادران» قبل‌الذکر را شاهد هستیم که چگونه مورد انزجار مردم ما بوده و حتی از طرف «برادران» ایرانی هم رانده شده‌اند با وصف آن که در زمینه وضو و نماز تهجد و غیره به «مسعود بزرگ» احتمالاً نمره متوسط هم نمی‌دادند!

**او دارای چهره جذاب، صورتی زیبا و فاقد ریش
انبوه بود که برایش یک چهره استثنایی و دلچسپ
داده بود. (ص ۲۵)**

بلی برای آن که مبدا مردم «سپه‌سالار» زمین و زمان و تاریخ بشریت را به این و آن حیوان بی‌زبان تشبیه کنند، باید چهره وی هم «استثنایی و دلچسپ» خوانده شود!

نمی‌دانیم چه چیزی مانع شده که عبدالحفیظ منصور گپ را خلاصه کرده و می‌نوشت: باد سپه‌سالار هم رایحه‌ای خوش بود! آیا جملات قصار فوق «حسن ختام» بودند؟ فکر نمی‌کنیم. دوستی در ایمیلی به ما نوشت:

«دیدن هیچ جمله‌ی نویسنده رساله مرا به خنده و انداختن. مرا این فکر غرق کرد که عبدالحفیظ منصور که مثل دکتر اکرم عثمان هنوز املاهی درستی ندارد، وزیر اطلاعات و کلتور و رییس رادیو و تلویزیون

و طن بیچاره و بر باد ما می‌شود و همدستان «فاسد» و «لوچک» اش هم بر کرسی‌های وزارت و سفارت و ریاست تکیه می‌زنند و خساد پسنجشیری - جمعیتی - جهادی شده، قرار است ضامن بقا و تداوم این ستم و شناعت و سیاهروزی بر مردم ناکام ما باشند...

من به تیره‌بختی مردمم گریستم، می‌گریم و گریان خواهم بود تا اگر آن قدر عمر کنم که شاهد آزادی آنها از اسارت چنگیزیان عصر اتم باشم.»
و ما که دیگر چندان اشکی

**بشدت بد می‌گفت، و عادت داشت بجای استعمال
کلمه «من، آدم» را استعمال نماید. (ص ۲۴)**

سایر «برادران» به شمول ملاعمر هم این چیزها را «بد» می‌گویند. اما بر دنیا پوشیده نیست که طی دو دهه اخیر بنیادگرایان مروجان اصلی هروئین و چرس و هزار فساد و رذالت دیگر در افغانستان و پاکستان بوده‌اند.

اما حکایت «استعمال کلمه آدم به جای من»، شاید بسیار شیرین باشد که ما ولی نتوانستیم از آن سر در بیاوریم. آیا بطور مثال وقتی «سپه‌سالار» می‌گفت: «آدم می‌گوید» منظورش این بود که «من می‌گویم»؟

**علاقه فراوان با بازی و ورزش داشته و همیشه در
رأس همسالان در مسابقات قرار می‌گرفته، (مگر
سردار و الامقام می‌شود غیر از رأس جایگاه دیگری داشته
باشد؟) که بنابر طبیعت کودکانه، برخی اوقات منجر
به درگیری میان طرفین می‌گردید. (ص ۳۳)**

اگر عبدالحفیظ منصورها در جامعه‌ای پاسواد و با معرفت جرئت می‌کردند با این همه ادا و افاده ادعای نویسندگی نمایند به یقین چندین بار جزا می‌دیدند که در نتیجه شاید از نوشتن تا آخر عمر دست شسته و به خاطر تبلیغ «قیادیان جهادی» به جستجوی راه‌های دیگری می‌پرداختند. اما فقط در جامعه‌ای بنیادگرا گزیده و پر از شاعران و نویسندگان خادی - جهادی اند که فرصت می‌یابند ترک‌تازی کنند.

این جمله «که بنابر طبیعت کودکانه...» یعنی چه؟ یعنی اگر کسی از همبازی‌های آن دوران ذات «کثیر الابعاد» مدعی شود که «سپه‌سالار» در یک «درگیری» به وی مثلاً امله‌ی نواخته، باید بلافاصله «ارشاد» شود که این کار فقط «بنابر طبیعت کودکانه» ی «مسعود بزرگ» بوده است و نباید چیزی از آن به دل گیرد؟! یا شاید منظور از حکایت این

باشد که دست «اسطوره» حتی در نونهالی و در بازی و ورزش به غلط بالا نرفته چه رسد به آن که به خون انسان آغشته شود؟؟

دلچسپ خواهد بود که از نویسنده «تحلیل‌گر و نه تجلیل‌گر» بشنوم که تعلیم این حکایت‌اش از «رهبر خردمند سیاسی» چه بوده است.

همیشه با وضو بسر

می‌برد و نماز تهجد را

قضا نمی‌کرد. (ص ۴۰)

مگر سایر «برادران» و بخصوص برادر حکمتیارها و سیاف‌ها و ملاعمرخان‌ها و برادر



عکس از «پیام زن»

آیا مسئول کتاب‌سوزان در اولین روزهای ۸ ثور صدیق چکری جنایتکار بود؟ پس «سپه‌سالار» و پادوانش در آن روزهای چنگیزی و هلاکوخانی چه می‌کردند اگر خود را در شعله‌های برخاسته از جشن کتاب‌سوزی شان گرم نمی‌کردند، عبدالحفیظ خان منصور؟

جنایت پیشه جمعیت تازگی و شگفتی ندارد؛ دفاع مشتجانانه و اصف و تسلیم طلبان و خادی و جهادی‌های «محضر»ش از قهارعاصی هم عجیب و غریب نیست؛ بدبختی آنجاست که فاروق فارانی‌ها در برابر اصف چهار زانو می‌زند تا او درباره شاعران خاین خادی و جهادی افاده‌فروشی نموده آنان را به وجد و مستی در آورد.

باری، ما چه زنده باشیم و چه نباشیم، این شب‌های بدمستی تبهکاران بنیادگرا و دلالان مطبوعاتی آنان رفتنی اند و فردایی فرا رسیدنی است که در آن نه از جلدان پوشالی، طالبی و جهادی اثری باشد و نه از نویسندگان و شاعران مزدور و بی‌وجدانی که مصمم اند با دفاع و ستایش از دُرخیمان دو دهه اخیر، حقیقت را پوشانیده به مردم خیانت روا دارند. □

نداریم برای این همه ناشایدها از دست سگان بیگانه در افغانستان بریزیم، با دیدن شعرهای قهارعاصی و افسر رهبین در رساله توانستیم دچار خشم و نفرتی تازه نشویم. ما تنها براساس یک شعر قهارعاصی حکم کردیم که او باید بنیادگرا باشد و حالا متوجه می‌شویم که این «سپهبد» و اصف باختری و کلیه انجمنی‌های خادی - جهادی، شاعر رسمی جمعیت اسلامی بود که حتی در باب فیصله‌های «سپه‌سالار» «شعر» ساخته و در «پیام مجاهد» به چاپ می‌رسانیده (ص ۱۰۵). ازین هم متأثر هستیم که برخورد به تقریباً هر پدیده‌ای در سرزمین خادی و جهادی و طالبی زده خواهی نخواهی به مردار خوری و خودفروختگی اغلب شاعران و نویسندگان انجمنی ارتباط می‌گیرد. حاجت به تذکر نخواهد بود که تثبیت تعلق قهارعاصی به باند

قوله‌های گلبدین را کی پاسخ خواهد گفت؟

تحت تعقیب مردم افغانستان



گلبدین ولد قادر جان



غیر از جدال سراسخوان قدرت، این خابان جنایتکار همیشه با هم بوده و خواهند بود؟

«عظیم رهنما» با آن که مورد خشم صاحبان امریکایی‌اش واقع شده، خود را از دست نمی‌دهد و گاهگاهی با اعلامیه‌هایی مردم را به «جهاد» علیه عساکر خارجی در افغانستان دعوت می‌کند!

لیکن این جنایتکار منحرف نمی‌داند که اگر مردم مجبور باشند بین باند او و «ائتلاف شمال» و طالبان از یک طرف و عساکر خارجی از طرف دیگر یکی را انتخاب کنند بدون تردید عساکر خارجی را ترجیح خواهند داد که لاقابل بی‌ناموسی شان کمتر است.

در عین حال این خاین از یاد می‌برد که خیلی پیش از امریکاییان، او مورد تعقیب نیروهای انقلابی و مردم آزادیخواه ما بوده است و آرزو این است که کاش هرگز زنده در دست امریکاییان نیفتد چرا که هیچ بعید نیست پس از مدتی «تحقیقات» و معامله‌گری‌ای تازه با آنان به افغانستان برگردانده شود تا بقیه عمرش را به آخرین خیانتکاری‌ها و جنایت پیشگی‌ها بر ضد نیروهای طرفدار دموکراسی بگذراند. شنیده ایم که کسانی که از گوانتانامو برگردانده می‌شوند اکثراً عناصر پلیدی اند با تعهدات معین و انجام وظایفی به نفع امریکا.

این مکروب فقط اگر به دست نیروهای انقلابی کشور بیفتد ممکن است به طور مناسب مجازات شده و حساب صدها روشنفکر مبارز که توسط او به شهادت رسیده اند گرفته شود. اگر مردم افغانستان از این هم بیشتر داغ عقب‌ماندگی بردل می‌داشتند و روح و جسم شان در جنگال تبهکاران میهنفروش جهادی و طالبی فشرده می‌شد، گلبدین را بخشودنی و ماندنی نمی‌بودند.

به قوله‌های این شغال هیچکس پاسخ نخواهد گفت به استثنای ربانی و سیاف و عمر و اسماعیل و سایر «برادران دینی» اش. □

برخورد شهرنوش پارسی پور...

۱۱ سپتامبر مجال یافتند که برخاسته و چکر و عفونت طالبان و «ائتلاف شمال» را از خود بسترند. اما ندیدن خیزش توفانی مردم ابداً به معنای «رضایت» و خشنودی آنان از جلادان نیست.

نضج گیری و غلیان مردم در شرایطی این چنین آلوده به سواستفاده از دین، مذهب، سنن، قوم، زبان و منطقه توسط بنیادگرایان پروسه‌ای سخت و پیچیده است. اگر این را نبینیم و عملکرد «امپریالیزم» را، خواهی نخواهی نتیجه آن می‌شود که ۱) نه مشتی از دشمنان ملت بلکه خود ملت «حیوانات ماقبل تاریخ» ارزیابی شود که از جهالت و ستم و تحقیر و آوارگی و گرسنگی و خلاصه زندگی‌ای غیرانسانی خوشحال بوده و خم ابرو نمی‌کند. و ۲) که «استعمار» و «امپریالیزم» و «بورژوازی» حرف‌های مفت اند که باشندگان قاره‌های عقب‌مانده و جاهل برای توجیه غریزاً یکبارگی و تنبلی و بدبختی خود ابداع کرده اند. غرب پیشرفته است و افریقا و آسیا و امریکای لاتین باید از آنها اطاعت کنند تا به «رشد» و «رفاه» برسند.

اگر در افغانستان «خلق و خوی کوهستانی» مردم موجب پسماندگی است در مثلاً پاکستان، ایران و هند چیست که مردم آنها چندان از «خلق و خوی کوهستانی» رنج نمی‌برند و مشکل «دور ماندن از دیگر نقاط دنیا» را هم ندارند؟ شما فکر می‌کنید دو صد سال حاکمیت استعمار و امپریالیزم انگلیس بر کشورهای نیم قاره کارش را نکرده* و این «خلق و خوی» میلیون‌ها تن هندی و پاکستانی است که آنان را به زاده شدن و مردن در خیابان‌ها ذوق زده می‌سازد؟ این «خلق و خوی» میلیون‌ها هندی و پاکستانی است که آنان را به ابتلاء به «ایدز» و جان دادن از گرما و سرما و قطعی و بی‌سرپناهی و سیل یا خشکسالی و بیماری‌های ساده... مشتاق نگه می‌دارد؟

نه شهرنوش جان، آن مردم نگویند آفت طلب نیستند، مثل شما و آقای مخملباف و یک امریکایی و اروپایی نان و لباس و خانه و داکتر و دوا را می‌شناسند و سوزان‌تر از شما می‌شناسند زیرا همیشه در حسرت آنها بسر برده اند و روشنفکر هم نیستند که از روی تفتن هوای تصوف و عرفان و ضدیت با ماشین و «پازگشت به عقب» بر سر شان بزنند.

مع الوصف در هر دو کشور مخصوصاً هندوستان تا بخواهی فلم و موزیک و رقص و شبکه‌های بی‌شمار تلویزیونی وجود دارند که ۲۴ ساعت شعار «زندگی خوبصورت می» را در گوش و چشم و مغز اسکلت‌های متحرک پیچکاری می‌کنند تا مبادا از خواب خرگوشی بدر آیند. و این را دولت‌های دو کشور با تایید و حمایت قاطع «امپریالیزم» انجام می‌دهند. آن فکاهی کهنه را هم می‌دانید که هندوستان خود را «بزرگترین دموکراسی دنیا» می‌نامد و «امپریالیزم» برایش هیجان آلود کف می‌زند. اگر سران هند و پاکستان با نظایر آنها

روزی جرئت کنند به جای رقصیدن به ساز آن عفريت و برادرش «فتودالیزم»، در صدد تأمین زندگی انسانی برای اکثریت برآیند، سرنوشت لومومباها، سوکارنوها و آئنده‌ها در انتظار شان خواهد بود. در پاکستان تجربه داریم و از هند شنیده‌ایم که اگر از «دوزخیان» آنها پرسی دشمن تان کیست؟ پیدرنگ جواب می‌دهند «گورنمنت» (حکومت) و اگر از نقش «امپریالیزم» بپرسی نیز با تبسمی تلخ می‌گویند: «پشت حکومت ما "امپریالیزم" ایستاده است». این عامل فقر و بازدارنده رشد برای مردم بینوا پدیده‌های موهوم نیستند. و آیا این «خلق و خوی» مردم بوده که از بیست سال به اینسو جلو رشد ایران را گرفته است؟ دولت مصدق را کی برانداخت؟ «ایران گیت» چه بود؟ (آیا «امپریالیزم» برای شما واقعاً پدیده‌ای ناشناخته است؟ فکر نمی‌کنید تاریخ را برای ما خیلی زود پایان یافته تلقی کرده اید خانم پارسی پور؟)

نظریه شما و مخملباف، موعظه‌های بنیادگرایان را به یاد ما می‌آورد که طالبانش می‌گفتند: «خلق و خوی مردم افغانستان حالا ادای پنج وقت نماز در مسجد می‌خواهد تا داکتر و دارو و باز شدن مکاتب و بیرون شدن زنان از خانه!» و جانتیکاران جهادش می‌گویند: «خلق و خوی مردم افغانستان جهاد در راه اسلام عزیز است. ما جهاد کرده ایم پس مردم ما را می‌خواهند و نه کسانی را که از مفاهیم غربی و بیگانه با روحیه افغانی مثل دموکراسی و آزادی زنان و سکولاریزم سخن می‌گویند. مردم افغانستان فی سبیل اله جهاد کرده اند و نه برای نعوذبالله مسایل دنیوی!» مشابه فرموده روح‌اله خمینی: «ما که برای خریزه انقلاب نکرده ایم!»

هكذا چه فرق ماهوی است بین تـز شما که «خلق و خوی کوهستانی» و «دور ماندن» مردم افغانستان را مسئول غرق بودن آنان در لجن می‌داند و «حیوانات ماقبل تاریخ» ما و برادران ایمانی «ائتلاف شمال» شان که ریشه را در «قهر و غضب» و «مشیت الهی» یافته اند؟ البته از شما کمی «مادی» است که با «سوسیالیست» بودن تان هم جور می‌آید اما نتیجه نهایتاً یکی است: ریشه درد در ملت می‌باشد که شیفته‌ی فقر و ارتجاع و خفت و بردگیست نه در «امپریالیزم» و «طالبان» و «ائتلاف شمال».

با این حال نمی‌دانیم از چه رو مردم ما را تسلا می‌دهید که «من شک ندارم در فاصله کوتاهی افغان‌ها که اینک نفر به نفر نسبت به عقب نگه داشتگی خود آگاهی پیدا کرده اند با گام‌های بلند و استوار فاصله‌های بعید عقب‌ماندگی را طی خواهد کرد و به ملتی سازنده... دگرگون خواهند شد؟

*- و مگر هم اکنون هم بریتانیا و امریکا نیستند که از یک سو ظاهرآ برای صلح بین دو کشور غمزده زحمت می‌کشند ولی از سوی دیگر به هر دو اسلحه می‌فروشند؟ و مگر واقعاً باید بپذیریم که امریکا از برنامه اتمی پاکستان با خبر نبود؟

بزرگ افغانستان تبلیغ می‌کند، و نه نشریات افغانستانی منتشره در ایران را که اغلب جز صدای جمهوری اسلامی از حلقوم «فرهنگیان» افغانی شیعه مذهب و قومپرست نیستند، معیار قرار ندهید. به مقالات «گاردین»، «ایندپندنت»، «استاد» (دیده‌بان حقوق بشر) (HRW)، «Workin for Change»، «Znet.com» و امثالش نگاهی بیندازید تا متوجه شوید که «ریشه درد در درون» مردم نه بلکه در وجود مشی بنیادگراست که به منظور غصب و حفظ قدرت و ترساندن مردم از هیچ جنایتی روگردان نیستند.

و دیگر این که یاد تان باشد که آن «جراح خوب» در کشور سرطانی شده‌ی ما، «دست به مطالعه» زده و «بسیار خون‌سرد و آرام بهترین راه ناپود کردن غده» را پیدا کرده است. اما او در بیمارستانی پیشرفته در غرب کار نمی‌کند. او در محاصره پشه‌ها، مادرکی‌ها، غندل، مار، سگ‌های هار، گرگ‌ها و پلنگ‌های تشنه به خون قرار دارد، و خواهی نخواهی از سر واکنش در برابر همه‌ی آن جانوران، آهی، ناله‌ای، فریادی بر می‌کشد که کاملاً طبیعی است و نباید آن را «داد و هورا» بی‌مورد نامید. او انسان است و در محاصره آن همه انسان‌نمای کثیف و خون‌دوست و نمی‌خواهد با هیچ کدام از آنان بسازد. مسئله همین است دوست عزیز. ما با آن «حیوانات معاصر» که مزاحم بودن و درندگی «حیوانات ماقبل تاریخ» به گردشان نمی‌رسد، سازش نمی‌کنیم. ما برآئیم که «غده بدخیم» اگر یکبار «جراحی» نشود عمیقتر در بیمار ریشه دوانده و او را دردناکتر خواهد کشت. نه برای «جراح» و نه «بیمار» محض دیگر پیامدی بدتر قابل تصور نیست، هر دو خواستار جراحی اند حتی بدون بی‌هوشی!

طرفه این که بنیادگرایان و عناصر و نیروهای سازشکار نیز شب و روز وعظ می‌کنند که: «گذشته را فراموش کنید، یکدیگر را در آغوش بگیریم، انشالله و تعالی تحت رهبری مدبرانه‌ی مارشال فهیم جانشین شایسته سپه‌سالار تمام اعصار مسعود بزرگ، و کمک کشورهای متحابه، افغانستان در شاهراه انکشافات مختلف پیش خواهد رفت.»

شهرنوش جان نسخه یا توصیه شما به رغم مهربانانه بودنش که از آن ممنونیم، خیلی مادرانه است تا حاکی از شناخت نسبتاً کافی از افغانستان سه دهه اخیر و بخصوص جلادان «ائتلاف شمال» و تعدادی اراذل خاین «ادبی» که همچون مغز و زبان آنان در داخل و خارج کشور برای شان می‌نویسند و می‌گویند: «تا در نتیجه عدم آگاهی مردم هر بلایی را که می‌خواهند به سر آنها بیاورند و هر طور که می‌خواهند با آنها رفتار کنند.»

علاوً تا خاطر جمع باشید، ما هر چند پر از جانسوزترین آلام هستیم ولی نه هرج و مرج طلب هستیم و نه راه را گم کرده‌ایم و پیش از آن که «به قدرت برسیم» می‌دانیم که دوست و دشمن ما کیانند.

این پندار که از دید ما همه «بد» اند اشتباه است. بنیادگرایان «ائتلاف شمال» که قدرت را در دست دارند و از طرف امریکا و غرب

علی‌الرغم بمباران‌های شدید امریکا و کشتار هزاران نفر، کوه‌های بی‌زبان کماکان بر جا اند و خلاء «دورماندگی» از دیگر نقاط دنیا نیز پر نشده است. اگر ریشه پسماندگی در «مزاج» این ملت بدطالع مضمر است و نه «امپریالیزم» و پادوان آنها، پس چه معجزه‌ای رخ داده که «خلق و خوی کوهستانی» جایش را به «خلق و خوی» انسانی و ترقیخواه خواهد سپرد؟

آیا حضور چند هزار سرباز امریکایی را در تغییر «خلق و خوی کوهستانی» موثر می‌دانید؟

آنان که فقط در کابل مستقر اند و آنقدر نگران جان خود از حملات تروریستی که فرصتی برای دماندن «خلق و خوی» جلگه‌ای نمی‌یابند! **خانم پارسی پور، اگر می‌دانستید که با این گونه بررسی و استنتاج‌ها چه خوراک تبلیغاتی دلخواهی برای عده‌ای زنان در امریکای شمالی و اروپا فراهم می‌شود، شاید یکبار دیگر آنها را مرور می‌کردید. زنان مذکور که برای «ائتلاف شمال» و بر ضد «راوا» کار می‌کنند معتقدند که «با توجه به ارزش‌های قرآن و شریعت غرای محمدی و عنعنات و اخلاق و تاریخ و فرهنگ و در درجه اول افغانیت مردم ما (یعنی همان «خلق و خوی کوهستانی») خواست حذف و سرنگونی بنیادگرایان، استقرار دموکراسی سکیولاریستی، آزادی زنان در پوشیدن لباس، محاکمه جنایتکاران جنگی، حسابدهی رهبران بنیادگرا و ازین قبیل، خواست‌هایی غیرافغانی، الحادی و کمونیستی اند!»**

با آنچه گفتیم، به نظر می‌آید ابراز خوشبینی تان در مورد «شروع آفرینندگی و سازندگی» افغان‌ها صرفاً جنبه‌ای تعارفی و «دیپلماتیک» دارد. اظهار یکچنان آرزوهای خوش زمانی صمیمانه خواهد بود که با همان چشمی که مردم ایران یا غرب را می‌بینید، به مردم افغانستان هم نگاه کنید؛ آنان را هم موجوداتی در این کره خاکی بدانید که هر چند کوهستانی اند آزادی، روزی، دموکراسی و هر چیز خوب را دوست دارند و به خاطر پاشان شدن خون و عفت بهترین فرزندان شان به دست جنایت‌پیشگان «ائتلاف شمال» هم که شده از بنیادگرایان زخم و کینه‌ای ناسور بدل دارند که آنان را از تحمل دایمی دژخیمان باز خواهد داشت و دیر یا زود علیه آنان به پا خواهند خاست. نه فعالیت تعدادی مرد و زن خاین و سازشکار را که برای «ائتلاف شمال» و «مسعود بزرگ» در امریکا و اروپا می‌نویسند و می‌گویند و می‌تپند، نه نوشته‌های نمایندگان خاص جمهوری اسلامی برای جنایتکاران غیربشتون را که ربانی و اسماعیل و خلیلی را «رهبران» بلانماز و

حمایت می شوند «بد» نه که زشت و جنایتکار اند، چیزی پلشت تر از پاسداران جمهوری اسلامی.

همچنین تمام عناصر و نیروهایی را که همدست بنیادگرایان اند یا سازش با آنها را به مثابه نصب العین و پیشه سیاسی خود پذیرفته اند، «بد» می دانیم اما سعی می کنیم «بدیها»ی آنها را افشا و انتقاد کنیم تا شاید به خود آیند که با گرگ ها تا آخر مغازله و خوابیده نخواهند توانست. این کار ازین جهت نیز مهم است که سایر نیروهای ضد بنیادگرا و طرفدار دموکراسی در تله سازشکاری با بنیادگرایان

نیفتند. لکن از سوی دیگر در شرایط کنونی کلیه عناصر و گروه های سیاسی که با هیچ نیروی بنیادگرا و وابسته سرسازش ندارند و از استقرار دموکراسی و تأمین حقوق زنان پشتیبانی می کنند، از نظر ما خوب اند و می کشیم با آنها در جبهه ای متحد علیه دشمنان مشترک برزیم. آیا درک این موضوع مشکل است؟

مسایل اجتماعی کشور ما بغرنج و پیچیده اند ولی توقع نبود آنها را اینقدر ساده و عامیانه ببینید که مثلاً از آنجایی که بنیادگرایان و سازشکاران «بد» گفته شده اند پس «بالاخره چه کسی در افغانستان باید کاری بکند». این حرفی است که ما مکرراً از بنیادگرایان و همدستان خجل و مخفی شان شنیده و می شنویم. آنان با این طرز استدلال می خواهند برسانند که بنیادگرایان به اضافه کرزی و چند نفر طرفدارش، خط آخر افغانستان است و مردم ما را از قبول این سرنوشت گریزی نیست.

ببینید ما با اوضاع متلاطم سیاسی ایران، جناح بندی های رژیم، و جنبش آزادیخواهانه آن که ده ها تشکیلات علنی و مخفی را در بر می گیرد، آشنایی محدودی داریم ولی شنیدن از صرفاً مقاومت افسانوی زندانیان و خون دانشجویان و هنرمندان کافی است که هرگز به خود اجازه ندهیم تحت تاثیر تبلیغات رژیم و مطبوعات سازشکار و واقعیت اختلافات شدید بین احزاب اپوزیسیون به سادگی نتیجه بگیریم که در برابر مردم ایران دو راه بیشتر وجود ندارد یا پیوستن به جناح خامنه ای یا خاتمی، یعنی در آخرین تحلیل تداوم دکتاتوری شوم جمهوری اسلامی. ما به موجودیت راه سومی باور داریم، راه دفن رژیم با بازی پر توان نیروها و مردم دموکراسی طلب و عدالتجو که مقاومت دورانساز زندانیان و شعله های خون مختاری ها، پویندها، میرعلایی ها و... وثیقه نهایتاً پیروزی آنتست.

راستی در کجا متوجه شده اید که «لبه ی تیز حمله حتی متوجه گروه های چپی افغانستان بود؟» شگفتا! «پیام زن» سال هاست از سوی بنیادگرایان و دلالان مطبوعاتی آنان از سر استیصال و ورشکستگی سیاسی شان، به قول پاکستانی ها «چپ نواز» و «مائویست» نامیده

و «عصبی» می شویم که چرا بسیاری از هنرمندان ایران در ارتباط با پایداری پر شکوه مبارزان زن و مرد می کوشند خود را به کوچه حسن چپ بزنند و چرا تا به حال ده ها کتاب و صدها شعر درباره زندگی و نبرد اشرف دهقانی و اشرف دهقانی ها در زندان و بیرون زندان نوشته نشده است؟ فلمسازانی معتبر مثل مهرجویی، مخملباف، تقوایی، کیمیایی و... چرا تجسم و تبلیغ مقاومت های افسانه ای خواهان و برادران شان بدست دژخیمان جمهوری اسلامی را انسانی ترین و پرافتخارترین وظیفه خود نمی دانند؟

می شود تا کار را یکسره کرده و بعد از آن هر چه در چننه چغلی، پلیسی گری و هتاک بی ناموسانه و به زعم خود شان «ضد الحادی» و «ضد کمونیستی» دارند نثار ما نمایند تا بیشتر از پیش دل دولت های غربی را بدست آورند، مردم غرب را از کمک به ما بترسانند و بتوانند حکم «تکفیر» ما را صادر کنند.*

از نظر ما همه ی چپ ها «بد» نیستند اما چپ های لفظی وی عمل و مقلد و گریخته از کار و سازمانده ی در افغانستان، از بد هم بدتر اند و مایه بدنامی چپ های جدی و انقلابی.

باری، امیدواریم منظور تان از «گروه های چپی»، میهن فروشان پرچم و خلق نباشد که قضیه را بی نهایت دردناک خواهد ساخت. لیکن ایکاش «زیاده روی» ما را در «هورا کشیدن» در ارتباط به چیزهای دیگر می دیدید و نه فلم «سفر قندهار». ما قبل از آن که فلم را ببینیم نوشته آذردرخشان را خواندیم که موجب شد تا فوری فلم را پیدا کرده ببینیم و دریافتیم که آن نوشته بر مهمترین نقاط منفی فلم انگشت مانده است که چون «پیام زن» زیر چاپ بود لاجرم به انتشار آن تصمیم گرفتیم.

ضمن تایید کامل نوشته آذردرخشان، توجه تان را به نکات ذیل جلب می کنیم. اولتر از همه باید گفت که اگر شما با آقای مخملباف دوست نیستید ما هم دشمن نیستیم اگر وی صمیمانه از رژیم جنایتکاری که یکی از نویسندگان و فلمسازانش بود، بریده باشد. ولی متأسفانه مطالبی را از او در مورد او خوانده ایم که احتمال ضدیتش با جمهوری اسلامی را کمی بعید می نماید. شما هم به آنها نگاهی بیندازید و ممنون می شویم که از نتیجه به ما نیز بنویسید. (رجوع شود به پیوست ها)

*- همین چند ماه پیش بود که هفته نامه «امید» و «صدای آزادی» رادیو محلی در امریکا (هر دو مربوط باند احمدشاه مسعود نامزد جایزه نوبل!) مثل طالبان فتوای قتل ما را صادر نمودند. اطلاعات بیشتر در سایت ما.

افغانستان پای خود را از دست داده اند و گرسنه اند. این خوب و ضرور است. لیکن بهتر و ضرورتر این است نشان بدهیم که این فاجعه به علت قهر و غضب خدا نبوده بلکه ریشه در جنایتکاران بنیادگرا دارد. این خاینان اگر از یکصدم اندوخته‌های شان در بانک‌های خارجی استفاده می‌کردند یا بکنند هیچ معلولی در حسرت داشتن دست یا پای مصنوعی نمی‌سوزد و هیچ افغانی از بی‌نایی نخواهد مرد. بلی فلم در حدی «خوش ساخت» است که نه تنها از اول تا آخر بیننده را به تهوع و امیدارد بلکه او را مملو از خشم و نفرت هم می‌کند: «ملتی که اینقدر پرده صفت، بی‌غرور، بی‌حرکت و چشم براه دست غیب (یا بهتر دست غرب) برای نجات شان باشند سزاوار سپهری اند!» اما فی‌الواقع هیچ ملتی به شمول ملت افغانستان این قدر «ستم پسند» نیست. فقط آقای مخملباف است که افغان‌ها را آماج قرار داده تا تمام این خصایل انزجارانگیز را در وجود آنان «خوش ساختی» نماید. (۳) مهمترین صحنه فلم نقش امریکایی است که در هیأت طبیب رؤفانه به مداوای

افغان‌های هستی باخته می‌پردازد. البته به زودی دنیا هم دید که امریکا آمد و به مراتب بیشتر از اعضای طالب و القاعده مردم بیگانه و قربانی تروریسم را کشت و «ائتلاف شمال» را بر قدرت نصب کرد تا حافظ منافعتش باشد. بنابراین باید آرزوی رژیم ایران، آقای مخملباف

و خانم نیلوفر پذیرا نیز برآورده شده باشد! چنانچه آذرخشان نوشته حتی به خاطر نقش مسیحایی طبیب امریکایی هم که شده باید پرزیدنت بش از اولین خریداران فلم می‌بود!

(۴) توجه کرده اید که سرانجام خانم پذیرا انگشتر را از پسرک می‌گیرد. یعنی حتی او هم که سیراست، دالر دارد و امکان زندگی مرفه در غرب، به سابقه «افغان» بودن - ناصادق، مادی پرست، دزد، بی‌عاطفه و قاجابر - از گرفتن انگشتری بیرون کشیده شده از یک جسد کراحت نکرده و آن را غنیمت می‌شمارد چه رسد به افغان‌های فقیر و گرسنه. به این ترتیب در فلم هیچ افغانی ای سراغ شده نمی‌تواند که از نجابت، مناعت و کیفیت انسانی بهره‌ای قابل اعتنا برده باشد.

(۵) بچه‌ها را می‌بینیم که با عشق فراوان به مدرسه دینی می‌روند و وقتی یکی از آنان اخراج می‌شود مادرش به ماتم می‌نشیند. فلمساز «نشان» می‌دهد که کل افغانستان مدرسه است و کل مردم مدرسه

(۱) می‌نویسد که فلم «بخشی از گوشه‌های دردهای افغانستان را در معرض دید می‌گذارد که برای بیننده خالی‌الذهن غربی بسیار مهم است».

خیر، پیش از آن که فلم «سفر قندهار» به بازار آید، نمونه‌هایی از دردهای افغانستان در معرض دید و سمع بیننده و شنونده خالی‌الذهن غربی و شرقی قرار داده شده بود. غیر از نقش «راوا» در زمینه، رسانه‌های جهانی هم پیکار نمادند زیرا غرب از مزدوران طالبی‌اش به سیر آمده بود و بناء کارزار بی‌سابقه‌ای را در افشای جنایات طالبان - و نه ایدل برادران «ائتلاف شمال» آنان - براه انداخته بودند. دنیا دیگر «حیوانات ماقبل تاریخ» را به خوبی می‌شناختند. در آن هنگام آگاهی از وحشت طالبان مسئله تازه‌ای به شمار نه می‌رفت. مهمترین و هشدارباش دهنده‌ترین مسئله برای «بیننده خالی‌الذهن غربی» و فوق‌العاده سودمند برای مردم ما این بود - وهست - که عامل اصلی آن «دردها» را بشناسد یعنی به تاریخ و ماهیت جنایتکاران «ائتلاف

شمال» پی برد تا نگذارد «دولتش» به جای «حیوانات ماقبل تاریخ» برادران و هم ایدئولوژی‌های پتلون پوش آنان را بر قدرت نشاند. و چون آقای مخملباف کاملاً مطابق خواست غرب و رژیم ایران از نشان دادن باند‌های «ائتلاف شمال» به عنوان بیخ و بن «دردهای افغانستان» و آغازگر و

تعمیق‌کننده آنها یکسره فرار کرده است بنابراین فلمش «برای بیننده خالی‌الذهن غربی» گمراه‌کننده و برای مردم نگونبخت ما فاقد ارزش است.

می‌دانید شهرنوش جان، از عذاب‌دهنده‌ترین اسباب «عصیت» ما یکی هم کتمان پیش‌مانی جنایات جهادی و عطف مطلق بر طالبان از سوی رسانه‌های بین‌المللی می‌باشد. «سفر قندهار» می‌توانست «فلم بسیار خوبی» و شاهکاری باشد اگر ضمن نشان دادن چهره «حیوانات ماقبل تاریخ» از جنایات و خیانت‌های هولناک مافیای «ائتلاف شمال» از کمک غرب و ایران به آدمکشان «جمعیت اسلامی»، «شورای نظار»، «حزب وحدت» و باند دوستم و گلبیدین پرده بر می‌داشت تا در عین حال سند قوی‌ای می‌شد حاکی از گسست عملی فلمساز از جمهوری اسلامی خونبار.

(۲) نه هیچ اشکالی ندارد «نشان بدهیم که بسیاری از مردم

افغانستان براساس منابع بیشمار تاریخی مستند است.

مراتب خویشراز «سفر قندهار» درباره زنان زمنده‌ی دریندوتجارات اسلامی و غیره جنایت‌های رژیم نسبت به آنان و یا زنان و مادران و خواهران هنرمندان شهید می‌ساخت تا دنیای تا اندازه‌ای آشنا به رنج‌های زنان افغانستان، زنان ایران در چنگال رژیمی تبهکار را از یاد نبرد؟ البته بعدها توجهی انسانی و شرافتمندانه به افغانستان، پری در کلاهش خواهد بود.

بیشتر از این لازم نیست از سایه شونیزم نوع «ولایت فقیه» بر قلم «سفر قندهار» سخن گفت. آذر درخشان آن را به شایستگی بیان داشته و مجدداً باید از او تشکر نمود که با حرکت از موضعی قاطع علیه ارتجاع «خودی»، به دفاع از ملتی اسیر فاشیزم دینی بر می‌خیزد.

چه خوب بود که یک یک انتقادهای وی وارد می‌کردید تا احتمالاً ما نیز به اشتباه یا اشتباهاتی از خود می‌رسیدیم. حالا هم دیر نشده است.

ولی حرف دل ما این نیست. حرف تکراری دل ما اینست که هم خوب و بد «پیام زن» را نادیده بگیرد هم مطلب آذر درخشان را و هم از بابت ویرانی مجسمه بودا و تاراج تمامی گنجینه‌های تاریخی توسط «ائتلاف شمال» و حتی از تباهی مردم افغانستان زیاد خود را جگر خون نسازید. مبارزه و پیروزی شما مبارزه و پیروزی ماست. بروید و هنر تان را خنجر بر حنجره‌ی جمهوری اسلامی بسازید، بروید و با آن قلم قدرتمند درباره «طوبا»ها و مشکلات شان نه بلکه صاف و ساده درباره اشرف دهقانی‌ها بنویسید که «معنای شب» را با رنج و رزم خود و شیارهای خون خواهران و برادران خود تا مغز استخوان حس کرده و شناسانده‌اند.

از توجه تان به این تمنای فروتنانه و صمیمی قبلاً از شما سپاسگزاریم.

پیوست‌ها

از طرف دیگر برای یک شونیست این افتخاری شمرده شده نمی‌تواند که یکی از «استان‌هایش» ۲۵۰ سال است که از آن بریده است!

مردم افغانستان و ایران و مانند آنها تنها زمانی می‌توانند احساس مباحثات و سرافرازی کنند که ننگ فاشیزم دینی را از ریشه برکنده و به آزادی و رفاه و ترقی دست یابند.

«هر افغانی تا از کشور خویش خارج نمی‌شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم، افغانی خطاب نمی‌کنند خود را افغانی نمی‌دانند. در

دوست و بنابر این «حیوانات ماقبل تاریخ» که خود محصول مدرسه‌ها اند، پدیده‌ای جدا یافته از این مردم بی‌حسن نیست و دیدن دست امریکا، ایران، پاکستان، عربستان و «امپریالیزم» در فاجعه افغانستان، اتهامی ساختگی، مفت، روشنفکرانه و «چپ» به چهار دولت و «امپریالیزم» بیچاره است!

البته برادران طالبی مقداری زیاده‌روی به خرج می‌دهند که لازم است توسط آفرینندگان خود گوشمالی شوند، در غیر آن همین مردم و همین طالبان!

در حالی که اگر فلمساز مایل نمی‌بود به ملتی در زنجیر و پامال طالبان و «ائتلاف شمال» که براساس فلم غیر از خرگادی با موتر هم سر و کار ندارند، توهینی جمهوری اسلامی پسند روا دارد باید فساد رایج در مدرسه‌ها، وسیله‌ای در دست بنیادگرایان بودن، بیزاری اغلب مردم ما نسبت به آنها و دلیل عمده فرستادن کودکان به آن فساد خانه‌ها را بر ملا می‌ساخت.

۶) بدون تردید کراحت‌انگیزترین صحنه‌ی فلم آنجاست که مرد و همراهم زنش مورد حمله مردی با یک جاقو واقع می‌شوند ولی مرد که «مردی» اش تنها به جهالت، بی‌غیرتی و پستی خلاصه می‌شود، فقط و فقط با آواز بلند دعا می‌خواند که بلا از سر خودش به خیر بگذرد! چند زنی که برای تداوی از افغانستان به پاکستان آمده بودند و فلم را دیدند، می‌گفتند: «ما مخملیاف را نمی‌شناسیم او ییگانه است ولی این "دختر فلم" که انگلیسی را روانتر از فارسی گپ می‌زند هم باید ضد افغان باشد که حاضر شده در فلمی ظاهر شود که مردم تحت ستمش را اینقدر بی‌عزت، بی‌وقار، بی‌شهامت، نامرد و نازن معرفی می‌نماید. او به منظور تسخیر قلب و ذهن مردم افغانستان نه بلکه ادای خوش خدمتی به "ائتلاف شمال" فلم ساخته است.»

راستی شهرنوش عزیز، شما هیچگاه به این صرافت نیفتید که اگر چه زنان افغانستان ستمکش‌ترین انسان‌های کره زمین به حساب می‌روند، ولی چه بهتر که آقای مخملیاف فلمی «با ساختار خوبی» به

شونیزم شاهی و شیخی آقای مخملیاف در این جمله‌ها از ده‌ها جمله مقاله‌اش، زنده‌تر از فلمش پیداست:

«تاریخ پیدایش افغانستان، تاریخ جدایی افغانستان از ایران است. تا ۲۵۰ سال پیش افغانستان یکی از استان‌های ایران بوده است.»

هر چند با توجه به پسماندگی رقت‌انگیز و شرم‌آور کنونی جهادی‌ها و طالب‌ها شدن این سرزمین، تفاخر به گذشته‌های دور و فاتحان خونریز را جز خودفریبی، خوشکده بانگکی و مصداق «پهلوان زنده خوش است» نمی‌دانیم، ولی داشتن تاریخ چند هزار ساله‌ی

«آمادگی حضور در انتخابات» را نداشتند و در پارلمان نمایندگان زن چهره‌های سرشناسی نبودند؟

«عده‌ای هم معتقدند زنی که زیر برقع افغان اسیر است در بعضی مواقع خودش هم ممکن است فکر کند که اگر برقع را بردارد و یک چادر که صورتش چون برقع پوشیده نیست بپوشد، بعید نیست که به قهر خدا سنگ سیاه شود.»

در وجود خرافات و عقب ماندگی دهشتناک زن و مرد در افغانستان بنیادگر اگزیده جای تردید نیست ولی تعمیم و تنزل دادن قضیه در حد یک چنین فکاهی‌هایی فقط کار یک برتری طلب بنیادگراست. آقای مخملباف قادر نیست از بین ۱۰ میلیون زن افغانستان حتی ۱۰ هزار زن را هم با آن ذهنیت مفلوک پیدا کند. تا وی منابع این گونه ادعایش را بدست نداده، نمی‌توان امکان تحریف‌ها و خیالی‌بافی‌های «هنرمندانه» خود ایشان را منتفی دانست. آیا منبع او همان «مترقی‌ترین افراد شناخته‌شده» است؟

«برای جامعه دامدار افغانستان دوره امان‌اله‌خان که داشتن مرکب اسب در مقایسه با قاطر هنوز یک نوع تفاخر و اشرافیت بود، رولزرویس یک دهن کجی بزرگ به اقوام دامدار و محروم محسوب می‌شد. جنگ مدرنیزم و سنت در ماهیت خود در بدو ورود جنگ (رولزرویس و قاطر) است. جنگ فقر و غناست.»

«مدرنیزم مورد بحث ما در افغانستان با دو مشکل اساسی روبروست. اول با مبنای اقتصادی، دوم با واکنش‌های سنت افغان، در مقابل مدرنیزم زودرس.»

آقای مخملباف به قول خودش ۱۰ هزار صفحه راجع به افغانستان خوانده اما گویی درین ۱۰ هزار صفحه کلمه‌ای در باب توطئه‌های بریتانیا و استفاده از عقاید دینی مردم برای مقاصد استعماری‌اش و سیاست مشهور «تفرقه انداز و حکومت کن» آن، پدیده بچه‌سقاها و ملای لنگ‌ها و حضرت شوربازارها (ملایان مزدور انگلیس) و... به چشمش نخورده است! نه، این‌ها را می‌داند بعید است تاریخ غبار را ندیده باشد ولی به حکم وجبیه مقدس - تطهیر ارتجاع مذهبی و بنیادگرایان - باید آن‌ها را نادیده گیرد. باید با هر دو دست بر سر «سنت و خلق و خوی افغان» بکوبد و نه امپلّی بر خیانتکاران دین پناه.

دفاع از آدمکشان بنیادگرا مرز نمی‌شناسد: «وقتی از بیرون به جنگ افغان‌ها با شوروی می‌نگری، مقاومت یک ملت را می‌بینی. اما وقتی از درون آن را مشاهده کنی، درمی‌یابی که هر قومی از دره‌ای که خود در آن گرفتار بوده، دفاع کرده است و وقتی دشمن خارجی بیرون رفته،

درون افغانستان هر افغانی یا پشتون است یا هزاره یا ازبک یا تاجیک.» حتی افغانیان مهاجر که مدت ۱۰ سال است در شرایط سخت اردوگاه‌های ایران زندگی می‌کنند حاضر نیستند هویت ملی خود را بعنوان افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک و هزاره هنوز حتی در اردوگاه‌های آوارگی با هم درگیرند. هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی‌کنند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچترین نزاعی، خطر خونریزی‌های دسته‌جمعی بروز می‌کند.... تاجیک و هزاره بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون‌ها می‌دانند و پشتون‌ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره.

در این جا آقای مخملباف یگانه چیزی را که نمی‌خواهد ببیند نقش خابنه احزاب جنایتکار دینی است که قومپرستی تنها راه بقا و حتی ایجاد آنها بود، سیاستی که از طرف دولت‌های پاکستان، عربستان و ایران با حرارت پشتیبانی می‌شد و هر کدام از آن دولت‌ها احزاب سرسپرده خود را از این و آن قوم و مذهب در افغانستان تشکیل داده و تا امروز آنها را زیر پوشش مادی و معنوی خود دارند.

با انکار نقش اساسی فاشیست‌های دینی در به جان انداختن اقوام و مذاهب، آقای مخملباف بهترین خدمت ممکن را به تروریست‌های افغانی و برادران ایرانی شان ارزانی می‌دارد.

باور کردنی نیست ولی واقعیت است که وی حتی دلیل مهاجرت میلیون‌ها نفر را به پاکستان و ایران هم تجاوز روس‌ها و ستمکاری و سگ جنگی‌های بنیادگرایان (با معذرت از سگ‌ها!) نمی‌داند: «سی در صد مهاجرت مردم افغانستان اولین دلیلش عادت دوران دامداری است... مهاجرت و اکنش طبیعی مردمان دوران دامداری است.»

اینجاست که شونیزم با وقاحت گره می‌خورد. مخملباف در برخورد به زنان افغانستان نیز می‌کوشد از خط بنیادگرایان عدول نکند و درین مورد بیگمان کاسه داغتر از رژیم و عوامل معروفش داکتر جنجی‌پهلوان و مسعودیه‌نود است: «هنوز مترقی‌ترین افراد شناخته شده افغانستان در مورد این سوال که چنانچه در افغانستان انتخاباتی صورت گیرد آیا زنان در این انتخابات حق رأی دارند می‌گویند: «هنوز جامعه افغانی آمادگی حضور زنان در انتخابات را ندارد».

البته مخملباف نام هیچکدام از این «مترقی‌ترین افراد» را نمی‌آورد که می‌دانستیم اگر آنان چند مرتجع و بنیادگرای فرومایه نیستند پس چگونه می‌توانند «مترقی‌ترین افراد شناخته‌شده» باشند که این طور بیشرمانه دروغ می‌گویند؟ مگر حتی دهه‌ها پیش زنان

سال جنگ طولانی خارجی و داخلی، مردم افغانستان به آنجایی رسیده باشند که بگویند خدا کند یکی که از همه ما زورمندتر است کار ما ملت را یکسره کند و به تقدیر تاریخی افغانستان جهتی یکسویه دهد. هر چند جهتی ناخوشایند.

واقعاً ملتی که اگر کوه‌هایش نمی بود تا حالا روس‌ها چه که برادر کریم خلیلی به همکاری برادر امیر صاحب اسماعیل خان آن را فتح کرده به جمهوری عزیز اسلامی ایران تقدیم می داشت، آرزویی غیر از این خواهد داشت؟

خانم شهرنوش پارسی پور، اگر تفاوت این حرف‌های مخملباف را با حرف‌های یک متخصص ساواکی یا ولایت فقیه راجع به افغانستان پیدا کردید به ما هم خبر بدهید. (جمله‌های مخملباف از مقاله‌اش در «روزگاران» شماره ۲۲۶ نقل شده اند.)

آیا محسن مخملباف با رژیم وداع کرده است؟

در جلد سوم چاپ ۱۳۸۰ «صد سال داستان نویسی ایران» از حسن میرعبادینی می خوانیم:

«او که در دوران شاه چند سالی را به عنوان مبارز اسلامی در زندان گذرانده بود، در نخستین سال‌های پس از انقلاب از فعالان "حوزه اندیشه و هنر اسلامی" شد... ویژگی مخملباف، تفکر مذهبی اوست. به راستی افعال‌ترین کسی است که در زمینه جهت دادن هنر و ادبیات معاصر به سوی اعتقادات دینی گام برداشته و موفق‌ترین هنرمند مذهبی پس از انقلاب هم هست. او را می توان نماینده نویسندگانی دانست که در "حوزه" گرد آمده اند و آثاری مبتنی بر جهان‌بینی اسلامی در تایید باورهای نظام نوشته اند. او در "قصه نویسی" می کوشد مبانی اندیشه ادبیات اسلامی را تئوریزه کند. در مصاحبه‌ای اعتقاد به "جهان‌بینی غیب، شهادت و عالم پس از مرگ" را به عنوان ویژگی‌های کار خود بر می شمارد: "سبک من منبعث از قرآن است. به گونه‌ای که از واقع‌گرایی به فراواقع‌گرایی کشیده می شود. به همانگونه که در کتاب مقدس ما نیز انسان و خداوند حیاتی مشترک داشته، لذا در داستان‌های من واقع‌گرایی و فراواقع‌گرایی پهلوی به پهلوی هم زده و منتج به یک تکنیک روایی مشخص می گردد."

مخملباف در نخستین نوشته‌ها و فیلم‌هایش تب‌ها و بیانی تجریدی را برای آفرینش آثاری عقیدتی به کار می گیرد. در این آثار به تقابل دو جهان‌بینی مادی و الهی، بی هویت شدن آدم‌ها در چنبره تشکیلات سیاسی و تردید ایدئولوژیک مادی‌گرایان می پردازد (مثل "حصار در حصار") و بر مرگ، به عنوان عامل هشدار دهنده‌ای که منحرفان از صراط مستقیم را به توبه فرا می خواند، تأکید می کند. در همه آثارش مرگ و سوسه اساسی ذهن اوست. در آثاری که پس از فیلم‌های اخلاقی "توبه نصوح" و "استغاده" و

دوباره هر کس دره خود را مرکز جهان دانسته است.

چشم‌ان «هنرمند افغانستان شناس» اما بسته می شود که ببیند آثانی که «دره خود را مرکز جهان» می داند بنیادگرایان پلیدی اند که عموماً توسط جمهوری اسلامی ایران کمک و وچ می شوند.

لیکن آوردن کلمات «مقاومت یک ملت» را باید خطای لفظی آقای مخملباف تلقی کرد زیرا معتقد است: «مبارزان واقعی افغانستان، این کوه‌های سرفلک کشیده افغانستانند که تسلیم نمی شوند، نه مردم گرسنه آن!»

خانم پارسی پور، حالا معنای حرف‌های آذردرخشان در مورد بینش شونیستی فلمساز «خوش ساخت» را می توانید درک کنید؟ حیف که به استثنای بنیادگرایان هیچ گروهی از مردم تهیدست چه از یک چه پشتون چه هزاره و چه تاجیک حتی عقب‌مانده‌ترین‌های شان، از این افکار آقای مخملباف نشنیده بودند و اگر نه خلاف مهمان‌نوازی افغانی به هر شکل مقتضی حین فلمبرداری‌اش به وی می فهماندند که کوه‌ها را به عوض آنان گرفتن و به جای تحقیر مثنی جانی‌تکاران بنیادگرا، تحقیر ملتی درمانده اما آزادی‌دوست چقدر اشتباه و بی‌انصافی است. تا سپس اگر از این هم بیشتر از چته می برآمد، چندان دردی نمی داشت.

در جایی آقای مخملباف نسبت به ملت افغانستان «لطف» به خرج می دهد:

«نمی توان تعریف شغلی یک ملت ۲۰ میلیونی را براساس نیم میلیارد دلار کشت خشخاش محاسبه کرد. پس اطلاق صفت قاچاقچی تریاک به ملت افغانستان غیر واقعی است و فراگیر نیست.» می بینید، خانم پارسی پور؟ این ملت صرفاً قدمی فاصله دارد از سوداگر مرگ شدن. آیا فلمساز «خوش ساخت» از این بیمارگونه‌تر می تواند سیمای ملتی را که به تر و منفورتر بنمایاند؟

یعنی اگر درآمد خشخاش مثلاً فقط ۵ یا ۶ برابر بیشتر می بود، آن گاه آقای مخملباف با محاسبات هنرمندانه‌اش (تقسیم عادلانه درآمد قاچاقبران هیروئین بر کل نفوس افغانستان! درست مثل این که مردم ایران را از درآمد‌های عظیمی که رژیم اسلامی ایران از قبیل نفت و غیره به جیب می زند، مستفید و بر خوردار بدانیم) ۲۵ میلیون ملت افغانستان را ملتی قاچاقچی تعریف می کرد.

و در مقام فیلسوفی دلسوز به ملت افغانستان می اندیشد:

«و من مانده‌ام که چگونه قرار است حتی جبهه متحد شمال پس از پیروزی احتمالی بر طالبان مردم افغانستان را سیر کند؟»

یعنی رویکار آمدن «ائتلاف شمال» حتمی است؛ یعنی این جانی‌تکاران سودای سیر کردن و بهزیستی مردم را در سر دارند به شرطی که این ملت بی هویت و ارتجاع‌پسند و بی فرهنگ و «واکسینه شده مقابل مدرنیسم» قدر آنان را بشناسند.

اما شونیست هنرمند ما در تفکر و توصیه برای ملتی گرفتار آنجا به قول ایرانیان سنگ تمام می گذارد که می نویسد: «شاید امروزه بعد از ۲۰

رباید شان.»

«در یادداشت‌های روزانه» - از مجموعه مخملباف - دختری عزیمت به کردستان و مبارزه با گروهبان‌ها را بر ازدواج ترجیح می‌دهد و شهید می‌شود. □

این مطلب در «شهروند» شماره‌های ۷۵۸ و ۷۵۹ انتشار یافته بود اما متأسفانه با حذف تقریباً تمامی ناخنک‌ها و برخی کلمات که در این جا اصلاح شده اند.

سپتامبر می‌داشتیم. ماه‌ها و سال‌هایی که زنان افغانستان در سنگنه شکنجه جنایتکاران «ائتلاف شمال» و بعد طالبان روحاً و جسماً شقه می‌شدند، ولی فریاد شان به هیچ جایی نمی‌رسید، چون مصلحت غرب و ماشین عظیم رسانه‌های آن چنان اقتضا می‌کرد. بلی، ایکاش نامه‌ای حاکی از همدردی و همدلی شما با زنان و مردم افغانستان به طور کلی، خیلی پیشتر و بعد از آن نگاشته می‌شد...»

در ادامه، دوستان «راوا» بیخبری جوامع غربی را از سرنوشت مردم افغانستان به طور کلی و زنان افغان بویژه، شگفت‌آور نمی‌دانند و به درستی می‌افزایند: «... لیکن نامه سرگشاده شما اندکی دیر به نظر می‌آید، دوست عزیز، شما افغانستان و فاجعه بر زنان این کشور را خوب می‌شناختید و با ما هم آشنا بودید. انتظار ما از دوستان ایرانی وابسته به جنبش برابری طلبانه زنان، فراتر از آن بوده است که در موج بی‌سابقه فرستادن ایمیل به دو چشم بی‌سواثر «راوا» نامه یا نامه‌هایی هم از آنان انتشار یابد» به راستی برایشم بزرگی بود هنگامی که در پایان پاسخ «راوا» آمده بود «به استثنای یکی دو دوست مقیم آمریکا، نمایندگان «راوا» در کشورهای غرب از طرف هیچ سازمان ایرانی برای بحث و سخنرانی دعوت نشده اند.»

سطحی‌نگری مردان ایرانی

برای آن‌که گمان نرود تنها زنان ایرانی و سازمان‌های شان هستند که در زمینه تماس، همدردی و احیاناً همکاری‌هایی در مواردی با هدف‌هایی مشترک با کاستی‌هایی روبرویند، از درون همین پاسخ نیز فریاد دردآلود دوستان «راوا» از سطحی‌نگری مردان ایرانی نیز شنیده می‌شود. من تنها چند تکه از آنها را در این جا می‌آورم:

× «سازمان‌های مترقی ایرانی عموماً در برخورد به مسائل افغانستان، آنطور که باید فعال نیستند. یک نگاه سرسری نشان خواهد داد که «پیام زن» با وصف محدودیت‌ها و دشواری‌های بیشمار به میزان قابل توجهی به رژیم ایران و مسائل مربوط به آن کشور علاقه گرفته است.»

× «آیا نشریه‌ای ایرانی را سراغ دارید که به اندازه حتی نیم آنچه ما آورده ایم، راجع به افغانستان گفته باشد؟» *

☆- چه خوب می‌بود اگر دوستان راوا در پاسخ بی‌مهری ناشایست

فیلم‌های انتقادی «دستفروشی» و «بایسکل‌ران» پدید می‌آورد خویش‌تنداری بیشتری از خود نشان می‌دهد. در این آثار عرفان بر سیاست چیرگی می‌یابد و قهرمانان با جملات قصار فیلسوف مأبانه به انتقاد از تغییر مثنی اقتصادی در جامعه و اخلاقیات مردم می‌پردازند. نویسنده تلخ اندیشه‌ها به ویرانی روح می‌پردازد، زندگی مردم اعماق را با قدرگرایی تیره‌ای وصف می‌کند و فقر، نومیدی و جنون آنان - به ویژه زنان - را برجسته می‌سازد. دنیای آثار او دنیای بیماری است که فقر و جهل بر آن سیطره دارد. آدم‌ها در فضایی خشن و وهم‌آلود از بلایی به بلایی دیگر در می‌غلطند تا زمانی که مرگ در

در راه نزدیکی...

کشتار و ستم بر زنان باید خاتمه داده شود. اما شما این‌ها را بهتر از من می‌دانید. شما به خاطر امر بسیار ارزنده‌ای کار می‌کنید. در نتیجه شهادت و فداکاری شماست که جهان در مورد رنج‌های زنان افغانستان آگاهند. لطفاً به کار ارزشمندتان برای زنان ادامه دهید و به امنیت‌تان توجه کنید، سلامت و زنده باشید. ما به شما نیاز داریم.»

من این کاستی همکاری و پشتیبانی را در جای دیگری از همین شماره «پیام زن» دریافتیم، که با اشاره‌ای به آن در اینجا از آن یاد می‌کنم. در میان نوشتارهای این شماره «نامه سرگشاده» ای از خانم مینا احدی عضو رهبری «حزب کمونیست کارگری ایران» به «راوا» آورده شده که از سوی «راوا» به آن پاسخ داده شده است. من از طرح آنچه مورد گفتگو در این دو نامه است می‌گذرم، اما از چند فراز گلایه مانند دوستان «راوا» یاد می‌کنم که باور دارم گلایه‌ای بجاست. فراز نخست پاسخ «راوا» به خانم مینا احدی این گونه است:

«از حسن نظر تان نسبت به «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» سپاسگزاریم. ولی کاش نامه‌ای از شما ماه‌ها و سال‌ها قبل از ۱۱

«فقط می‌خواستم بگویم که مثل همیشه به وجود مبارزه تان افتخار می‌کنم که صرف‌نظر از دیگران اندیشمندان درد آشنا و شهیر ایران داکتر محمود گودرزی تا کنون حداقل سه مقاله درباره مینا و «راوا» نوشته است با موضوعگیری‌ای قاطع علیه جنایتکاران بنیادگرا و تبلیغاتچی‌های شان. این اولین تیرها بر جگر فرهنگیان خود فروخته و ضد «راوا» است و تیرهای زیادی در راه!»

س. ض. - پشاور

آخرین اثر او «سفر قندهار» یاد کرده بودم و در کنار جستار درخور توجهی که از او در نشریه مرقی «مانتلی رویو» منتشر شده بود، سفر قندهار را به عنوان یک کار روشنگرانه ستوده بودم. اما هنگامی که نگاه «آذر درخشان» را به «سفر قندهار» خواندم و دیدم چگونه به درستی در آن به «نگاه شوونیستی مخملباف به مردم افغانستان» پرداخته شده، از سطحی نگری خودم شرمگین شدم. نوشته خانم درخشان که نخست در نشریه «هشت مارس» شماره ۵ اپریل ۲۰۰۲ به چاپ رسیده بود، در «پیام زن» دوباره منتشر شده بود. این نوشته چشم مرا بیشتر گشود.

من اما در داوری نهایی خود درباره رخدادها و شخصیت‌های درگیر آنها، پیش از همه می‌کوشم بینم که رخداد نامبرده به سود کدام اردوست آیا جانب مردم راستین افغانستان را می‌گیرد و یا به گونه‌ای آب در آسیاب چپاولگران می‌ریزد.

در زمینه احمدشاه مسعود باید گفته شود که نخست گروه او و برهان الدین ربانی خود زمانی بر کابل و بخش بزرگی از افغانستان چیره بودند. اما شیوه رفتار غیرانسانی آنان و ستمکاری‌های شان بویژه بر زنان افغان به جایی رسید که وقتی «طالبان» به عنوان مبشران آزادی به کابل هجوم آوردند مردم ساده دل و به تنگ آمده از خائنان جعادی راه به روی آنان گشودند و همان گونه که ما خود در ایران از سر گذرانیم از چاله به چاه فرو افتادند. چنین بود که «شیر پنجشیر» از کابل گریخت تا کمی سپستر «ائتلاف شمال» و «شورای نثار» را سر هم بندی کند و آن را به آمریکای دموکرات و آزادیخواه عرضه دارد، همان گونه که کرد و دیدیم.

هموطنان من این گونه «تر و خشک را با هم یکجا نمی‌سوزاندند». آنان خود نیک می‌دانند که «شهروند» با گستره جهانی‌اش بی هیچ گونه ادعایی سهم بزرگی در طرح مسایل مربوط به مردم افغان به طور کلی، و جامعه زنان افغانستان به گونه‌ای ویژه داشته و دارد. و این را جز وظیفه انسانی خود می‌دانند.

(درست است. همین جا با صمیمیت و سپاس اذعان نمایم که «شهروند» کار بزرگی در طرح مسایل مربوط به مردم و بخصوص زنان افغانستان انجام داده است که باید سرمشقی برای دیگر نشریات ایرانی برون مرزی به شمار رود.

ما در آن مطلب به این نکته اشاره نداشتیم چرا که این جنبه از کار «شهروند» با چاپ چندین نوشته پراچ شما و نیز انتشار برخی اعلامیه‌ها و پاسخ ما به شهرنوش پارس‌پور کاملاً عیان بود و عیان را چه حاجت به بیان! «پ. ز.»

× «گزارش‌های «راوا» از افغانستان یا خبر تظاهرات و دیگر اکسیون‌های آن در پاکستان به طوری وسیع و مستمر در هیچ نشریه ایرانی بازتاب نمی‌یابد. نشریه‌ای موسوم به «ایران پست» در این راه قدم گذاشت، اما بدون ذکر مأخذ. ولی خنده‌آور است بدانیم که به مجرد آن که ما از ناشر آن خواستیم خوبست مأخذ را که «پیام زن» یا سایت «راوا» ست ذکر نمایند، اصلاً از خیرش گذشت و دیگر هیچگاه از منابع «راوا» نقل نکردند.»

× «نویسنده‌ای با شهرت و معروفیت جهانی محمود دولت‌آبادی پای صحبت شکنجه‌گری خادی (خاد نام سازمان امنیت دولت‌های کمونیستی بود) به نام لطیف پدرام می‌نشیند، اما هیچ نشریه آزادیخواه ایرانی آن را نمی‌بیند و از آن عامیانه و با عدم احساس مسئولیت می‌گذرد.»

× «شاعری مثل محمدعلی سپانلو برای احمدشاه مسعود مرثیه سرود. اما به قول ایرانی‌ها یک هیچ سازمان مدعی انقلابی بودن نگزید و از این شاعر نرسید که چرا عشق شکستن سکوت مرگبار در برابر آن همه جانب‌اختگان آزادیخواه در افغانستان با سرودن سوگ نامه برای یک هم مکتب خمینی که دست خودش و «جمعیت اسلامی» اش آغشته به خون هزاران نفر در کابل است، گل می‌کند؟»

× یا «... دکتر چنگیز پهلوان به ثبات از رژیم ایران تا می‌تواند برای باند جنایتکار «جمعیت اسلامی افغانستان» و مخصوصاً برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود، اسماعیل خان و غیره سرانش می‌نویسد و می‌گوید، بدون آن که توسط مبارزان ایرانی افشا و محکوم شود؟»

نکات یاد شده در بالا نشان از کاستی‌هایی ژرفتر دارد. این امر بیانگر واقعیت تلخی ست که باید با کد لانه بدن گردن بگذاریم.

بگذارید بپذیریم که بسیاری از روشنفکران ما از نویسنده و سراینده و دانشگاهی با چاشنی خود بزرگ بینی همواره گمان می‌بریم که بر همه دانستی‌های دوران اشراف داریم. از این رو بسیار رخ می‌دهد که معیار نادرست و گمراه کننده رسانه‌های غربی را ناآگاهانه می‌پذیریم و آن را به کار می‌گیریم. نمونه‌های به دست داده شده بی‌شک از بددلی سراینده‌گان و نویسندگان یاد شده نیست. برای من شکی وجود ندارد که اینان بر این باور تکیه دارند که مردم افغانستان نیز درباره آقایان لطیف پدرام و احمدشاه مسعود همانند اینان داوری می‌کنند. غافل که آنان در دام فریبی بزرگ فرو غلتیده اند. اما این خطا از کج‌راخ می‌دهد، از آنجا که روشنفکران و اندیشمندان ما خود را بی‌نیاز از آن می‌بینند که با جامعه افغان در کشورهای میزبان، بی‌واسطه تماس بگیرند و بکوشند دریافت‌های ذهن‌گرایانه خود را با آگاهی‌های دست اول بسنجند، و به داوری واقع‌گرایانه دست یابند.

بگذارید مثالی بیاوریم. آنگاه که من در رشته نوشتار خود «افغانستان در سده بیستم» می‌کوشیدم پرده از روی بسیاری رخدادهای تاریخی برگیرم، در جایی از محسن مخملباف و

می‌سراید: «در دره‌های مظلّم هندوکش / یک مرد مشعل برافروخت / یک مرد بی‌نظیر / او پاسدار عزّت و آزادی / و دشمن جمود و تعصب بود / فرماندهی کبیر / او پاسدار نور و خرد بود / پیمان به حفظ حرمت انسان بست...» و سرانجام با این دو سه بند رثای خود را به پایان می‌برد: «... انسان رنج‌دیده افغان / می‌گرد، ای دلیر / راه تو زنده است و تو با مایی / فرمانده شاه مسعود / ای شیر پنجشیر!»

بی شک محمد. آژن از این که سراینده‌ای این گونه تلخ بر مرگ یک دژخیم می‌سراید، از سر درد در مقام پاسخ برمی‌آید:

«گفتی / در دره‌های مظلّم هندوکش / یک مرد بی‌نظیر / برافروخت مشعلی / نفرین بر دروغ / از قامت شکسته و پر بغض هندوکش / از سرزمین سوخته پنجشیر آمد / با کوله بار درد / بی حرمتی به حرمت انسان / گیاه / سنگ / اسطوره‌ای ندیدم / جز ببر کاغذی / "جنگاور شهیر" / فرماندهی کبیر / پیر و امیر و میر / ای ناشنیده آه من / از کی خواندی اش؟ وقتی که خواهران مرا سینه می‌برید / بر نسل رنج و حافظه‌ها دار مرگ بست؟ / یا آن که بر شقیقه و چشمان ملتی / صد ماشه می‌فشرد؟...» و سرانجام این گونه پاسخ دردآلود خود را به پایان

یک نگاه گذرا نشان می‌دهد که تا آن زمان که آمریکا به «طالبان» نیاز داشت و قرارداد‌های گسترده لوله‌کشی‌های نفت را می‌بست، آمریکا از عرضه کوچکترین یاری به احمدشاه مسعود چشم پوشیده بود. تنها آنکه که ورق برگشت و دیگر طالبان نمی‌توانست برای آمریکا سودمند باشد، ناگهان «پنجشیر» پایگاه «آزادیخواهان» نامیده شد و رسانه‌های غرب کوشیدند از احمدشاه مسعود «قهرمان» دلخواه خود را بیافرینند. به باور من همه کسانی که برای «لویه جرگه» کذایی از سوی آمریکا دست چین شده بودند، هرگز جایی در میان مردم افغان نخواهند داشت. در این بازی آلوده نباید از نقش گمراه‌کننده جمهوری اسلامی و همکاری‌هایش با اسماعیل خان تفنگدار هرات و گرداننده معاملات قاچاق با ایران غافل ماند. همین گونه است که پشتیبانی جمهوری اسلامی از «استاد برهان‌الدین ربانی» نیز باید در همین راستا ارزیابی شود. زمان آن رسیده است که روشنفکران و دانشگاهیان ما به خود آیند و در پی حقیقت باشند و نه آن که به آن چه دم دست است و بسا حلقه‌ای از یک دام است، دل خوش دارند.

هنگامی که من می‌خوانم دکتر چنگیز پهلوان که سفرهای گوناگونی به افغانستان داشته است، از برهان‌الدین ربانی پشتیبانی نشان می‌دهد بر می‌آشوبم. زیرا می‌بینم که مردی اندیشمند چون او همانند گزارشگران غربی گویا پا از هتل خود بیرون نمی‌گذارد و ادعاهای سخیف پادوهای نظام تحمیلی را باز می‌گوید. اگر گزارشگران غربی بهانه ندانستن زبان محلی را پیش می‌کشند، برای دکتر پهلوان این استدلال پوچ و بی‌معناست. همین گونه است سرودن سوگیادی برای کسی که خود از آزمون تاریخ روسیه درآمده است، از سوی محمدعلی سپانلو. ما را چه می‌شود؟ چگونه با آزمونی چون بهمن ۱۳۵۷ این گونه ساده‌نگر شده ایم؟

سپانلو «به یاد شیر پنجشیر»

«کاش در پیام زن از رهنورد زریاب، سرور آذرخش، لطیف پدram، دا کتر اکرم عثمان، بیرنگ کوه‌دانی، اسحق نگارگر و سایر عوامل مطبوعاتی رسمی و غیررسمی دژخیمان بنیادگرا بخوانید دستجمعی (اگر چه اینان در همه حال علیه «راوا» و نیروهای انقلابی ضد بنیادگرا متحد اند) به پاسخ نوشته دا کتر محمود گودرزی برآیند. اینکار موجب خواهد شد که محمود گودرزی‌ها مستقیم و عمیقتر با ماهیت «اهل قلم» پشت جهادی و طالبی آشنا شوند.

خواهران گرامی، شما تصور نکنید که با یک دو مطلب افشاگرانه «پیام زن»، ماسک شاعران و نویسندگان خاین کاملاً از هم دریده شده است. اینان به حدکافی شیباد و چرب زبان اند و یاد دارند مخصوصاً در خارج چگونه خود را به اشکال گوناگون بین غیر افغانان و نیز افغان‌های بی‌خبر مطرح ساخته و در برابر آنان قیافه «مهمترین فرهنگیان زمان در افغانستان» را بخود بگیرند. ادامه کار افشاگرانه شما بسیار اهمیت دارد. به روشن کردن اذهان ایرانیان آزادیخواه در مورد نویسندگان و شاعران خاین افغانی باید اولویت قایل شوید. من با دا کتر گودرزی موافقم که در تحمیق شاعرانی نظیر اسماعیل خوبی یا محمدعلی سپانلو تبلیغات رسانه‌های غربی و چه بسا نشریات افغانی و ایرانی وابسته به تبهکاران «شورای نظار» و «جمعیت اسلامی» نقش داشته اند.

می‌دانم که در این خدمت سترگ تنهایی زرا که شما در ظلمت مطلق ۲۵ ساله پرچمی و خلقی و تبهکاران جهادی و طالبی، چراغی برافروخته اید که زمان می‌گیرد تا این چراغ با شکوه قلب ظلمت را بدرد.»

م. د. - کانادا،

خرگوشی نگاه دارند، خود خدمت بزرگی بود. با این وجود برای مردی چون رضادقتی که کمابیش در همه افت و خیزهای یک چهارم سده گذشته حضور داشته و با بسیاری از دوز و کلک‌های رسانه‌ای آشنایی دارد، پیش آمد که در یک نقطه گرهی نادانسته آب به آسیاب جنگ طلبان امپراتوری آمریکا ریخت.

این خود هشدار می‌تواند باشد، برای همه نویسندگان، سرایندگان و اندیشمندان برآمده از جوامع جهان سوم که چه آسان در دام فریب امواجی قرار می‌گیرند که طراحان و برنامه‌ریزان اقتصاد جهانشمول آنها را بر می‌آورند. از یاد نبریم که در میان کوشندگان برجسته غرب نیز چنین خطاهایی رخ می‌دهد. بد نیست در این زمینه مثالی بیاورم. نوام چامسکی چهره سرشناسی در عرصه مبارزات جهانی ست. ما او را همواره در کنار ستم‌دیدگان و محرومان جهان می‌یابیم و نوشتارهای روشنگرانه او به راستی جای ویژه‌ای در ادبیات انسانی و ضد ستم جهان دارد. اما همین مرد در زمینه داوری‌اش درباره «جمهوری اسلامی» سخت خطا می‌کند و فریب «نعل وارونه زدن» این نظام واپسگرا را می‌خورد و تنها به صرف شنیدن شعارهای «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر شیطان بزرگ» جمهوری اسلامی را در اردوی مخالفان آمریکا می‌گذارد. این در حالی ست که او خود بارها این شگرد شیطانی جهان سرمایه‌داری را بر ملا کرده است که چگونه با برآوردن حرکت‌های به ظاهر آزادیخواهانه جنبش‌های مردمی به بیراهه کشانیده شده است.*

xxx

بگذارید آرزو کنیم که در این سال حجاب بدفعی‌ها از میان گروه‌های مترقی ایران و افغان، از زن و مرد از میان برخیزد. بگذارید آرزو کنیم که فعالان اجتماعی ما اندکی بیشتر به خود زحمت بدهند و با ساده‌انگاری آب به آسیاب دشمن نریزند. بگذارید آرزو کنیم جایگاه راستین زنان در جوامع کشورهای جهان سوم بیشتر و بهتر شناخته شود. در این زمینه بار مسئولیت مردان کم از زنان نیست، از کوشش‌های زنان پشتیبانی کنیم و نگذاریم آنان خود را «تنها» احساس کنند.

بگذارید آرزو کنیم که همه حرکت‌های آزادیخواهانه بر پایه هدف‌های مشترک و نزدیک به هم یکدیگر را بیابند و دست همکاری به هم دهند. چنین باد. □

*- همین گونه است طارق علی روشنفکر پاکستانی الاصل که تظاهرات ضد امریکایی بنیادگرایان و دیگر گروه‌های مرتجع پاکستانی را ستوده و آن را نقطه قوت توده‌ها خواند! «پ. ز.»

می‌برد: «... با دردها نشین / فریاد کن مرا / حیف است واژگان خدا را / در پای خوکان بداندیش / آلوده می‌کنی!»

آژن این را در اردیبهشت ۱۳۸۱ سرود، اما این هنوز پایان کار نیست. چند ماه پس از آن سراینده دیگری، آقای پرویز خائفی در پایه «نگاه به دست خاله کن / مثل خاله غرباله کن!» در رثای شاه مسعود قطعه بلند دیگری می‌سراید و بر سروده خود عنوان «او خود یگانه بود!» می‌دهد. او از مسعود دیدار کرده است. در سروده خویش گذرگاه درازی چون هرات و مزارشریف و دوشنبه و کشمیر و تاشکند و سمرقند را پشت سر می‌گذارد و از رودکی و خاقانی و نظامی و مولوی در می‌گذرد و با فرخی به سفر هند می‌رود و از محمود غزنوی یاد می‌کند در هر سوراخی پی رافضی می‌گشت و ناگهان از پنجشیر سر بر می‌آورد: «اما زیباترین کلاه / کمی کج / انگار خیمه زرین بر راستای سرو / احمدشاه مسعود / هنوز بود / آینده‌ای را / در جاده‌های خط خط پیشانی / راست قدم می‌زد / محمود را می‌شناخت / در / پایانه‌ی حماسه‌ی فردوسی! / با آستین سترد / یک لایه خاک از چهره‌ی شکسته نستوه / وقتی دست مرا فشرد / یک سرزمین به وسعت پیمان دوستی / در خاک نقش بست / ...» اما آقای خائفی در قهرمان سازی از این یگانه دست کم او را همان گونه که بود یک جهادی معرفی می‌کند و می‌سراید لحظاتی را که او با خدعه طالبان از پای در می‌آید: «لختی کلاه را به امانت به خاک داد / گشتی، زمین یله شد / لرزید / دستان کتاب کرد و چشم فرو بست / یک تکه خاک را / سجاده کرد و ردا از باد / وقتی یگانه را دوگانه به جا آورد / او خود یگانه بود / خورشید در اجاق افق می‌سوخت!» این اثر در مجله فرهنگی و هنری بخارا شماره ۲۵ مرداد / شهریور ۱۳۸۱ آمده است: آری از لحظه انفجار در دناک ۱۱ سپتامبر زنگ پایان همکاری و پشتیبانی طالبان زده شد. اینک زمان آن رسیده بود که بازیگران دیگر بر روی صحنه آورده شوند. در همین دوران بود که دوست هنرمند گرانقدرم رضادقتی که در میان گزارشگران عکاس جهان جایگاه ویژه‌ای دارد و بسا برای ثبت و ضبط یک لحظه تاریخی بارها جان خود را به خطر انداخته، سراغ احمدشاه مسعود می‌رود. چند هفته‌ای با او به سر می‌برد و از او چهره‌ای «قهرمان گونه» می‌پروراند و بی آن که بداند او در دوران چیرگی بر کابل دست در دست برهان‌الدین ربانی چه آتشی در آن دیار برافروخته بود و با زشتکاری‌های خود کاری کرد که مردم کابل از ترس مار در دهن ازدها شدند.

آقای رضادقتی در هفتم ماه می سال گذشته برنامه بسیار روشنگرانه‌ای درباره کشور افغانستان در سالن نشنال جئوگرافی شهر واشنگتن ارائه کرد که در خور ستایش بود. در این برنامه که با عکس‌ها و اسلایدهای فراوان به گونه‌ای گزارشی مستند بود، بینندگان که اکثریت باشندگان در آن سالن عظیم آمریکایی بودند، بی شک در پی دیدن آن برنامه بینشی دیگر و نزدیک به واقعیت یافته‌اند و این در جامعه‌ای که همه رسانه‌های «موج اصلی» می‌کوشند مردم جهان را در خواب

واصف بازان و انتشار مجله‌هایی عامیانه و خادی پسند، هیچ داغ تسلیمی ندارد.

به هر حال «معصوم ادبی» ساختن نه از واصل ممکن است و نه از دیگران. منطق تاریخ سخت و بی فیشن است. انسان‌هایی که از راه می‌مانند باید افشاً شوند تا برای دیگران درس باشد.

می‌نویسد که: «با فارانی و رنگین چنان برخورد می‌کنید که گویی آنها دشمنان درجه اول مردم افغانستان هستند».

از فارانی گفتیم. اما آقای رنگین را دوست کثیف‌ترین دشمنان مردم افغانستان نظیر اسحق نگارگر طالب، محمود فارانی اخوانی و لطیف پدرام خادی - جهادی می‌شناسیم. حالا تعیین این که او «دشمن درجه اول مردم افغانستان» هست یا نه با شماست.

از خانم فارانی یک شعر کاش را در «راه» دیدیم که به او گفتیم چشمانش را باز کند، وطن بسملاش و بیدادگران وحشی جهادی مسلط بر آن را ببیند و از چاپ این گونه شعرهای بندتنبانی بپرهیزد که برای هر آدمی بخصوص یک زن خوب نیست در شرایطی که خواهرانش به خاطر رهیدن از بی عفت شدن توسط آن بی ناموسان به دردناکترین خودکشی‌ها دست می‌زنند.

آیا این پیشنهاد ما به خانم فارانی درست و برحق نبود؟ خلاصه شما باید به یک یک آنچه ما قبلاً علیه این افراد نوشته ایم انگشت می‌گذارید تا می‌دیدیم کجای ادعای ما ناوارد است. شما برآئید که:

روشنفکرانی چون مسعود قانع، رنگین، فاروق فارانی، داکتر رسول رحیم، معراج امیری، داکتر گردیزی و ده‌ها نفر دیگری که در کار چاپ و نشر درگیر بوده‌اند، همه انسان‌های خیلی ارزشمند و قابل قدر و غیروابسته و آزادبخواه و مثبت و سالم هستند. من به تعلقات حزبی و سازمانی و گروهی شان اصلاً هیچ کاری ندارم... حرف دیگر غیر از بهروزی مردم و آزادی کشور و برقراری دموکراسی ندارند.

ولی ما نمی‌توانیم به «تعلقات حزبی» بی تفاوت بمانیم؛ نمی‌خواهیم ملایی و عامی و از روی ملاحظات غیر از ملاحظات سیاسی، انسان‌های سیاسی را «خیلی ارزشمند» و «قابل قدر» و... ارزیابی کنیم. انسان‌هایی را که نام گرفته‌اید مستقیم نمی‌شناسیم و معیار ما در سنجش آنان فقط موضع سیاسی شان است. آنان در برابر بنیادگرایان وطنی و رژیم ایران اغلب موضعی بزدلانه و مماشات‌گرانه اختیار کرده‌اند و ایدئولوگ‌های طالبی مثل اسحق نگارگرها شمع مجالس و سمینارهای شان می‌باشد که این را مشکل است به سود آزادی و برقراری دموکراسی دانست. با توجه به نوشته‌های شان مطمئن نیستیم که هراتی این جمع از دستبوسی اسماعیل خان عارکند، هزاره‌اش از خلیلی، پشتونش از دین محمد، ازبکش از دوستم و شمالی‌والش هم از «مسعود بزرگ» جاززدن. آنان اگر واقعاً «دموکرات» می‌بودند به مجرد آن که اسحق نگارگر پای ملامر را بوسید، باید او را

پاسخ به نامه‌هایی...

فعالیت‌ها و نوشته‌هایش در نشریه‌های «نوبهار» و «راه» به او برخورد داشته‌ایم. به مقایسه فاروق، آقای رنگین زیاد اهمیت نداشت. او روشنفکری قیافه‌گیر و هراتی باز است که کسب پناهندگی در اروپا و اضافه شدن پیشوندی مثل داکتر و پروفیسر در نامش، معراجش بود و پایان هر گونه «انقلاب». فاروق فارانی در کشتارگاه پلجرخ، پایدار، امیدبخش و مدافع آرمان‌هایش بود، جایی که عناصری مثل رنگین را به تسلیم وامیدارد. پس ما درد و تأسف کشیدیم که چرا فاروق تا درجه‌ای بی حس و ملنگ می‌شود که با چند شاعر انجمنی وردی به نمایندگی واصل باختری و صبوراله سیاهسنگ در کابل نشسته در خون، بزم شعر و شاعری برپا کرده و مسحور واصل خان می‌شود که به درگاه جنایتکاران بنیادگرا رو به خاک افتاده از آنان استرحام جسته و نیز به دلجویی از اسداله حبیب، سلیمان لایق، بارق شفیعی، قهار عاصی و غیره شاعران خادی و جهادی برمی‌خیزد.

واصف، سیاهسنگ، پدرام، صراحت‌روشنی، نایی و... به این کارها عادت داشته و همینطور تربیه شده‌اند اما برای شاعری که در برابر روس‌ها و سگان آنان سر خم نکرد، ننگ نبود که بعد از رهایی از زندان، اولین وظیفه مقدسش را ادای ارادت به چند شاعر تسلیم طلب و همکاسه خادی‌ها بداند آنهم بر سر جنازه هزاران زن و طفل و جوان؟ فاروق فارانی باید کوله‌بار بزرگ استقامتش در زندان را پاس می‌داشت و به جای کله شور دادن با شاعران خوار و خاد، نشان می‌داد که شاعران وقتی از تعهد به مبارزه علیه جنایتکاران غیر دینی و دینی و عشق به آزادی و بهروزی مردم تهی شوند، شعرشان بطور اتوماتیک به لجن می‌نشیند و فقط به درد رفقای خادی و اخوانی شان خواهد خورد و بس.

در دوران خفتگی جنبش در دورانی که روشنفکران به دلیل بزدلی، ناآگاهی یا ناامیدی، از مبارزه ضد بنیادگرایی ریشه بر اندام شان می‌افتد فاروق فارانی باید به سهم خود با برچه قلمش ضمن دراندن دود سیاه عرفان‌گرایی، آرمان‌گرایی، جبن و محافظه‌کاری از نوع واصل و دور دست‌خوانش، شخصیت خودش را هم از ابتذال و آلودگی‌های مسری انجمنی‌ها پاکیزه نگه می‌داشت. و به این ترتیب مخالفت سیاسی‌اش با این و آن سازمان نیز ارزش و اهمیت کسب می‌کرد.

شما دوست محترم که تنها حتی از این که واصل باختری، به ذلت نشست و برخاست با خادی‌هایی چون حسین فخری افتاده، «کم می‌ماند گلولی تان از خشم پاره شود»، چرا دچار یک چنین احساساتی نسبت به فاروق فارانی نمی‌شوید که نه از نظر سابقه و نه آگاهی و نه شعر، رنگین و سیاهسنگ و واصل را نوکر هم نمی‌گیرد؟ واصل بیست سال پیش با مبارزه و داغ گفت اما فارانی به استثنای آمیزش با واصل و

معتقدید:

برخی از عزیزان ما به عنوان گریز از سیاست به فرهنگی‌گری و ادبی‌گری و صوفیگری و... پناه برده اند... در حالی که پناه بردن به آن چیزها یک حرکت کاملاً سیاسی است. شما آنها را محکوم می‌کنید که چرا از سیاست رویگردان شده اند و...

خیر دوست محترم، ما پیوسته و موکداً گفته ایم که همه‌ی آن «پناه بردن»ها در آخرین تحلیل «حرکتی سیاسی» است و تنها کسی که خود را کبک بیانگارد تصور می‌کند با قسم و قرآن و اکت‌های جهادی و تسبیح انداختن و صحبت از مسایل رایج «صد در صد ادبی» در ایران خواهند توانست تنه چاق سیاست‌پردازی خود از بنیادگرایان و مرتجعان را بپوشانند. طفره رفتن از افشای بی‌پروای شناخت بنیادگرایان به بهانه «بیطرف» و «غیر سیاسی» بودن، به نوبه خود جانبداری و سیاسی بودن - نوع کمی خجالت زده آن - است.

ما هیچگاه نگفته ایم که هر شاعر و نویسنده‌ای که سیاسی شد حاجی شد. زیرا چنانچه متذکر شدیم آن «عزیزان» شما خواهی نخواهی سیاسی اند. ولی هر «سیاسی» بودن افتخار ندارد. «ادبا»ی پوشالی و اخوانی شدیداً سیاسی اند. سیاسی بودن برای بعضی‌ها مود روز هم حساب می‌شود. مثلاً آقای داکتر (و به زبان انجمنی‌های شیرین کلام و «سپیده» و غیره «دکتر») عبدالسمیع حامد مدعیست که: «من جز مواردی انگشت شمار اصلاً شعر غیر سیاسی ندارم.»*

نه صرفاً شعر او که شعر کلیه «برادران»، «اصلاً غیرسیاسی» نیست. منتها ایشان از یاد می‌برند که «شعر سیاسی» شاعری وابسته به «جمعیت اسلامی» همانقدر واجد ارزش است که «شعر» «دکتر» اسداله حبیب یا عبدالله خان نایی یا دستگیر پنجشیری و...

«شعرهای سیاسی» شاعران متعلق به باند‌های جهادی اسناد خود فروختگی این دلان قلمی قصابان دینی است و نه هرگز «برتری» شعر شان بر شعر غیرسیاسی. یک شاعر و نویسنده آزادخواه و نجیب افغانستانی باید ضد بنیادگرایان و میهن‌فروشان از هر جنس و ضد صاحبان شان باشد تا بتواند وجودش را برای مردم جگر سوخته‌ی این سرزمین طالب‌زده و جهادی‌زده مفید تلقی کرد.

نمی‌دانیم دلیل شیفتگی غیرعادی شما به سرمد شهید چیست اما کاش خون و شعر خوندار او نیز مهمترین محک شما برای سره و ناسره کردن مدعیان می‌بود که تا آن جایی پیش نمی‌رفتید که بنویسید: «حتی همان تفتک و سمنک‌پزی و غیره نیز به هدف منفی و غرض‌گریز از مسئولیت‌های غیرسیاسی و اجتماعی و انقلابی و غیره نبوده است!» اگر گریز نبوده است، عدم تمرکز بر میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و

از صف خود چخ می‌کردند. ولی برعکس این حضرات «دموکرات» در پوست نمی‌گنجیدند که «نرشیر» طالبان و لطیف پدram خادی - جهادی در حمله به «راوا» تنبان خود را کشیدند.

«تعلقات حزبی و سازمانی» مطلق نیست که تشکیلاتی باشد. همین که فرد با جمعی در خط مدارا جویانه با سیاست این و آن باند بنیادگرا قرار گرفت عملاً به خدمتگزاران آن بدل می‌شود. مثلاً داکتر حلیم تنویر بدون آن که زیاد از حزب و پادار جنایتکارش گلبدین نام ببرد، داکتر خلیل اله هاشمیان بدون آن که «آئینه افغانستان» را ناشر ایده‌های ملا عمر خان بنامد، هفته‌نامه «امید» بدون آن که رسماً نشریه جنایتکاران «ائتلاف شمال» اعلام شود، «نقد و نظر» و «فردا» چاپ سویدن بدون آن که خود را ارگان‌های میهن‌فروشان پرچمی بنامند، چندین نشریه چاپ ایران اگر چه مهر خلیلی جنایتکار را در پیشانی حمل نمی‌کنند، یا «نویسنده فرهیخته و برجسته» داکتر اکرم عثمان و «کارمند شایسته فرهنگ» هنورد زریاب بی آن که کارت عضویت پرچم را داشته باشند، یا... همه از روی سیاست شان است که گلبدینی، طالبی، «ائتلاف شمالی»، خادی - جهادی یا مزدور ایران تثبیت می‌شوند.

اغلب «انسان‌های خیلی ارزشمند» شما نیز با موضع‌گیری‌های سیاسی شان است که عملاً در خدمت خاد فاشیزم بنیادگرایی قرار می‌گیرند.

به همین ترتیب ما معتقدیم که نشریات مدعی آزادخواه بودن هر طوری هست باید خود را از عفونت بنیادگرایی دور نگه دارند تا به مثابه جبهه‌ای مقتدر در برابر تبهکاران دینی بایستند. اگر فاروق فارانی آن گذشته شرافتمندانه را نمی‌داشت، به «گل‌بخسه‌ای» و «قتکت» و «نسیم‌های تازه و تراوشات آنان» و خودش کاری نداشتیم ولی مادامی که ناگهان بنام «شاعر فرهیخته» به میدان می‌آید باید به او گفت که آن مسخره‌گی‌ها بر «فرهیختگی» آدم جلیپا می‌کشند.

ما نمی‌گوییم «باید همه نشریات مثل نشریه پیام زن باشد». ما آرزو می‌کنیم که کاش اکثر نشریات خیلی غنی تر و قویتر و افشاگرتر از «پیام زن» علیه طالبان و «ائتلاف شمال» باشند. کاش اینها به پیشبرد فقط بخشی از کار «پیام زن» بر ضد ایدئولوگ‌های پوشالیان و بنیادگرایان عنایت می‌داشتند تا کار ما سبک شده و به وظایف دیگر می‌رسیدیم. شما آقای شونا اگر نخواهید یا نتوانید در راه تغییر نشریات نامبرده از سازشکاری به پیکار استوار ضد بنیادگرایی، نقشی بازی کنید، لاقلاً نباید از «پیام زن» متوقع باشید که مانند «زن افغان»، «زن مسلمان»، «ملالی»، «صدف»، «بشیر المومنان» و غیره ابتذال‌نامه‌های وابسته به جلادان بنیادگرا، صفحاتی هم برای «قابلی پلو»، «گفتار بزرگان»، «مواظبت از طفل»، «زن از نگاه دین مبین اسلام»، «عشق‌های شاهرخ خان و مادهوری»، شعرهایی از شاعران خادی - جهادی و... اختصاص دهد تا ثابت سازد که «زنانه» است و همرنگ جماعت و نه «دشمن تراش»!

*- داکتر سمیع حامد این به قول رهبرش برهان‌الدین ربانی از «بچه‌های مهم در عرصه «ادبیات جهادی» به حساب می‌رود که به منظور آن که «مهمتر» و «قیادی‌تر» جلوه نماید نه تنها به «برادران ادبی» می‌تازد که بر شاملو هم ایراد می‌گیرد! («سپیده» شماره دوم و سوم)

ما به این واقعیت به خوبی وقوف داشته ایم که به علت سیطره نظامی و فرهنگی ۲۵ ساله پوشالیان و دژخیمان بنیادگرا، ذهن بسیاری روشنفکران کشور را سموم پوشالی و جهادی و طالبی آلوده که کمترین اثر آنها، جیون، خشتی، محافظه کار و بی غیرت ساختن روشنفکران بوده است. ولی شکی نداریم که با مبارزه بی امان نیروهای انقلابی این وضعیت خجالت آور تغییر خواهد خورد. ما هم اکنون شاهدیم که گروه‌ها و افراد متعددی بر هول مزمن خود فایق آمده و جرئت به خرج می دهند از تربیون «راوا» علیه خاینان جهادی سخن گویند و امید به زودی‌ها آنقدر دل و گرده کنند که در کنار جنایتکاران جهادی نام احمدشاه مسعود را هم «فراموش» نکنند. زیرا موضعگیری آشتی ناپذیر علیه بنیادگرایان منهای «سپه سالار»، موضعگیری‌ای دم بریده خواهد بود.

می‌خواستیم بگوییم که ما کاملاً آگاهیم که «خلاف جریان» حرکت می‌کنیم؛ یگانه سازمان زنان هستیم که سیاه را سیاه و سفید را سفید می‌نامیم. ما رهنورد زریاب و واصف و شرکا را به رسم علمبرداران شان «خانه پر پلو»، «خدا انصاف شان بدهد» و «عزیزانی که دچار اشتباه اند» نه بلکه خاین و تسلیم طلب خطاب می‌کنیم که وقتی زمان لاسیدن شان با میهنفروشان به پایان رسید فوری به عرضه کردن خود به بنیادگرایان رو آوردند.

روشن است در جامعه‌ای که جانور صفت ترین تبه‌کاران دینی تاریخ بشر در آن امکان ظهور می‌یابند که می‌توانند بسیاری از شاعران و نویسندگان را آنطور آسان در خدمت بگیرند، شعارها، مواضع و حرف‌های ما برای ما صد در صد «دوست یاب» نه بلکه «دشمن تراش» هم اند و از این امر خرسندیم. اگر چنین نباشد باید دید در کجا و چگونه علیه بنیادگرایان، ملایی و به سبک و سیاق انجمنی‌های دست‌آموز سخن گفته ایم. ما از دوست شدن زن و مرد انجمن - اگر از مصالحه با اخوان خط بینی نکشیده باشند - با خود عار خواهیم داشت. بگذار آنان هر قدر مایلند و می‌توانند با ما به ردیالنه ترین اشکال دشمنی و رزند تا دوستی و پیمان ما با شاعران و نویسندگان آزادخواه معنا کسب کند و گسترش و عمق یابد. می‌دانید که ما «اظهار دوستی» بیرنگ کوه‌دانی را با انزجار رد کردیم. شاید یکی از کسانی که «در اصل و اساس در صف ما» قرار دارد همان نوذرالیاس باشد. خیلی خوب، برای چندمین بار عرض می‌کنیم: آقای نوذرالیاس از «دل‌آباد» ساختنش با شرکت شاعری اخوانی و آوازخوانی رژی می‌عذر بخواهد تا مطمئن شویم که وی واقعاً با ابتذال پوشالیان و اخوان، با انجمنی‌های خادی - جهادی، با محافظه کاری‌های خفت‌انگیز رایج دمساز نیست.

این پیام را اولین بار نیست که به آقای نوذرالیاس داریم. اما گویی برای ایشان جراحی زخم آن روابط و دوستی‌های دیرین با پوشالیان و اخوانیان مطرح نیست یا خیلی مشکل است. گویا بیچکاری فرهنگی خاینان پر جمی و خلقی و بنیادگرا بر عده‌ای عمیقتر از آن کارگر افتاده

جانان جهادی بوده است؛ خود را مقبول خاطر عده‌ای بی اهمیت ساختن بوده است؛ یا تقلید بقه‌ای از این و آن نشریه فارسی. کشف سیاست و مسئولیت انقلابی نهفته در قفتک و سمنک پزی هم کاری است مربوط شما آقای ب. شتوا.

بنابر همین برخورد اغماض گرانه نسبت به داغ‌های سیاه روشنفکران معین است که شما به جای «اصل‌ها» به «فروعات» می‌پردازید: «به حسین فخری لقب داستان نویس براننده کشور دادن انسانیت را بدنام کردن است و ادبیات را به گنداب افگندن است.» در حالی که این خادی و نظایرش مادرکیک‌هایی اند که فقط در بستر کثیفی امکان بروز یافته اند که واصف و رهنورد زریاب و دامن‌گیران آنان هموار کرده اند. همین که آقای واصف شرم نمی‌کند که یک خادی بر دفتر شعرش تفریط بنویسد (یا دقیقتر دزدی کند) نمی‌دانیم برای «شاعر زمانه» و هنرش دیگر چه وزنی باقی می‌ماند که شما نگرانش هستید و بر ما خرده می‌گیرید که چرا او را هموزن شاعران خادی - جهادی می‌دانیم؟

می‌نویسید:

شما نشر و چاپ همان یک شماره و چند شماره‌ی آن نشریات را یک فاجعه می‌دانید و هنوز که سال‌ها از آن می‌گذرد پشتش را رها نکرده اید.

بله، امیدواریم غیر از ما دیگری هم پیدا شوند که «پشت این‌ها را رها نکنند» و تا مدت‌ها ناشران آنها را به عنوان معلمان منفی چوب بزنند. چرا که نشریات مذکور حاصل انحطاط سیاسی و وجدانی ناشران «درین هنگامه خونین» به شمار می‌روند و بنابر این سزاوار افشا و طرد پیهم اند.

مسئله این نیست که روشنفکرانی که «دشمن نیستند... مردم اند نه ضد مردم». بر روشنفکران افغانستان آزرده از طاعون بنیادگرایی است که نه به دنبال بلکه در پیشاپیش مردم و دلاوران نقش آگاه‌گرانه و پیشاهنگ خود را شناخته و ایفا کنند. برای روشنفکری مبارز و نه روشنفکری سرکاری کافی نیست که «ضد مردم» نباشد؛ او باید با مشعل بزرگ نبرد ضد بنیادگرایان، در راه بسیج مردم بکوشد در غیر آن باید محکوم شود چون «او می‌داند و نمی‌گوید».

اگر مورد هتاک قرار گرفتن انجمنی‌های خادی - جهادی و حامیان آنان به این معنا باشد که ما «خود را با همه کس درگیر ساخته ایم»، از این «درگیری» استقبال می‌کنیم و بسیار خوشنود خواهیم بود اگر این «درگیری» ثابت ساخته باشد که ما هیچگاه به روشنفکران خاین و تسلیم طلب و سازشکار کنار نیامده و نخواهیم آمد. بگذار مردم ما و دنیا بدانند که در افغانستان زیر شمشیر جهادی و طالبی زنانی نیز هستند که بیهراس از شکنجه و مرگ به خاطر آرمان‌های مردمی می‌روزمند و این رزم چیزی ذاتی و خاص مردان نمی‌باشد.

هفته‌نامه «امید» و رادیوهای خادی - جهادی در کانادا و امریکا پاچه «راوا» و دیگر آزادبخواهان را می‌گیرند و نه ابداً پاچه‌ی بهار، لیل‌اصراحت‌روشنی، حمیرانگهت دستگیرزاده، ثریا واحدی، نادیه فضل و سایر به تعبیر شما «خوشه‌های خون»، «ستاره‌های درخشان» و «دار و ندار شعر امروز ما». را. زیرا شعر اکثر آنان در پرتو فرهنگ و خواست پوشالیان زاده شد، بالید و بعد که بی سر «ریس جمهور» و محروم از فعالیت در «انجمن» محبوب شان شدند، به آرامی به آغوش بنیادگرایان لمیدند، متملقانه مذهبی نمایی نمودند یا وقیحانه به دفاع از سازش‌طلبی شان پرداختند. خلاصه اینان به هر کار آماده اند به استثنای این که آماج قلم و زبان شان تبهکاران بنیادگرا و نوکران «ادبی» آنان شود. قرار داد اینان با بنیادگرایان بر جاست: شاعره‌های محترم انجمنی دم بنیادگرایان را زیر پا نمی‌نهند و «مقامات محترم ائتلاف شمال» هم به شاعره‌های مزبور منحيث «همشیره‌های قلمبدهست» لطف و تفقد «جهادی» ارزانی می‌دارند.

شعر خانم الحان «اعتراض و شورش و عصیان» است منتها بر ضد عوام‌الناس که چرا اندام و تمنای‌ها پر حرارتش را در نمی‌یابند. و نه «اعتراض و شورش و عصیان» علیه جنایتکاران بنیادگرا.

خانم الحان که شب و روز آرزو می‌کند «عروس طبع مرا شعرهای عریان ده»، «جنایتکاران جهادی از گلبدین، ربانی، سیاف، خلیلی، فهیم، قانونی و داکترعبداله گرفته تا بربرهای طالبی از آن استقبال کرده و «سبحان‌اله، سبحان‌اله» خواهند گفت. اما به مجردی که «عروس طبع» او شعرهای گلوله‌آسا بر مغز آن جنایتکاران بگوید، «همشیره قلمبدهست» بیدرنک مورد تعقیب و تهدید و حمله خاد «برادران قیادی» قرار می‌گیرد.

زبان حال آنان چنین است: «شما زنان هر قدر وسع دارید از «خواهشات» فردی تان بنویسید و بسرایید به شرط این که ما را افشاء نسازید، واژگونی خرک و درک ما را شعار ندهید!»

تاشعر یک شاعره در سطح «هوس بوسه‌های سوزان» باقی مانده و بسان شمشیری جهت سرنگونی تمام بنیادگرایان جوهر نیابد این شعر برعکس گفته آقای ب.شنوا «به رزم دشمن سفاک»

←
* صرف نظر ازین حرف‌ها، قرار معلوم یکی از پستگان نزدیک نوذرالیاس که خادی بود قصد ترور فرد مبارزی را داشت و او (نوذرالیاس) ازین طرح جنایتکارانه کاملاً با خبر بود. این فرد که توانست توطئه را خنثی سازد در قید حیات است و حاضر به این که در صورت لزوم شهادت دهد.

آقای ب. شنوا می‌بینید که پاک نکردن لکهی «دل آباد» و رابطه با هنرمندان رژیم - جهادی، چقدر معنادار است؟

که با سپری شدن حتی ۲۰ سال بتوانند به حال آیند. بهر صورت خوشوقت خواهیم شد اگر نوذرالیاس و نوذرالیاس‌ها را ببینیم که ردای ننگین رفاقت شان با شاعران و نویسندگان پوشالی و مذهبی خاین را یکبار و برای همیشه از دوش به دور بیندازند.*

آقای ب.شنوا، یک مساعادت کنید: شما به زبان مناسبت‌تر، خوش آیندتر، مورد قبول‌تر و مانوس‌تر افراد «در صف ما» را ترغیب کنید که به هیچوجه در مخالفت با ما وقفه‌ای ایجاد نکنند ولی تنها و تنها خادی و جهادی‌هایی نظیر ره‌نورد زریاب، حسین فخری، اکرم عثمان، لطیف پدرام، و... را جدی نگرفته و بازی‌ها و بده و بستان‌های بی‌آزم «شاعر زمانه» با آنان، را افشاء و تقبیح نمایند.

بگذار عشق تو

در شعر تو بگیرد...

بگذار درد من

در شعر من بخندد...

احتمالاً این تلاش شما می‌توانست به حال افراد مذکور سودمند واقع شود. اما نوشته شما راجع به شعر بهارالحان سعید در «شهروند» (شماره ۷۲۴) را که دیدیم تصور موفقیت شما در این امر برای ما مشکل نمود. نمی‌دانیم با آن معیارهایی که به ارزیابی این شعرها نشسته و آنها را با شیدایی خاصی «بیدار دلی»، «شهامت» و «آگاهی» نامیده اید، چگونه خواهید توانست زیر قول آن دوستان تان را بگیرید؟

می‌نویسید که با دیدن سه شعر «برهنه» خانم بهار، «دل‌باخته پاکیزگی کلامش شدم. بهار ورد زبانی شد. چه در نامه، چه در تلفون و چه در دیدارهایم به هر کسی رسیدم از بهار گفتم.» و با «شنیدن نوار شعرهایش بود که مرا از خودم ستاند. در شعرها شدم، چنانکه در جلگه سبز... باز رهایی بود و رهایی بی‌پایان...»!

اجازه هست بپرسیم که شما چرا با خواندن شعر «هرگز برنمی‌گردم» از زنی که جان بر سر راهش کرد، با شعرهای سرمد و... به یک چنان هیجان توفانی دچار نشدید؟ چرا و چطور است که ندای «بیا در بستم امشب» خانم بهار شما را از خود بی‌خود می‌سازد ولی خروش در دآلود «راوا» در صفحات «پیام زن» و سرودهایش نه؟

البته به مقتضای سن و سال یا شرایط زندگی و کار شاید کسانی بتوانند فارغ از اندیشه افغانستان و ماتم‌هایش از شعرهای «برهنه» خانم بهار در ساحل‌های رویایی در غرب لذت برند اما آنها را «شعر رسای آزادی» خواندن به مزاحی ناخوشایند می‌ماند. اگر آن چیزها «شعر رسای آزادی» اند پس شاعران تسلیم‌طلب و خادی - جهادی هم می‌توانند هر چیز بنجل و شاریده خود را «بیرق مقاومت درون مرزی» بنامند.

ضمناً مطمئن باشید که بنیادگرایان بر اساس ضرورت ریاکار بودن ممکن است به ظاهر در برابر شعرهای بهار سعید «لا حول و الله» بگویند لیکن در خلوت از خواندن آنها بدشان نمی‌آید. توجه نماید که مثلاً

از صبح دلپذیر

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او دردهای شهر و دیارش را

فریاد می‌کند

یعنی

او با سرود خویش

روان‌های خسته را

آباد می‌کند.

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او قلب‌های سرد و تهی مانده را

ز شوق

سرشار می‌کند

یعنی

او رو به صبح طالع، چشمان خفته را

بیدار می‌کند.

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او افتخار نامه‌ی انسان عصر را

تفسیر می‌کند.

یعنی

او فتح نامه‌های زمانش را

تقریر می‌کند.

...

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر

یعنی

او قصه می‌کند

به شب

حربه‌ی خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه‌ی ز جنگل خلقتند

نه یاسمن و سنبل گلخانه‌ی فلان.

بیگانه نیست

شاعر امروز

با دردهای مشترک خلق:

او بالبان مردم

لبخند می‌زند،

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوند می‌زند.

...

الگوی شعرِ شاعرِ امروز

گفتیم:

زندگیست!

از روی زندگی‌ست که شاعر

با آب و رنگ شعر

نقشی به روی نقشه‌ی دیگر

تصویر می‌کند:

شعری که زندگی‌ست

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

در آسمان خشک خیالش، او

جز با شراب و یار نمی‌کرد گفت و گو.

او در خیال بود شب و روز

دردام‌گیس مضحک معشوقه پای بند،

حال آنکه دیگران

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند!

موضوع شعر و شاعر

چون غیر ازین نبود

تأثیر شعر او نیز

چیزی جز این نبود:

آن را به جای مته نمی‌شد به کار زد؛

در راه‌های رزم

با دستکار شعر

هر دیو صخره را

از پیش راه خلق

نمی‌شد کنار زد.

یعنی اثر نداشت وجودش

فرقی نداشت بود و نبودش

آن را به جای دار نمی‌شد به کار برد.

...

موضوع شعر

امروز

موضوع دیگر است...

امروز

شعر

چه غم‌انگیز و آزاردهنده است که مجبور باشیم در برابر «بیا در بستر امشب»

شعری از شاملو را بیاوریم. پشه‌ای را زیر پای فیلی خرد کردن!

آیا خانم بهار و بهارها آنقدر صداقت و وجدان دارند که با دیدن «کاروان» و

«شعری که زندگی‌ست»، شعرهای زیر لحافی شان را پاره پاره کرده و خود را از نو

بسازند و نگذارند دست‌آموز جنایتکاران «ائتلاف شمال» شوند؟

نرفته بلکه به اتاق خواب «دشمن سفاک» راه خواهد یافت!

به نظر شما «درین روز و روزگار، با این همه شاجور و برچه و شلاق و دره در داخل افغانستان... خیلی شهامت میخواد که زنی به پاخیزد و در ملامع بگوید: "بیا مرا بتراش این تنم به دستانت"»

نه دوست محترم، این نوع «شهامت» را رانده شده‌ترین زنان ستمکش ما دارند که برای بقای خود و فرزندان شان در ازای چند افغانی خود را می‌فروشند. اما نه شما و نه هیچ کس دیگر آن را به حساب «شهامت» نه بلکه به حساب «بیشمرمی» آنان می‌گذارند. چرا شما مهاجر سیه‌روزی را که اگر در سرک‌های شهرهای پاکستان با دیدن مردان زمزمه کند: «بیا مرا بتراش»، زنی «خیلی با شهامت» نخواند و لعنتش می‌کنید اما عین حرف از زبان خانم بهار شما را از خود تان «می‌سناند»، «در شعر رها» می‌کند «چنانکه در جلگه سبز و... رهایی بی پایان؟؟»

شهامت واقعی چیزی نیست جز آن که شاعره به مثابه وجدان ملیون‌ها خواهر و مادر و برادر سوگوارش با کلامش خاینان بنیادگرا را هدف گیرد و بر هر چه سازش و سازشکار است «در ملاءعام» تف انداخته و شعار مرگ بر آنان را سر دهد.

ولی وقتی شاعره فقط اعلام نماید «بیا مرا هوس بوسه‌های سوزان ده»، این اگر اوج معامله‌گری با دشمن بی‌ناموس و بی‌حس، و بی‌عار بودن در برابر خاکستر شدن مردم و سرزمینش نیست، پس چیست آقای ب. ششوا؟

البته بنیادگرایان خونخوار فاسد به هیچوجه حق ندارند درس اخلاق بدهند و شاعره در دعوت «بیا در بستر امشب» و «بیا»های دیگر باید آزاد باشد و «سیاهی پهن شده» باید از کشور رخت پند تا هیچ آزادی بیانی خفه شده نتواند. اما در آوانی که جان و مال و شرف مردم ما توسط جنایتکاران «ائتلاف شمال» در خطر است، ترنم خستگی ناپذیر «بیا در بستر امشب» مطلقاً به معنی «بیدار دلی»، «آگاهی» و «جرات» شاعره نبوده بلکه چنانچه گفتیم دقیقاً حکایت از مدارا با دشمن و کوردلی و عدم آگاهی‌گوینده دارد. شاعر آگاه، در هنگام دود شدن مردمش در تنور جلادان غیر مذهبی یا مذهبی، بر مشکلات جنسی خود یا سایر آدمیان تمرکز نمی‌بخشد. این اگر تقلید از زنانی در غرب هم باشد تقلیدی بسیار میمون‌وار و ناکام است. بسیاری از مسایل آنان با مسایل ما زمین تا آسمان فرق دارند.

فروغ فرخزاد چندین مجموعه شعر عاری از بازتاب ستم و مبارزه در کشور داشت که نتوانست در دل مردم جا بگیرد. او فقط پس از توجه به مسایل حاد جامعه بود که «تولد» دیگر یافت و در زمره بزرگترین شاعران ایران قرار گرفت. اگر شعرهای قبل از «تولد» دیگر» فروغ را بتوان سطحی و غیر اجتماعی نامید، شعرهای خانم بهار متعلق به خطه‌ای ملوث به جنایت‌های طالبان و «ائتلاف شمال» را باید خاینانه و

غیرانسانی نامید.

بهارسعیدها هم به محض آن که به آگاهی رسیده ماهیت از الف تا یای بنیادگرایان را درک کنند، بر سر «شعرهای برهنه» خاک خواهند انداخت و برای کشور فلک‌زده‌ی شان همچون فروغ «خواب ستاره قرمز» را خواهند دید.

و مدعیان باید در سمت دادن اینان پکوشند. اما متأسفانه شما آقای ب. ششوا سیاه را سفید جلوه می‌دهید:

برهنه‌گی شعر بهارسعیدها جان نه تنها شعرش را بی‌رسالت و غیراجتماعی نمی‌سازد، بلکه درست بخاطر همان برهنه‌گی است که این گونه شعرهای وی بیشتر از هر شعر دیگرش - درین برش خاص تاریخ کشور ما - صبغه و شاخصه رسالتمند و اجتماعی بودن می‌یابد.

آیا می‌خواهید بگویید که شاه‌فرد «بیا در بستر امشب» می‌تواند زنان و مردان زیادی را بسیج نموده به آنان الهام بخشیده و حتی شعار تظاهرات شان برضد قصابان بنیادگرا شود؟

این فتوا هم برای تربیت سیاسی خانم بهارها مفید نیست که:

کس نمیتواند و نباید حدود پرواز خیال و جوشش عواطف و احساسات شاعر را تعیین نماید.

کاملاً درست. اما اگر شاعره از آگاهی و تعهد در پیکار علیه دشمن برخوردار باشد، خودش «حدود پرواز خیال و...» اش را تعیین می‌نماید تا مبدا توان هنرش هرز برود و به جای خنجر شدن بر حنجره دژخیم، فراخوان دعوت به بسترش شود.

و همچنین این فتوی کهنه و مردود و گمراه‌کننده نمی‌تواند به آگاهی خانم بهارها یاری برساند که:

شاعر را نمی‌توان مقید ساخت به تنها بیان دردها و نیازهای سیاسی و اجتماعی.

چرا نه؟ اگر شعر نافذترین، زیباترین و فشرده‌ترین بیان «دردها و نیازهای سیاسی و اجتماعی» نباشد، اگر قوغ آتشی نباشد که بر سر پاسداران جهل و جنایت بیارد، پس وظیفه بیان کدام «دردها و نیازها» را خواهد داشت؟ اگر شاعر خود را خود «مقید» نسازد آنگاه «شعر» ش خلاصه می‌شود به بیان دردهای زیرنافی یا بیان مشکلات ترانسپورت شهری یا زشت‌تراز همه بیان کمالات و فضایل این و آن سرجلاد بنیادگرا و این گونه چیزهای «نامقید» را شعر دارای «صبغه و شاخصه رسالتمند و اجتماعی» نامیدن صرفاً از شما ساخته است. به راستی جالب خواهد بود روشن نمایید که شعر بهار که «فردی‌ترین حالات و دردها و خواهشات» یک خانم سازشکار با بنیادگرایان را بر می‌تابد، چگونه با «دردها و خواهشات مشترک دیگر انسان‌ها» گره می‌خورد و شعرش را «رنگ و هویت و رای فردی می‌بخشد»؟

به نظر ما کار رسیدن به «دردها و خواهشات» نظیر «بیا در بستر

بدینترتیب مرتکب خیانت به خود و هنر شود.

و اگر چنین کرد، آن وقت حاضر خواهید بود که به این «خوشه خون»، این «ستاره درخشان»، این «نور مهتاب»، این «لرزاننده کاخ شب» و «قهرمان» تان توصیه کنید دیگر از گفتن «بکش مرا به خم و پیچ های آغوش» بپرهیزد زیرا که آسان و مستقیم او را به آغوش تجاوزکاران به عفت خواهران و مادرانش می کشاند؟ هکذا آیا از مردم هم عذر خواهید خواست بخاطر بزرگ ساختن مشتعلانه یک شاعره و شعرهای کوچکش؟

با احترام □

پراگراف هایی از مقاله «واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی، اخوانی به روایت منتقدی خادی - جهادی»

او چنانکه برای پوشالیان فردی کاملاً بی ضرر و بلکه سودمند بود برای جنایتکاران جهادی هم کوچکترین دردسری به حساب نمی آمد. شخصیت و عزت نفس او بیشتر از آن سودا و خرد و بی قیمت شده بود که همانطور که ۱۵ سال با پوشالیان درآمیخت و اندیشه مبارزه علیه آنان را در سر راه نداد، طبیعی بود که در ارتباط با جنایتکاران جهادی هم طور دیگری نیاندیشید.

● ● ●

واصف باختری که به جنگ آنهمه «چرک» و «طاعون» و... بنیادگرایی نرفته و در «زاویه خلوت و صفا» یش می خزد، شاعر اصیل افغانستان نیست، شاعرنامشروع این آب و خاک غمزه است. ضرورت افغانستان امروزی شعری است که درد دل مردم از هزار سوتیر خیانت خورده و ناکام ما، نور امید بتاباند، و سیاهی بیدادگاه را ترسیم کند و بسان دشنه ای جوهردار درست در مردمک چشم دزخیمان مذهبی بنشیند.

● ● ●

واصف باختری را که راوی آگاه تباهی افغانستان، عزای مردم بی نان و بی دوا، حماسه شهیدان و مبارزان انقلابی، و تبهکاریهای پرچمی ها و خلقی ها و اخوانی ها نیست، چگونه می توان انسانی با «وقوف» به «درد و رنج بشری» و... خواند؟

دیدیم که «طیب» چون فارغ از درد مردم بود، پله های مناصب را طی کرد، زبان جلادان مختلف شد، برای میهن فروشان شعر می گفت، و یا با چند «فرهنگی» «متنزل تر»، «طاعونی تر» و «چرکین تر» از خود در شهرهای «همسایه بزرگ شمالی» جگر می زد، و بعد از سقوط رژیم و بورش میهن فروشان جهادی به کابل، آگاهانه یا با اغوی فاروق فارانی، آن کرد که ذکرش رفت. آیا معنی «سالک راه درد» گردیدن همین است؟ البته در حال حاضر او «درد» دارد که از دو ناحیه است: یکی حسرت روزهای خوب حشرونشر با پوشالیان و دوم انتظار مهاجرت به غرب که بیشک «سالک» جان نتاز این «راه درد» می باشد.

● ● ●

زمانی که بنیادگرایان همچون گرگانی گرسنه به جان مردم عزادار ما

امشب» و گر زدن آنها «با دردها و خواهشات مشترک انسان ها» را مجله «پلی بای» و امثال آن پیش می برند. با این هم روشنگری شما در زمینه خواندنی خواهد بود چرا که عقل ما هیچ قد نمی دهد چگونگی شعر برهنه خانم بهار «رسالتمند» ترین شعر و «درد مشترک» ای هست که شما هم آن را باید ستوده و از عمق دل «فریاد» کنید؟

«شاعر راستین... نمیتواند حالت ها و گرایش ها و خواهش ها و عشق های فردی خود را نیز انکار نماید.»

اصل مسئله همین است که شاعر کاذب - و نه راستین - نمی تواند «عشق فردی» را به «عشق عمومی» بدل کند و شعرش را از تعلق به «خواهش ها و عشق های فردی» رها نیند و آن را به حربیه ی خلق ارتقا بخشد.

«بیا» های خانم بهار با این جمله توجیه نمی شود که: «درست است که جنگ ویرانگر و ستمگری در وطن حاکم می باشد، اما این هم درست است که در همین حالت انسان ها به امور دیگر نیز می پردازند.» بلی، انسان ها مثل خوردن و خوابیدن به «امور دیگر» نیز می پردازند منتها آن «امور» مسئله ای است که نمی تواند ربطی به مبارزه با میهن فروشان خادی - جهادی داشته و با هیچ تردستی و رقصاندن کلمات ممکن نیست آن «امور» را سیاست و آن هم سیاسی «روزمند»، «رسالتمند» و «سوزان»، جازد.

خانم بهار منحیت شاعری نامتعهد «حق» دارد افغانستان زیر ساطور فاشیسم دینی را از خاطر ببرد و شعرهای برهنه بسراید. اما ارجمندترین شعرهای مذکور با هیجان و شور عجیب و غریب از سوی کسی که سرمد شهید را «انسان ترین شاعر وطن» و «نماد برترین شعر» خطاب می نماید، علاوه بر مخدوش ساختن مرز بین شعر مسترقی و شعر ارتجاعی، توهین به سرمد و هموزن دانستن او با خانم بهار می باشد.

یک سوال که اگر جواب بیاید نکات زیادی را روشن خواهد نمود: آقای شنوا، خانم بهار «انسان ترین شاعر وطن» و «نماد برترین شعر» است یا نیست؟ اگر نیست او چگونه خواهد توانست از طرف شما به آن دولقب مفتخر شود، با تداوم شعرهایی از نوع «بیا در بستر امشب» یا شعرهایی با مضمون شعرهای سرمد؟

اگر به راه دوم رأی بدهید در آنصورت پذیرفته اید که هیچ شاعری با «بیا بتراش مرا» و «بیا در بستر» و «بیا مرا بوسه های سوزان ده» در این «هنگامه خونین» به کمال و ارزش اجتماعی دست نمی یابد و در نتیجه وظیفه اینست: سعی در بیرون کشیدن بهارها از دنیای کوچک شهوانی و دعوت آنان به اردوگاه ضد بی ناموسان «ائتلاف شمال» و طالبی!

باری، جای شکرش خواهد بود اگر کار شعر بهارخانم با «پهلوهایی دیگر» در همین حد باقی بماند و فردا نبینیم که رسماً به جرگه شاعران خادی - جهادی پیوسته، خون و اشک ناخشکیده ی هزاران هموطنش را زیر پا کرده و براساس ادای بیعت و وفاداری به جلادان «ائتلاف شمال»، برای «سپه سالار سپه سالاران» شعر ساخته و

تفرین» دارد و شعر و همه استعدادش پیشکش «استاد» و سایر جهادی های سربکف و «خوشنما»! او نه «به حق شاعر زمانه»، که به حق شاعر رسمی پوشالیان و بنیادگرایان بود و هست با دستهای بالا و گردنی پت، حقیقتی که نه با ناز «ناامیدی» و نه هیچ بهانه‌ای کتمان شدنی نیست.



آیا و اصف باختری ۱۵ سال تمام در اطراف کودتا و تجاوز روسها و میهنفروشان «تأمل» کرد و سرانجام به این نتیجه درخشان رسید که به نفع ملت و مردم دنیاست که با آنان ساخته و سخنگو و رئیس جرگه ادبی شان شود؟ آیا به مجرد باز شدن پای پرفاجعه‌ی بنیادگرایان در کابل، باز هم غرق «تأملات» شد و سرانجام دریافت که به نفع همه است تا منش سازشکاری‌اش را خدشه‌دار نکرده و همانطور که با پوشالیان جور آمد باید به خاینان جهادی نیز روی خوش نشان داده و در مجله «راه» به کرنش رقت‌انگیزی برای آن جلادان بپردازد؟ آیا منظور اینست که از اینهمه بی‌نگی و بی‌حسی و بی‌وجدانی مقابل دریای خون ملتی تهیدست، خاطر مبارکش «افسرده» شده و چون عرضه فایق آمدن بر خوری و خصلت تسلیم‌طلبانه‌اش را ندارد، از «ناراحتی شدید به خصوصی رنج می‌برد»؟ خیر. اگر او دارای کمی حساسیت و علاقمندی به کرامتش می‌بود، باید خیلی پیشتر از این از نداشتن دل پیوستن به مبارزه، دیوانه می‌شد یا انتحار می‌کرد. این فرد بیشتر از آن در ارتباط با اعمال نامهی آلودهی ۲۰ ساله‌اش و دیدن جنایت‌های جهادی معافیت حاصل کرده که از آن دچار «ناراحتی شدید و رنج به خصوصی» گردد.



«ناراحتی»های و اصف باختری ناراحتی‌های شاعری است سرساییده در آستان هر قدرت اهریمنی و با ملوکوتی جلوه‌دادن «ناراحتی»ها تنها اکت روشنفکری‌اش را به جامی آورد. کسی که از توحش بهیمی جهادی، «رنج» نبرد، دیگر هیچ رنجی را در دنیا نمی‌شناسد.



کمی و کدام شرایط از شاعری متولد افغانستانی در زنجیر، خواسته که پشت دشمن تجاوزکار به خواهر و مادر و پدر مظلومش نگشته بلکه برود و «در رازهای ابدیت غور کند»؟ زمانی که مردم ما اسیر وحشت اشغالگران و پادوان بود و امروز در تنور موهن‌ترین ارتجاع می‌سوزد، چقدر فرومایگی می‌خواهد که شاعر «راز»های به فقره رفتن و نابود شدن سرزمینش را به باد فراموشی سپرده و «غور در رازهای ابدیت» را مشغله‌اش سازد؟ طبعاً این «غور» بیدردانه «در رازهای ابدیت» به «خلوت و آرامش و صفای نیاز دارد» و دسترسی به اینها ممکن نبود و نیست مگر با «آرامش و صفا» زیستن با دشمن. و اصف باختری باکمال میل چنین کرد تا اکنون از برج عاج وقاحتش ضمن «غور در رازهای ابدیت» بتواند قطعاتی بسازد که «دل خواننده را سرشار از ترس و رحم میکند و هرگونه خوشی و نشاط را از آن میراند»!



زخم کربه و اصف جان باختری از زیر هر آرایشی سربلند می‌کند. از

آفتیده اند، زمانی که به قول برشت، انسانیت به پیرانی کشیده می‌شود؛ زمانی که دیگر غزلی نمی‌توان گفت، سکوت و انفعال و غرق بودن آقای و اصف باختری در «دنیای عرفانی» و «از خود بیخود» شدن و سرگشتگی‌های «فیلسوفانه»اش، زشت ترین نمونه‌ی سقوط یک شاعر از قله‌ی پرتاب خنجر شعرش در قلب دشمن، به لولیدن و ضجه در پای «امیران» جهادی و طالبی محسوب می‌شود.



ما پیوسته گفته ایم که و اصف باختری و تمامی شاعران و نویسندگانی که «نجوای زندانیان» و قطره‌های خون و آخرین فریادهای مبارزان شهید در ۲۰ سال اخیر در آثار شان بازتابی نیافته، از مردم نبوده و ارزشی جز در حد غلامان سربریز پوشالیان و بنیادگرایان ندارند.



ثانیاً، کسی که دست نوازش روسها و مزدوران را بر سرش بوسید و بعد هم پیش بنیادگرایان لبان به خنده گشود و بر هر چه شناعت و ردالت بود چشم بست، از چه رو نگران دیگر «آدمیان» خواهد بود که «اسیر پنجه» بیداد اند و جز نیستی و فنا نمیشناسند؟ در آخرهای قرن بیستم در هیچ کشوری، پرفرنز تر از حکومت‌های پوشالی و اخوانی در افغانستان وجود نداشته، لیکن و اصف باختری و یارانش با تمام گوشت و پوست، خود را با آن حکومت‌ها سرشتند و بدینترتیب تا جایی که مربوط «طیب» ما می‌شود در زندگی، در عمل ثابت ساخته که چندان هم «جهان پیرامون» را «عاریتی»، «مسخ شده» و «فرینده» و... نمی‌دیده است. کل جهان نه «مسخ شده» و نه «تهی» است. آنکه واقعاً مسخ و تهی شده است خود شاعر است که با جلادان ساخت و آبرو باخت. درست نیست که او و ثناگویش، تهی، بوسیده و مسخ شدن و زوال غرور خود و امثال شان را بردرگاه تسلیم پوشالیان و اخوانیان، به حساب کل «آدمیان» و «جهان» بگذارند.

این درد را هم تنها باید مردم ما بکشند که اگر سیر ترقی و پختگی شاعران بزرگ عموماً از شعر حاوی دردهای خصوصی و غیراجتماعی و عاشقانه و بدبینانه به شعر اجتماعی و حماسی و مردمی و الهامبخش بوده، «شاعر زمانه»ی ما «از بالا به پایین می‌ترسد»! او از بوسه زدن به پای روسها و چاکران شان که فراغت یافت به پتلی خوری درندگان بنیادگرا همت گماشت.



واصف باختری، محبوب رهبرانش از تیره‌کی تانجیب (به استثنای امین) و از سلیمان لایق و اسداله حبیب تا دستگیر پنجشیری و عبدالله ناییب‌ها و... بود و سپس هم ضمن تن دادن به پستی قبول سرکردگی انجمن نویسندگان اسلامی، عار نکرد که خلیل‌الله خلیلی، یوسف آئینه، قهار عاصی، لیل‌اصراحت روشنی، محمود فارانی و دیگر شاعران مرتجع را بدون کوچکترین اشاره به دمیل (دمل) کشال جهادی آنان، بزرگ سازد تا مثل شیرزن نگارگر، به بنیادگرایان حالی نماید که بیشتر از او «منور» شده و «بیشتر از شمار تمام برکهای درختان جهان» علیه جنبش انقلابی «سنگ در فلاخن

باشد در جاییکه زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار بلکه خبر و طنباب و زهر باشد؛ گلوله و مشت باشد؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که مثل هزاران شاعر و نویسنده‌ی آزادی دوست در سراسر دنیا به محکومیت فتوای قتل سلمان رشدی یا به دفاع از تسلیمه‌نسرین، فرج سرکوهی و... برآید؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواسته که کلامش به قول یحیی آریابور از «حیثیت» و «شخصیت» بطور مثال کلام شاملو رنگ گرفته، خود را نوسازی کرده و بگوید:

گر بدینسان زیست باید پست

من چه بی‌شرم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاوریم

گر بدینسان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه

یادکاری جاودانه بر تراز بی‌بقای خاک

ما صرفاً از او می‌خواهیم که (۱) دیگر حیا کرده خود را از حضانت میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بیرون کشیده، از سر شانه‌های آنان پایین آمده و (۲) کسب طبابت «رنج و اندوه آدمیان» را رها کرده، بی‌جهت قیافه شاعری «بدین» و «عارف» و «افسرده» و ازین قبیل را نگیرد که می‌داند و می‌دانیم و می‌دانند دروغ است و کوششی برای توجیه تسلیم و تبانی و بی‌همتی‌اش در گذشته و حال، کوششی آشنا که در تاریخ ادبیات افشاء و طرد شده است. □

اخوان ثالث و جایگاهش که بگذریم، همین پاراسل بود که سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر ستیزی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیمادی را به جان خریده و بی‌درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانیورها، سعیدی سیرجانی‌ها و... سخن گفت. عوامل سراسیمه شده‌ی رژیم، کوشیدند او را ساکت سازند اما او از خروش باز نیاستاد و در چند دقیقه‌ای که امکان داشت، در تالاری که هزاران تن حضور داشتند، با حرفهایش و لوله افگند، غوغا برپا کرد و بدینترتیب رشته‌های عشق و هنرش را با مردم اسیرش از نو تنید. سیمین بهبهانی او در آن شب در واقع دل‌انگیزترین و بزرگترین «غزل» اش را سرود.

آقای منتقد، آیا شما از «شاعر زمانه» یکچنین «مردانگی» ای در طول زندگیش سراغ دارید؟ پس آیا این بهلول «تنوع وزن» و «استاد پخته و چیره‌دست» شما، به خاک پای سیمین بهبهانی‌ها می‌رسد؟

● ● ●

اگر واصف باختری شاعری مستول و شریف می‌بود به جای «سنگسورد» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد، باید برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکروی زندانی که قبل از اعدام توسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می‌گیرند، برای سلطانیورها، خشم و خون‌اشک و «آلام»ش را در سرودهایش جاری می‌نمود؛ و بجای تجلیل از پنجاه‌سالگی ره‌ورد زریاب که با حقارتی نادری به لقب «کارمند شایسته فرهنگ» خود می‌بالد، برای سالگرد تولد یا جانبختگی لهیب‌ها، رستاخیزها و سرمدها و... می‌نوشت. اما تجربه نشان داد که قلب واصف باختری‌ها برای احساس درد جنایات رژیم ایران، یا رژیم‌های افغانستان، بسیار بسیار کوچک بوده است.

● ● ●

اما یک جوان مکتبی آگاه هم گردن شما را تاب داده و می‌پرسد: چرا در «شب» زیستی؟ چرا مثلی که امروز در پاکستان هستی، در سالهای اشغال و جنایات پوشالیان کابل را ترک نگفتی؟ مگر غیر از این است که برای روسها و سگان شان و نیز «امارت» درندگان مذهبی تا آخر مورد مصرف داشتی تا آنکه اتحادیه و مطبوعه‌ها و چاپ و نشر در اشک و خون مردم غرق شد و ربانی مصروف سنگ‌جنگی و سرانجام از کابل دوانده شد، تو خرامان «به مهاجرت و اقامت اجباری گردن» نهادی؟ اگر «با شب نبودی» چطور شد که به مثابه «فتیله چراغهای نیم‌مرد» در مسلخ پلج‌رخی در بهلولی رستاخیز و آزاد و لهیب و دیگر «دل به دریافکنان» قرار نگرفتی؟ سفرها و ریاست اتحادیه و نشریه‌های درخیمان را پذیرفتن به چه معنا بود، «بر شب بودن» - «با شب بودن» یا «شب بودن»؟

● ● ●

بالاخره ما از واصف باختری چه می‌خواهیم؟ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که قصه‌ی زجر و مقاومت مردم را بسراید چرا که می‌دانیم این از دلش نمی‌خیزد و حاصلش چیزی قلابی خواهد بود؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که بسان خسروگلرخی بگوید: «لطفاً آیه‌های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزد. چرا شعر نباید شعار

آزادی

آدیو سی‌دی مجموعه‌ای از سرودهای میهنی «جمعیت انقلابی زنان افغانستان»



آن را در بدل قیمت و هزینه پستی آن ۶۰ افغانی (۱۰ دلار امریکایی) بدست آورده می‌توانید

مال مردم است.

ب.ا.

بدمستی رییس کودوبرق علیه تکسی رانها

از تقریباً یک ماه به این سو رییس کود و برق امر نموده که بخاطر «مسایل امنیتی» تکسی ها حق ندارند داخل ساحه راهیسی کود و برق شوند. شب ۲۴ ثور ۸۲ او با تعدادی از بادیگارد هایش که نشه هم بودند گردش می نمودند. وی به بادیگارد هایش امر می کند که شیشه های تکسی هایی را که در آن جا بود بشکنند. فردا هشت تکسی ران با تکسی شیشه شکسته پیشروی خانه قومندان شقیع آمر امنیتی ساحه ایستاده و اعتراض داشتند که تمام مال زندگی خود را فروختند و تکسی ها را خریدند تا زندگی بخور نمیر خود را پیش برند. اما هیچ کس نبود که به داد شان برسد. حتی چند خبرنگار آن جا پیدا شدند اما موضوع در مطبوعات هم کوچکترین انعکاسی نیافت.

سرور

لگد محصلان پوهنتون بلخ بر پوزه هشت ثوری ها

سیاه روز هشت ثور را در شهر مزار جشن گرفتند. برای تمام محصلان پوهنتون بلخ اعلام شد که باید حتماً در این جشن شرکت کنند در غیر آن ۱۰ روز غیر حاضر خواهند شد. از محصلان پوهنخی طب که تعداد شان به ۹۰۰ نفر می رسید فقط دو تن آمده بودند. رییس پوهنتون متوجه این موضوع شده به لیلیه می رود و از ۴۰۰ محصل در آن جا می خواهد که بیایند. یک نفر حاضر به رفتن نمی شود. بعداً رییس پوهنخی طب و معاون تعلیم و تربیه پوهنتون می روند که بی نتیجه برمی گردند. آنان تعدادی از افراد مسلح را برای حاضر کردن محصلان در جشن می فرستند که فقط ۴۰ تن حاضر می شود و آنان هم در اولین ساعات فرار می کنند. این حرکت دشمن خوارکن محصلان خودیخودی بود و انعکاس نسبتاً وسیعی بین مردم داشت.

محبوب د.

ولسوالان چمتال و فیض آباد همدست مافیای تریاک

شب ۱۳ ثور ۸۲ در تلویزیون بلخ برنامه ای پخش شد در مورد مبارزه با کشت و تولید مواد مخدر. این کار برای آن بود که به خارجی ها نشان بدهند که مسئولان ولایت بلخ هم به فکر محو مواد مخدر اند!! و اما واقعیت از چه قرار بود: ولسوال چمتال با تمام زارعین تریاک

گزارش هایی از سرزمین ...

بدین ترتیب روز ۲۸ اسد را با کشتارهای خصمانه خود «تجلیل» می کنند. مردم ساحه فریاد می زدند هر چه زودتر این وحشی ها را خلع سلاح کنید.

شروع خدمتگزاری «استاد» عطا محمد

عطا محمد قومندان جهادی مربوط جمعیت اسلامی که خود را «استاد» هم می نامد، در آستانه سقوط طالبان توسط امریکا علم شد. وی در همان وقت در مصاحبه ای با رادیو بی بی سی گفت: «ما از دامان مردم مزار برخاسته ایم به مردم تعلق داریم و بعد ازین در خدمت شان خواهیم بود.»

این «خدمتگزار مردم» بتاريخ ۱۶ سنبله ۸۱ پیش از ۲.۵۰۰ نفر را از کار و غریبی روزمره شان مانع شد که شامل تکه فروشان، فروشندگان سامان برقی، کاست فروشان و غیره می شدند. آنان با داشتن کراچی دستی قوت ولایموت خانواده های خود را بدست می آوردند.

عطا محمد این گرگ خونخوار گاهی با جنگ هایش با برادران دوستمی و وحدتی عده ای از مردم را به هلاکت می رساند و گاهی هم با گرفتن دست شان از کار و غریبی آنان را ستمکش می کند.

فاروق

جنایتکاران جمعیتی و دوستمی با هم برادر اند

بتاریخ ۳ سنبله ۸۱ شخصی بنام مله از قریه قزل قلعه ولسوالی چهاربولک مزار به تعداد ۷۵ رأس گوسفند را از قریه آق تپه افغانیه با افراد مسلح محمدادیوب مربوط جمعیت اسلامی، دزدی و در قریه قزل قلعه مخفی می نماید.

صاحب گوسفندان که از متحدهان قومندان فتح مشهور به رییس فتح وابسته به دوستم است، رد پای گوسفندان را تعقیب کرده و دزدان را دستگیر می کند. مله همراه گوسفندان به قرارگاه رییس فتح برده شده و برای چند روز حبس می شود. قومندانان جمعیتی و جنبشی با هم جور آمده و ده رأس گوسفند را از صاحب آن بطور تحفه گرفته با هم تقسیم می کنند و مله را هم آزاد می نمایند.

از اعمال قومندانان جهادی و جنبشی بر می آید که آنان هیچ اختلافی اساسی باهم ندارند و یگانه دشمنی شان بر سر مقام و تقسیم

مشت و یخن می‌شوند. دزدان با فیر مرمی او را نقش زمین می‌کنند. خانم مقتول سر و صدای او را می‌اندازد که وی را هم زخمی می‌کنند و بعداً ده نفر مسلح به آن زن زخمی تجاوز می‌نمایند. دزدان حین فرار از خانه باقی‌بای توسط گزمه شهری دستگیر می‌شوند که بعد از چند روز حبس و مخابره تورن جنرال محموداوود فرخاری رها شده و جنایت شان زیر خاک می‌شود.

تخار

رابعه

(ستم و فساد قومندان بشیر)

چند تن از قومندانان آمریشیر به نام‌های جندی غلام حسین از قریه ایزنه چاه‌آب تخار، تپه‌بای از قریه شور و فاروق از گدایزنه شهر چاه‌آب دست اندرکاران مواد مخدر بودند. آنان در منطقه‌ای میان بیتیم تپه در مرز آمو و تاجیکستان وظیفه داشتند که هر کدام روزانه مبلغ ۱۵۰۰۰ دالر را از محصول قاچاق به آمریشیر می‌پرداختند. آمریشیر به آنان بی‌اعتماد شده خواهرزاده‌اش قومندان محمدنعیم را در مرز مذکور تعیین می‌نماید که روزانه ۲۰۰۰۰ دالر برای مامایش محصول می‌دهد. آمریشیر از این طریق صاحب میلیون‌ها دالر شده و فراوان باغ و زمین‌های مردم را خریداری نموده است.

(پاداش جنایت به شیوه پیرمقل)

در ولسوالی رستاق قومندان شمس پسر نمازی‌ای از قریه هزارسموچ رستاق از طرف شب حین عبور از کوچه‌ای مورد حمله سگ یک چوپان قرار می‌گیرد. قومندان به قهر آمده با دو یادگار خود وارد خانه چوپان شده او و سگش را یکجا با طنابی اعدام می‌کند. پیرمقل به مجرد اطلاع یافتن از موضوع قومندان شمس را مسئول محبس رستاق تعیین می‌کند.

مجازات خسربره جنایتکار پیرمقل

مخدوم کفایت‌اله مشهور به مخدوم کوفی پسر مولوی غلام حسین گنده‌چی از قریه گنده ولسوالی رستاق، یکی از قومندانان و خسربره پیرمقل است. وی انسان خونریز، جاه‌طلب و خودخواه می‌باشد که تمام دار و ندار مردم آن دیار را به تاراج برده است. مردم از دست او

و خشخاش مشوره و آنان را قانع ساخت تا بکتن از آنان تریاک خود را در حضور هیئتی شامل والی بلخ اسحق رهگذر و تعدادی از خارجیان از بین ببرد که خساره آن را زارعین دیگر متقبل می‌شوند. یک قطعه زمین خشخاش را هم می‌سوزانند با انداختن خساره آن به دوش زارعین. علاوه بر این زارعین برای ولسوال چمتال و والی بلخ مبلغ هنگفتی پرداختند چون زمین‌های شان را حفظ نموده بودند. همچنان حبیب‌اله ولسوال فیض‌آباد جوزجان با زارعین چهل قریه این طور جور آمد کرد.

در سال جاری از طرف دولت برای سهمیه دهقانان چاه‌آب فی نفر شش سیر گندم اصلاح شده هدایت داده شده است. تمام گندم‌های اصلاح شده را قومندان بشیر در چاه‌آب به گدام خود انداخته برای زمین‌های زراعتی خود نگاه داشته و در عوض برای مردم از گندم‌های غیر بذری و حاصل از عشریه مردم توزیع کرده است. مردم شکایت کردند، کسی به جواب شان نپرداخت. قومندان بشیر تمام افراد وابسته به خود را خواسته و گندم‌های اصلاح شده را به آنان توزیع کرد. قومندان بشیر از هر طلاکار منطقه پنج یک، حق می‌گیرد و بعداً طلاها را به قیمت ارزان از آنان خریداری می‌نماید. بالای هر طلاکار یک نفر مسلح ایستاده که طلا را به بازار آزاد نفروشد. افراد مسلح هم از طلاکارها حق می‌گیرند. تغه‌جان از افراد مربوط معاون عبدالاحد است که طلاهای جمع‌آوری شده را به خزانه آمر بشیر می‌افکند.

ب. ن.

(«جنرال» داوود فرخاری سر دسته بی‌ناموسان)

باقی‌بای بی‌بضاعت که در زمان زلزله رستاق خانه و کاشانه‌اش را از دست داده به تالقان آواره گردید. وی در یکی از گوشه‌های بازار تالقان چکه‌فروشی می‌کند. در یکی از شب‌های تابستان گروپ قومندان روشن‌فرخاری به سرکردگی نصیراحمد فرزند مولوی فیض‌محمد فرخاری وارد خانه وی شده و با دامادش

بنسپالی د ټول متمدن بشریت دښمنه!

پرداخته بودند و دیگر عایدی هم ندارند، بتاريخ ۱۳ میزان شروع تظاهرات خود را اعلام می‌دارند و هزاران معلم نیز هم‌نوایی خود را با استادان ابراز داشته به صف تظاهرات می‌پیوندند. حتی شاگردان و معلمان زن با آنکه برقع بسر دارند در تظاهرات سهم می‌گیرند. همچنان مردم محل و دکانداران و اهل کسبه نیز بی تفاوت نمانده و شعارها را با آنان همراهی می‌کنند. در تظاهرات سه روزه، شاگردان و معلمان از نقاط دوردست ولسوالی چون مکاتب هوارسای، هزارباغ، زردکمر، منگ چقور، جوکدو، تخم‌لی، لیس‌های پسران و دختران خواجه‌غار حضور داشتند. شعارهای تظاهرات عبارت بودند از: مرگ بر مامور آزاد مستوفی تخار!؛ مرگ بر والی و مسئولان مالی و قومندانان جهادی!؛ مرگ بر قومندان سالاری! در سخنرانی‌های شان از ظلم و فساد مالی و رشوه‌خواری حکام ولایت تخار شکایت داشتند و از حکومت کمرزی خواهان

بسیار به ستوه آمده‌اند تا این که دهقان دلاوری (اسم محفوظ) در مسیر راهش کمین گرفته و با رگبار او را شدیداً زخمی می‌کند. مخدوم‌کوفی را به تالقان انتقال داده و بعداً برای تداوی به کابل می‌آورند.

عبدالمنان را کی کشت؟

ساعت دو شب ۹ سرطان ۸۱ عبدالمنان پسر محمدسلیم از ولسوالی رستاق که در سرک ۹ شهر تالقان سکونت داشت، توسط افراد نامعلوم به قتل رسید. فردای واقعه قومندانی امنیه تخار از موضوع اطلاع یافته، آمر جنایی را همراه با چند تن مسلح بخاطر تحقیق می‌فرستند. آمر جنایی جسد را این طرف و آن طرف کرده به پدر عبدالمنان می‌گوید که پسر را خودت کشته‌ای. پدر هر چه داد و فریاد می‌کند به جایی نمی‌رسد. مردم دست داشتن جنایتکاران جهادی مسلط در رستاق را در قتل محتمل می‌دانند.

حمید آشنا

تظاهرات بیسابقه

بتاریخ ۱۳ الی ۱۵ میزان ۸۱ مردم ولسوالی خواجه غار ولایت تخار شاهد تظاهرات وسیعی بودند که بیش از سه هزار معلم، معلم و اهالی ولسوالی خواجه غار و قریه‌های دور و نزدیک در آن شرکت نموده بودند.

تظاهرات بخاطر این بود که در جریان سال تعلیمی ۱۳۸۱ معاش سه ماه اول سال از طرف موسسه UNDP به تمام معلمان مرکز تخار و سایر ولسوالی‌های مربوط آن پرداخته می‌شود، اما این معاش‌ها به معلمان مکاتب ولسوالی خواجه‌غار و مربوطات آن ظاهراً بنام این که پول تمام شده داده نمی‌شود. در حالی که بعد از تب و تلاش زیاد معلمان معلوم می‌گردد که قضیه چیز دیگریست، معاش‌ها تادیه شده ولی بجای این که به معلمان ولسوالی خواجه‌غار برسد به جیب والی، مستوفی و چند قومندان قدرتمند جهادی ولایت تخار می‌افتد. معلمان و اهل معارف موضوع را جدی گرفته به مسئولان محل وقت می‌دهند تا تاریخ ۱۲ میزان مسئله را روشن سازند در غیر آن دروازه‌های مکاتب را مسدود نموده دست به تظاهرات خواهند زد. مسئولان ولسوالی این خواست معلمان را نادیده می‌انگارند. معلمان تیره‌روز که هفت ماه بدون کدام معاش به تدریس شاگردان



عکس از «پیام زن»



عکس از «پیام زن»

جلوگیری از ظلم، اختلاس و فساد اداری شدند.

تظاهرات بعد از سه روز با صدور قطعنامه و اعلان ده روز تعطیل مکاتب به پایان رسید. در طی این سه روز دکان های شهر و ولسوالی خواجه غار به خاطر اظهار همبستگی مسدود بودند و وسایط نقلیه نیز رفت و آمد خود را به سایر نقاط قطع نموده بودند.

قابل یادآوریست با آن که مؤسسات و انجمن های زیادی چون مؤسسه شلترنو، کنسرن، اکتید، هیلوترست، کپ آنامور و غیره در خواجه غار مرکز داشتند و اکثراً وسایط نقلیه شان ساعت ها به خاطر تظاهرات و تجمع مردم عبور و مرور نمی توانستند، و با آنکه با وسایل مدرن مخابراتی مجهز هستند، اما به علت معامله گری هاییکه با بنیادگرایان در منطقه دارند عمدتاً نخواستند که صدای این مردم به جان آمده و معترض به گوش کسی برسد.

ف. ی.

جیب خرج خانم آمر بشیر

قومندان محی الدین پسر حاجی افغان از گذرایز نه شهر چاه آب از طرف بشیر مسئول گرفتن محصول از موثرهای باربری که اموال دکانداران را از کابل به تخار انتقال می دهند، گماشته شده است. نامبرده از موثر کاماز ۳۰۰ لک افغانی و از موثر گاز ۱۰۰ لک افغانی و موثر زیل ۱۵۰ لک افغانی جنبشی اخذ می دارد که پول مذکور به شمع افروز خانم آمر بشیر اختصاص داده شده است.

الف. شریف اله

مطلب بیگ قومندان امنیه شریک جنایتکاران

در سنبله ۸۱ دو دختر به نام های صدیقه بنت عبدالقیوم و عاقله بنت محمدنبنی مسکونه شهر مزار اخطاف شده و به شهر تالقان انتقال می یابند و در این جا به چنگال مطلب بیگ قومندان امنیه تخار می افتند. او صدیقه را برای سرور ولد مهر علی یکی از حاضر باشانش نکاح می کند و عاقله را برای عبدالمنان. ناگفته نماند که یکی از دو نفر فوق از جمله اخطاف کنندگان بود.

بصیره

فهم، دوستم و کرزی خیلی مسلمان اند!

بعد از رویکار آمدن کرزی یکی از وعده ها بازسازی کشور بود و به این منظور پول زیادی هم سرازیر شد. ولایت تخار مثل تمام ولایت های دیگر در این ۲۴ سال جنگ همه چیزش را از دست داده

است. سیل دریاها تمام بندها را تخریب نموده و هر سال نصف شهر را به کام خود فرو می برد. اما دولت به سبک عوامفریبی های پوشالیان گویی مکتب و شفاخانه و هر چیز حیاتی داشتیم و تنها کمبود مسجد بود، مسجد بزرگی در جوار مسجد جامع تالقان اعمار نموده است که هزینه آن ۵۰۰.۰۰۰ دالر تخمین زده شده که یک لک آن را فهم، یک لک را دوستم، یک لک را کرزی و دو لک را نماینده دولت عربستان سعودی که در این اواخر به تخار آمده بود پرداختند. کار تهداب این مسجد ختم و کار بعدی تاکنون شروع نشده است.

س.

«قهرمان ملی»!!

بعد از کشته شدن احمدشاه مسعود، حواریونش عکس های زیادی از وی را در چهارراهی ها، مساجد، هتل ها و همه جای خواجه بهاولالدین نصب کردند. روزی یکی از آوارگان در خواجه بهاولالدین طرف عکس مسعود دیده، اشک می ریخت. یکی از پکول داران حالت وی را دیده از پیرمرد پرسید: «مثلی که قهرمان ملی را خیلی دوست داشته ای که حالا این طور برایش گریه می کنی؟» پیرمرد در جواب گفت: «ای نپرس که بخاطر کشته شدن مسعود گریه نمی کنم برای این می گریم که کاش چهار ماه قبل از ۹ سپتامبر کشته می شد که پسرک من از گرسنگی نمی مرد. چون حالا راه ها باز شده و مواد فراوان آمده.»

س. احمد

قاچاق مواد مخدر در افغانستان

در گذشته مواد مخدر از افغانستان به ایران و بعد ترکیه و اروپا انتقال می یافت. بعد از فروپاشی شوروی زمینه انتقال مواد مخدر جهت بازاریابی از طریق سرحدات جمهوریت های شوروی مخصوصاً تاجیکستان مساعد شد.

احمدشاه مسعود با باند مافیایی بین المللی رابطه مستقیم داشت. مسعود در این راه تنها نبود مافیای پاکستان از طریق حاجی قدیر و حاجی زمان و حضرت علی و غیره مواد را به ولایت تخار می رساندند بعد نفر خاص مسعود بنام مدیر اعتبار مواد را تسلیم شده و توسط طیاره به میدان هوایی کولاب انتقال می یافت. از آن جا مافیای روسی مواد را تسلیم می شدند.

سود و زیان شان مشترک بود ولی مسعود امتیاز بیشتر داشت. مسعود در افغانستان در قاچاق مواد مخدر، سیماب، لاجورد و زمرد به رقبای خود امکان زیادی نمی داد. چنانچه جنرال صبور یکی از پیلوت های خود مسعود به اساس دستور وی فعلاً در تاجیکستان

آب آسیابا، دیوری، ایل کوشان و منطقه کزر به امر پیرم قل. همچنان قاچاق هروئین به کابل توسط سلطان محمد ولد حاجی داور و جنرال عبدالصمد رییس ارکان ولسوالی رستاق ذریعه موترهای فرقه ۵۵ صورت می گیرد.

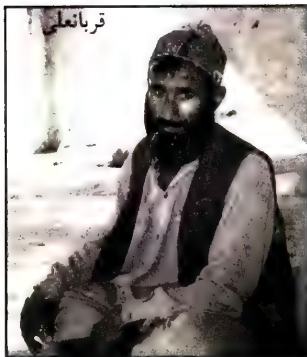
ر.م.

اخاذی آمر بشیر

در ۶ عقرب ۸۱ کمیته کادا در ولسوالی چاه آب به تعداد ۵۶۷۰ تن کارگر را برای ده روز به کار می گمارد. در مقابل این کار برای شان ۵۰ کیلوگرام گندم، یک قوطی روغن ۳ کیلویی و ۲ سیر نسک وعده می دهد. قومندان قیام از قریه گزان سرکارگری عمومی را به عهده گرفته که به دستور آمر بشیر از کارگران بیچاره عاید کار ده روزه شان را به زور می گیرد.

عبدالقیوم

از جنایتکاری های قومندانان جهادی



در ماه میزان ۸۱ بر حسب تصادف با یکی از هموطنان رنج دیده خود که مصروف مزدورکاری بود هم صحبت شدم. در ابتدا می خواستم بدانم که آیا مزد روزانه کار تکافوی مشکلات زندگی اش را می نماید یا خیر ولی او مسیر سخن را به طرف مشکل و درد

اصلی خود کشانید و از ظلم و ستمی که بنیادگرایان در حقش روا داشته اند سخن گفت: «اسم قربانعلی ولد محمدحسین از قریه چپه خانه ولسوالی رستاق ولایت تخار می باشم. در سال ۱۳۶۴ با دختری بنام شیرین بنت غلام حیدر عروسی نمودم که دو سال را با هم گذرانیدیم. از زندگی هر دو راضی بودیم ولی این سعادت دوامی نداشت زیرا در اثر عسکرگیری خلقی ها به یکی از قطعات سرحدی سوق داده شدم. از عسکری فرار نموده ابتدا به تری منگل و بعد به پشاور رفتم و در آنجا مزدورکاری می نمودم تا مصارف راه را تهیه نموده به وطن برگردم. دو سال در پاکستان بودم. در سال ۱۳۶۸ برایم احوال رسید که خانم را به شخص دیگری بنام عیدی محمد ولد اعصاب در همان قریه چپه خانه نکاح نموده اند.» اشک در چشمان قربانعلی جاری شد. پرسیدم چرا

محبوس است. البته مسعود معتمدترین قومندانان محلی اش از قبیل کبیرمرزبان، پیرم قل، بشیرچاه آبی، آمرلطیف و مطلب بیگ را هم در معاملاتش شریک می داشت. ولی اختیارات آنان کمتر بود. مثلاً مسعود مواد را ذریعه طیاره به تاجیکستان انتقال می داد و دیگران با اسب و موتر. کشته شدن احمدشاه مسعود برای قومندانان محلی «مرگ پشک و شادی موش» شد. اگر مسعود زنده می بود موقف قومندانان جنایتکارش تا این سرحد بالا نمی رفت. آمرلطیف در گذشته فقط قومندان بود حالا والی کندز است؛ کبیرمرزبان قومندان بود حالا در دولت کرزی وزیر مشاور و هم «رییس شورای عدالت» است. وی چون نزدیک به مرز افغانستان - تاجیکستان است صلاحیت بیشتر دارد. همان محصولی را که قبلاً مسعود از قومندانان می گرفت حالا از آن کبیر می شود اما کنترولی را که مسعود بالای قومندانان داشت، کبیر ندارد. اکنون هر قومندان جهادی و ارباب منطقه فروشنده مواد مخدر به شمار می رود. در سلسله مراتب «امارت هروئین» کبیرمرزبان سردهسته، آمرلطیف والی کندز درجه دوم، بشیرچاه آبی درجه سوم و پیرم قل مقام چهارم را دارا می باشند.

قومندانان مورد اعتماد کبیرمرزبان عبارتند از کریم اله قومندان غند سرحدی ینگیک قلعه، عبدالرحیم سرحدی، زرهور قومندان امنیه، قومندان جبار «لاله میدان»، مولوی خان محمد ولسوال درقد، ارباب نظام درقدی و قومندان باران قومندان حوزه.

افراد بشیرچاه آبی که در مرز تاجیکستان هروئین را انتقال می دهند عبارتند از اسماعیل سفید، قومندان تیشه، قومندان محمود، قومندان عبدالاحد، قومندان صدرالدین و داکتر جنیه ولسوال و هم. اکثراً شخص بشیرچاه آبی برای انجام معاملات به تاجیکستان رفت و آمد می نماید. کسانی که جرئت کنند کار قاچاق مواد مخدر را مستقل انجام دهند، حبس شده و اکثراً از بین می روند. افرادی هم اند که کار قاچاق را مستقیم با امریکاییان انجام می دهند. پشتونهای جلال آبادی تریاک را از بدخشان خریداری نموده ذریعه موتر به جلال آباد انتقال می دهند و در آن جا به امریکاییان تسلیم می نمایند.

رقابت میان قومندانان محل در کشت خشخاش شروع شده است. اینان بنام این که مانع کشت خشخاش اند از فی جریب زمین از دولت ۳۰۰ دالر امریکایی و مقداری تخم بذری اخذ می نمایند که همه را به جیب می زنند. مناطق کشت خشخاش و مسئولان آن قرار ذیل اند:

به هدایت حاجی آغاگل در شهر کهنه تالقان توسط محمدداوود، در منطقه خس که تالقان توسط نیک محمد، در قریه قره پرچو توسط قلم الدین، در منطقه مطلب بیگ توسط محمدصابر و در منطقه ورتیز. در ولسوالی های کشم، کلفگان و دریم و منطقه ارگو بدخشان مربوط حزب اسلامی ولسوالی های راغ، جرم، خاش، شغنان ولایت بدخشان بر علاوه کشت خشخاش ماشین های هروئین سازی را هم از سه سال بدینسو دارند که مقدار زیادی هروئین را برای صدور به خارج تهیه می کنند. قریه های آویزان، مستی خان، شینگراو، دشت چنار،

آدمکشی آمر بشیر

آمر بشیر دستور می‌دهد که پسته‌های جنگل باید برای وی جمع‌آوری شود. در این میان امام محمد پسر فیض‌اله از قریه چناردره سمتی ولسوالی چاه‌آب از این امر سر پیچی کرده داخل جنگل می‌شود و دو جوال پسته را برای خود جمع می‌کند. نفر خاص آمر بشیر به نام فیض محمد، امام محمد را در ۱۸ سنبله ۱۳۸۱ با چند فیر به قتل می‌رساند.

راشد

دوستی و برادری جهادی‌ها و طالبان

مولوی مخدوم یکی از خونریزترین قومندانان جهادی که در زمان طالبان، طالب شد و در قتل عام مردم نقش اساسی داشت، با سقوط رژیم طالبان دوباره به منطقه خود رفت و تاکنون مسلح بوده است و از طرف جمعیتی‌ها حمایت می‌شود.

حمید

از «مارشال» و سگ‌هایش و اسب‌هایش

روز سیاه هشت ثور و سفر فهیم به صفحات شمال گر چه بنابه امر کرزی کدام بودجه برای برگزاری سیاه‌ور هشت ثور ۱۳۸۲ در نظر گرفته نشده بود اما بنابه دستور فهیم این روز جشن گرفته شد. در صفحات شمال قومندانان جهادی کندز و تخار هر یک با قطعات نظامی و اسب‌های بزرگشی خود رژه رفتند. در مرحله دوم رسم گذشت که نوبت به شاگردان مکاتب می‌رسد، قومندان امنیه، قومندان قول‌اردو، قومندان فرقه و والی لوژ را ترک گفتند که این عمل شان باعث خشم مردم شد.

در ولایت کندز وضع مفتضح‌تر از تخار بود. «جشن» را در کندز بخاطر آمدن فهیم شش روز به تعویق انداختند تا به یک تیر دوشان زده باشند. آنان از یک طرف نشان دادند که هر قومندان جهادی جقدر نیرو دارد و از سوی دیگر برای آن که «رهبر» شان را خوش ساخته باشند به احترام وی روز به اصطلاح تاریخی را شش روز بعد جشن گرفتند.

در روز رسم گذشت فهیم خان و داره‌هایش نیز بعد از ختم مراسم نظامیان وقتی نوبت شاگردان و محصلان می‌رسد محل را ترک گفته برای تفریح و کباب بره خوردن به دشت آبدان کندز می‌روند. یونس قانونی که وزیر معارف هم است نیز آن جا را ترک گفته بود. شاگردان و محصلان از خشم شعارهای دست داشته خود را پاره

اقارب و دوستان تو مداخله نکردند؟ گفت: «ظلم و ناروایی در منطقه رستاق از حد گذشته است. برای این قومندانان بسیار ساده است که با آوردن دو نفر شاهد ناحق انسان زنده را مرده معرفی نموده زنش را به دیگری بدهند. کسانی چون من زیاد هستند که نخواستند با این یا آن قومندان همکاری کنند به اثر تهدید قومندانان مذکور مجبور شدند که فامیل خود را در محل گذاشته خود فرار کنند و چندی بعد هم خبر می‌شوند که قومندانی زنش را به یکی از حاضر باشان خود داده است. خانم من به اثر فتوی مولوی غفور ولسوال وقت رستاق که شخص مورد اعتماد پیرم‌قل هم هست به عیدی محمد یکی از دوستان و اقارب مولوی غفور نکاح شده است. زمانی که من به منطقه برگشتم به عرض و داد پرداختم ولی چون آدم فقیر و بدون واسطه بودم نه تنها کسی به عرض من گوش نداد، بلکه دیدند من از قضیه دست بردار نیستم طرف مقابل با چند نفر مسلح و مبلغ دودلک افغانی به خانه‌ی من آمده تهدید نمودند که باید پول را گرفته منطقه را ترک گویم ورنه کشته خواهم شد. من هم ناچار منطقه را ترک گفتم و همینطور در به در و سرگردان می‌گردم.»

خالد

قومندان صدرالدین قاتل حمیداله

حمیداله ولد آغادولت مسکونه ولسوالی چاه‌آب که قبلاً یکی از افراد مسلح قومندان صدرالدین (از حواریون آمر بشیر) بود به خیانت و جنایت جهادی‌ها پی برده، اسلحه خود را تسلیم نمود و در شهر تالقان به نانوائی مصروف شده و در ضمن به افشای جنایات قومندان صدرالدین می‌پردازد.

حمیداله امسال تصمیم می‌گیرد با فامیل خود به چاه‌آب برود که در آن جا توسط افراد مسلح قومندان مذکور دستگیر و زیر شکنجه می‌رود. وی حین چوپکاری توسط یکی از سرگروبان بنام آغا جاناش را از دست می‌دهد.

ف.

دزدان و تبادل پول

بتاریخ ۱ عقرب ۸۱ به ولسوالی چاه‌آب رفتم و از نزدیک تبادل پول کهنه را به نو دیدم. چند تن تحت قومنده آمر بشیر با ۱۲ فیصد مفاد پول را تبادل می‌کردند. اینان عبارت بودند از: آمر بشیر، اسداله، حاجی عبدالرحمن و حاجی شاه‌جان رئیس بانک زراعتی افغانستان. حاجی شاه‌جان از طرف دولت کرزی به حیث رئیس بانک چهار ولایت بغلان، کندز، تخار و بدخشان تعیین شده است. وی پول را از بانک کشیده به چاه‌آب انتقال می‌دهد و در بدل مفاد تبادل می‌کند.

کردند.

قومندانان تخاری که جشن خود را قبلاً سپری کرده بودند، نمایش تازه‌ای را به اجرا درآوردند. سیداکرام‌الدین والی تخار که بنیادگراست و قبلاً شاگردان دختر و معلمه‌های تخار از ترس وی بدون چادری به مکتب رفته نمی‌توانستند، دستور می‌دهد که همه بخاطر فهم بدون چادری به استقبال وی بایستند. شاگردان و معلمه‌ها که حاضر به چنین کاری نمی‌شوند و با چادری‌های شان به طرف چمن‌شاروالی هدایت می‌شوند و در آن جا به زور چادری‌های شان را می‌کشند. شاگردان از ترس نگاه‌های شرارت‌بار قومندانان جهادی خود را عقب یکدیگر پنهان می‌کردند.

عکس از «پیام زن»

می‌چسبند.

● قیوم‌بای از افراد رهبری طالبان در ولایت کندز و تخار بود. در سفری که فهمید در ثور امسال به کندز داشت شب مهمان وی بود.

پیرمقل طالبان اسیر را که به رستاق برده بود، برای شان مدرسه درست کرده تا افکار سیاه طالبی خود را تبلیغ و ترویج نمایند.

این‌ها و ده‌ها مثال دیگر حاکی از همدستی و همفکری طالبان با جهادی‌ها در دزالت و خیانت به مردم و وطن ماست.



صدها متر فرش دکانداران را زیر قدم‌های «مارشال» در چمن‌شاروالی فرش نموده بودند. بعد از تقدیم قطعه تشریفات چون همه قومندانان می‌دانستند که وزیر صاحب غیر از سگ‌بازی و کبک‌بازی به اسب‌بازی نیز علاقمند است، یک رأس اسب قومندان مطلب‌بیگ، یکی از قومندانان پیرمحمد و دو رأس دیگر قومندانان ماورای کوکچه برایش تحفه دادند.

فهم بعد از دیدن اسب‌های زیبا و گرانبها امر انتقال همه شان را به کابل می‌دهد که به منظور این کار دو موتورکاما را بپیگار می‌گیرند. در یوران در مقابل این بیگاری اعتراض می‌کنند که بالاخره فقط با پرداخت پول تیل آنان را مجبور به حرکت می‌کنند. دریوری می‌گوید: «راه سالنگ به علت برفباری مسدود است. بیشتر از هزار موتور در دو طرف گیرمانده من چطور بروم؟» مسلح‌های فهم می‌گوید: «ترا به موتوره‌های دیگر چه کار است همین حالا تلفن می‌کنیم تا دو بلدوزر برفپاک پیش روی موتور اسب‌ها را پاک کند تا ما عبور کنیم.» و از برکت اسب‌های فهم صدها موتور دیگر با مسافرائش از سالنگ گذشتند!

و اما هدف فهم از این سفر چه بود؟

۱- روحیه دادن به قومندانان جهادی در مقابل فشارهای بین‌المللی بر آنان.

۲- فهم تقریباً در تمام سخنرانی‌های خود مردم را هشدار می‌داد تا از قومندانان و دستاوردهای جهاد دفاع نموده در انتخابات آینده از جهادی‌ها حمایت نمایند.

۳- غیر مستقیم کوییدن دوستم.

جلال‌آباد

ر. رسول

ربانی در چه هواست؟

به تاریخ ۲۵ جدی ۱۳۸۱ ربانی خاین دزدانه به شهر جلال‌آباد آمد و کنفرانس تلویزیونی را دایر نمود. خبرنگاری از وی پرسید: «علت آمدن تان به این شهر چه بوده؟» این دزد کوتی‌باغچه قصر ریاست جمهوری گفت: «علت آمدنم را به جلال‌آباد دو چیز تشکیل می‌دهد اول دیدن برادر مجاهد و بزرگوار مولوی خالص و دوم دیدن برادران و قومندانان جهادی از جمله انجنیر غفار.»

از دید مردم علت اصلی آمدن ربانی را انتخابات آینده تشکیل می‌داد. مردم از دوره گذشته این جنتیکار، ویرانی‌های شهر کابل و مهاجرت‌های دوران حکومت این مزدور پادآوری می‌کردند.

خلاصه، مردم آمدن ربانی را به مسخره گرفتند.

مسئول «عبدالحق فوندیشن» بنیادگرای طالبی یا جهادی؟

به تاریخ ۱۵ جدی ۸۱ جلسه به اصطلاح شورای مشورتی موسفیدان و وکلای شهر جلال‌آباد تحت ریاست مسئول موسسه «عبدالحق فوندیشن» به نام انجنیر بریالی در شهر جلال‌آباد دایر گردید. مضمون اساسی این جلسه آگاهی دادن به مردم به خاطر انتخابات نمایندگان به ولسی جرگه بود. او در بیانیه خود هیچ حقی به انتخاب شدن زنان به ولسی جرگه قایل نشد و گفت که بعضی افراد از انتخاب شدن زنان صحبت می‌کنند که این کاملاً نادرست است. این خاین زن ستیز ظاهراً از حقوق زن دفاع می‌نماید اما در عمل مخالف کار و فعالیت عملی زنان در دفاتر دولتی و مؤسسات تولیدی می‌باشد. آیا قومندان عبدالحق بهتر از این انجنیر بریالی طالبی الاصل فکر می‌کرد؟

ر.س.

دین محمد با جرگه بی سوادانش

به جای حاجی دین محمد کارهای اداری ولایت را شخص دیگری بنام دکتر محمد آصف که در عین حال رییس کانال ننگرهار نیز می‌باشد پیش می‌برد.

تقریباً همه افراد کلیدی از جهادیان حزب یونس خالص بوده که از سواد کامل برخوردار نیستند. رییس اداری ولایت بنام ملک گل نظرسید (از افراد یونس خالص) مردم را عوض آن که در مورد کار شان قناعت دهد، قسم و قرآن می‌دهد.

مردم سرگردان موج هرج و مرج و کاغذبازی، همیشه پشت دروازه بسته ولایت صف می‌بندند.

● مردم جلال‌آباد از حاجی قدیر و مخصوصاً پسرش حاجی ظاهر، دلی خوش ندارند. فضل‌احد یکتا از باشندگان شهر گفت: «حاجی ظاهر دکان‌های غنی خیل را چور کرد. وی از هر دکان از ۷ تا ۳ سیر تریاک را به زور در لاری‌ها بار کرده و توسط چند صد نفر افراد مسلح به جلال‌آباد انتقال داد. در آنجا صرف یکی دو سیر آن را حریق کرده مابقی را به دالر و کلدار فروخت.»

مردم شینوار چندی قبل حاجی ظاهر را مورد سوء قصد قرار دادند که جان به سلامت برد.

قدرت بیشتر بدست حضرت علی می‌باشد و در همه دفاتر افراد خود را جابجا کرده است.

حاجی معراج که اول مربوط حزب اسلامی گلبدین بود و بعداً به اتحاد اسلامی پیوست و فعلاً صد نفر مسلح دارد، خود را انجنیر

معرفی کرده مسئولیت فواید عامه جلال‌آباد را بدوش دارد. او عواید حق‌العبروها را به جیب زده، موتر سراجا را فروخته و سی جریب زمین در ولسوالی کامه خریده، تراکتورهای دولتی را گاهی به مردم کرایه داده و گاهی در کارهای شخصی خود استفاده می‌کند.

● جسد حاجی قدیر در کنار قبر امان الله خان دفن شده که مردم ازین عمل نیز ناخشنود می‌باشند. حاجی عبدالغفور یکی از موسفیدان شهر جلال‌آباد گفت: «حاجی قدیر شخص عیاش و فحاش بود. او چند زن داشت، یکی دو سال قبل یک زن از آلمان گرفته و خودش به مرض ایدز دچار بود. گاهی بخواهر خوش گذرانی قمار می‌زد و مخفیانه شراب می‌خورد. از رهنان مشهور جهادی بود، دارایی‌های عامه را تاراج کرد، خانه‌های فرعون برای خود اعمار کرده و به طرف سرخ‌رود سرک کشید که قسمتی از آن را قیر نموده بود.»

● مردم فکاهی ساخته اند: «از روزی که حاجی قدیر در کنار امان‌الله خان دفن شده، شاه امان‌الله همیشه در خواب مردم آمده و شکایت دارد که: از آن وقتی که در پهلویم کسی دفن شده همیشه در جیبم دست کسی را می‌یابم که مشغول کیسه‌بری است.»

مردم در زمینه تبادل پول‌های کهنه به نو مشکلات شدیدی دارند. حبیب‌گل باشند ولسوالی بهسود گفت: «من ۱۲ الک افغانی پول کهنه داشتم به بانک آوردم، اولاً گفتند که در بین نوت‌های نمره بالاست که من ندانستم نمره بالا چیست، بعداً گفتند که سه روز بعد نوت می‌رسد. حیران ماندم، ملازم دفتر آمد به من گفت مدیر صاحب می‌گوید کمیشن بدهید، گفتم خوب است. پول‌هایم را گرفتند و یک هزار برایم داده و دوصد را کمیشن گرفتند که در کفن اولاد شان به کار آید.»

چلش کلدار نه تنها در مرکز جلال‌آباد بلکه در تمام ولسوالی‌ها و بازارها مروج است. کرایه موتر، ریکشا، تکسی همه و همه به کلدار داده می‌شود.

غ.

د توپکیانو بی ناموسی

د ۱۳۸۱ کال د جدی د میاشتی په نهمی نیتی د قلعه رحیم په کلی کی د حضرت علی مسلح کسان اود سنگر دکلی اوسیدونکی قومندان میرویس د معلم صاحب نادر د کور مخی ته دکلاشنکوف ډزی کوی چه ماته معلم نادر خپله لور را کړه. معلم صاحب هیڅ اطلاع نلری، د کور څخه راوخی او پوښتنه کوی، څه خبره ده. هغوی ورته وایی: قومندان صاحب ستا لور وکړه. هغه به ځواب کی ورته وایی چه ته څه بی ناموس یی، تا وحشی ته زه لور درکوم؟ قومندان میرویس ورته د کلشنکوف په ژبه ځواب ورکوی. معلم صاحب نادر د خپل کور په مخکی په شهادت رسوی. معلم صاحب بی د لور څخه نور هیڅ اولاد هم نلری چه د هغه انتقام واخلی. قلعه رحیم د قرغه یی ولسوالی خوا

غواری د تهدیدونو په وسیله دا ځمکه ورڅخه قبضه کړې. بل دا چې د بهسودوال کور د حضرت علی د کورونو تر څنگ واقع دی، دوی په مرگ نیسي چې په درد راضي شي او بهسودوال د خپل کور څخه تیر شي.

یحیی

د گل کریم عرب بی ناموسی

د ننگرهار په قومانداني کې گل کریم عرب چه د گل کریم شاری سرگروپ و، د ۱۳۸۱ کال د عقرب د میاشتي په دویمه نیټه د هغه یو مسلح کس (شاه آغا) په یو هلک چې نوم یې شاه جان دی په زور باندی لواطت کوي. کله چې شاه جان وخت پیدا کوي، کلشنکوف اخلي او دوه کسان په خوب کې ولی، نور کسان هم تنبتي.

کوم وخت چه د قومانداني مسئولین د پېښې نه خبریږي، گل کریم عرب د ټولو مسلح کسانو سره خلع سلاح کوي خو وروسته د څو ورځو نه بیرته هغوی ته سلاح ورکوي.

جهادیان او د ښځو حقوق

د ۱۳۸۱ کال د میزان د میاشتي په شپږمه نیټه یو کانفرانس د ښځو د ټولنې لخوا دایر شوی و چه پدې کانفرانس کې د ننگرهار ولایت مقاماتو، د والی معاون ډاکتر آصف او د تعلیم او تربیې ریس معلم غني او نورو دموکراسی او د ښځو د حقوقو په اړوند خبرې کولې. د ښځو د جملې څخه یوه تنه چه استاد حمیرا نومېږي، خپل نظر داسې بیان کړ: د ټوپکیانو د جنگونو په وخت کې د ښځو حقوق د پښو لاندې شوی او هغوی د بیان او وینا هیڅ حق نه درلود او ښځې محکومې وې. د دی بیان په لوستلو سره د ډاکتر آصف په اشاره معلم غني، استاد حمیرا تهدید او کانفرانس څخه وويستله او په موټر کې یې کورته راوړه. وروسته د هغې نه د تعلیم او تربیې د ریس لخوا تهدید شوه او اخطار ورته ورکړ شو چه تاوولی مجاهدین یاد نکړه او هغوی ته دی د ټوپکیانو خطاب وکړ، زموږ جهاد دی د جنگ په نامه یاد کړ او ولی دی د دموکراسی نه خبرې وکړې. دا ستاگناه ده!

سایر ولایات

ر. س. - کابل

شاشیدن روی عکس احمدشاه مسعود

صبح ۲۴ فوس ۸۱ دریورلاری که دارای نمبر پلیت پاکستانی بود در چارراهی مکرویان از طرف پوسته حوزه نهم به جرم این که عکس

کی واقع دی، ولسوال هیڅ اقدام ونکړ او نه د هغه د مړی عریضه یی واخیسته. په ځواب کې یی وویل چه البته لور به یی ورکړې وه. دادی د ولسوال صاحب عدالت او انصاف او د بنسټپالو عمل چه ورځ په ورځ د خلکو کرکه تری زیاتېږي.

قومندان سالاری او د خلکو ژوند

د ۱۳۸۲ کال د حمل د میاشتي په شپږمه نیټه د شپې په نهو بجو د پیداکوژی د انستیتوت په مقابل کې امیر محمد بهسودوال د ولسی جرگی پخوانی وکیل او د جلال آباد د ښار پخوانی ښاروال او د هغه ځوی پوهندوی ډاکتر خلیل احمد بهسودوال، د ننگرهار د طب د پوهنځی معاون، د قوماندان حضرت علی بدمعاش سمیع د قومندان موسی ځوی، د بهسودوال کور ته ننوځی او ځوی او پلار له ځانه سره د قومندانې څارندوی نظارتخانه ته وړی او بندی کوی یی، سبا ته د دوی کور تلاشی کوی او ځنی شخصي او ملکي اسناد ورڅخه وړي. نوموړی په دی باندی تورنوی چې دا اسناد د خلکو د ځمکو جعلی قبالی دی او ځنی جعلی پاسپورتونه دی. او هم دوی ته دا ویل کیږي چې امیر محمد د خپل وکالت په وخت کې د خلکو څخه ځمکې په بهسودو کې په زور نیولی دی او جعلی قبالی یی په قضا کې تیری کړی دی نو تاسی پدی جعل کاری باید مجازات شی.

په همدی ورځ (پنجشنبې) پوهنوال ډاکتر محمد حسین یار چې د دی پېښې څخه خبریږي د پوهنځی څخه په خپل شخصي موټر کې د خپل ځوی ډاکتر خالد او یو میلمه سره چې د محافظینو وراره دی، د بهسودوال د کور خوا ته ځی، گوري چې د دوی د کور تر څنگ سمیع او د دوی وسله وال کسان ولاړ دي. د دوی د موټر د دریدلو سره سم سمیع دوی د موټر څخه را کوژی او په کنډاغونو یی وهي، موټر ځینی اخلي او دری واړه هم د قومندانې نظارتخانه ته وړی او بندی کوی یی. په همدغه ورځ محمد اسماعیل د طب د پوهنځی د څلورم کال محصل هم د بهسودوال د کور څخه د سمیع د کسانو لخوا نظارتخانه ته په وهلو سره وړل کیږي چې سمیع د همدغه هلک په مټ باندی خوله لگوي تر دی حده پوری چې ددی هلک کالی هم په وینو ککړېږي. ددی هلک د متی زخم چې سمیع پری خوله لگولی ده (دا د قومندان زرداد د سپی په شان د حضرت علی سپی دی) ما پخپلو سترگو لیدلی دی. څرنگه چې نوموړی محصل د محمد شاه (د حاجی دین محمد د ننگرهار والی) د ورور زوم دی د ډیر زیات سپارښتونو په واسطه د یو څه مودی وروسته له نظارتخانه څخه خلاصیږي.

هر هغه څوک چې د بهسودوال کور ته ددوی د پوښتنی لپاره راځی د مسلح کسانو لخوا د قومندانې په نظارتخانه کې بندی کیږي چې د دی ډول بندیانو شمیر شلو کسانو ته رسیږي.

د دی ټولو پورته پېښو اصلی واقعیت په دی کې دی چې بهسودوال زیاته اندازه زراعتی ځمکه لري. حضرت علی او قومندان موسی

مومن خان از قومندانان جهادی مربوط اتحاد اسلامی در شهر گردیز نفوذ دارد. افراد وی در مسیر راه گردیز پوسته داشتند. وی از طرف کززی برطرف شده و در عوض جنرال عتیق‌اله لودین مقرر گردید تا کنون عتیق‌اله مقام قول‌اردو را اشغال نتوانسته زیرا قومندان مومن خان در بدل و اگذاری ساحات «قدرت» اش از کززی دو میلیارد افغانی مطالبه می‌نماید.

والی تاحن رازمحمد دلیلی مربوط جمعیت اسلامی است. شخص عیاش و رشوه‌خوار می‌باشد. موقعی که مقرر شد، رئیس ترانسپورت گردیز یک پایه تلویزیون و دیش آنتن و رئیس امنیت فرش خانه برایش خرید.

در تقسیم قدرت دولتی در گردیز برعلاوه اتحاد و محاذ

قومندان عبدالجبار مربوط حزب اسلامی گلبدین هم است وی رئیس امنیت اجرایی می‌باشد.

طالبان در اطراف کوه‌های گردیز و کوتل تیره‌منال موضع داشته از طرف شب بالای شهر انداخت می‌نمایند. امریکاییان در سه کیلومتری شهر در قلعه‌های کلان مردم جایجا اند با هر نوع امکانات زندگی. آنان افراد نظامی را تربیه کرده و ماهانه برای شان ۲۰۰ دالر معاش می‌دهند. قطعه دوم امریکاییان در سمت زرمتم موقعیت دارد. در هر قطعه از ۴۰۰ تا ۶۰۰ نفر مجهز با سلاح‌های مختلف می‌باشند که روزانه با حمایه طیاره به طرف کوه‌ها و قریه‌های دور گزیه می‌روند. یکبار یک فروند طیاره شان سقوط داده شد که چند امریکایی در آن کشته شدند اما رادیو فقط یک نفر را گزارش داد.

در شهر گردیز فقط یک لیسه بنام عبدالحی گردیزی نیمه فعال وجود دارد و پس.

ر. - هرات



فوزیه و همسرش شایسته خان (عبداله).

فوزیه از کابل بود. وی با شایسته‌خان از قندهار ازدواج کرد. فوزیه صاحب دو طفل شده بود اما از پنج سال به این سو بنابه بیماری‌ای که داشت نمی‌توانست دیگر اولاددار شود. شوهرش او را همیشه لت و کوب می‌کرد تا این که به تاریخ ۷ حمل ۱۳۸۰ بعد از لت مفصل با خوراندن دوابی وی را به قتل رسانید.

احمدشاه مسعود را به تخته عقبی موتر لاری نصب کرده لت و کوب و قسنداق کاری شد. آنان به وی می‌گفتند که شما پاکستانی‌ها به امر صاحب توهین کرده و عکس را در عقب موتر نصب کرده اید.

دریور فریاد می‌کشید که من از شینوار جلال آباد هستم، هدف من توهین نیست بلکه به او علاقه داشتم، حالاکه بدون موجب بی‌آب شدم می‌دانم که چه کار کنم. با میانجیگری چند نفر دکاندار دریور از جنگ آنان نجات یافته و با موتر خود به طرف پل محمودخان حرکت کرد. در نزدیکی مسلخ، دریور دوباره موتر را توقف و عکس را با خود گرفته به طرف زمین‌های زراعتی در کنار سرک برده و روی زمین قرار داد و در محضر عام روی آن شاشیده و با تکسی از محل فرار کرد. کلینرش لاری را برد.

مردم رهگذر و کسانی که از مسلخ گوشت می‌گرفتند به شمول افراد نظامی صحنه را مشاهده و هر کدام می‌خندیدند و کسی نبود که عکس را بردارد.

ر. س. - گردیز

قصaban و گاو گردیز

شهر گردیز در اثر جنگ‌های گذشته به ویرانه تبدیل شده است و به شهر مرده‌ها می‌ماند. در شهر از آب، نان و موسیقی خبری نیست. در مرکز شهر سه قوم زندگی می‌کنند احمدزی، تاجیک و جاجی. در زمان حاکمیت جهادی‌ها مولوی منصور آدمکش والی آن جا بود. بعد از کشته شدن وی از سوی افراد حزب اسلامی برادرزاده‌اش والی مقرر شد که تا سقوط جهادی‌ها دوام داشت. در زمان طالبان همه مردم مسلح شدند.

بعد از خلع پاچاخان خُدران، تاج محمدوردک والی پکتیا مقرر شد. تاج محمد شخص بی‌کفایت و بیکاره و بزدل مقابل جهادی‌ها، نزد مردم معرفی شده و همه از او ناراضی هستند.

مردم به شمول قوم احمدزی از پاچاخان خُدران و افرادش هم دل خوش نداشتند. آنان همه مصروف دزدی، چرس، بچه‌بازی و قمار بودند.

برخورد خایانه اسماعیل خان به دختران

رادیو آزادی ساعت ۹:۴۵ شام شنبه ۱۸ میزان ۸۱ خبر تکاندهنده را پخش نمود که هر انسان با وجدان را به عمل غیرانسانی و خایانه اسماعیل خان متقاعد می‌سازد. در رادیو گفته شد دختران نمی‌توانند

قومندان قره هرات، مجددی آمر سیاسی قول اردو هرات و گل محمد لاغری والی بادغیس به عهده داشتند. زمانی که قوت‌های نظامی داخل ولسوالی مرغاب شدند در اولین قریه بنام اکازی دست به کشتار و قتل عام و چور و چپاول زدند که در ظرف دو ساعت ۷ زن، ۱۶ مرد را کشتند. پانزده طفل شامل ۴ دختر و ۱۱ پسر حین فرار در دریای مرغاب غرق شدند، سه موتر کاماز از اموال خانه‌های مردم بارگیری و به هرات غنیمت برده شد. ۶ اراده موتر سایکل و ۲۱ دکان شامل اموال چور شده بودند. بعد از غارت قریه اکازی قوای فاتح در قریه‌های دیگر مرغاب پراکنده شدند و به بهانه خلع سلاح به لت و کوب و جرمه و غارت خانه‌های مردم، پرداختند. اسب‌سواران آنان به دشت و صحرا به سراغ مالداران و رهمداران رفتند و از هر رهمدار ۸ تا ۱۲ گوسفند گرفتند. در طول ده شب مهمانی داشتند به زور مرغ‌ها و گوسفندان مردم را ذبح می‌کردند تا میله‌های «گوشت خوری» شان را ترتیب دهند. فامیل‌هایی که در حوالی ولسوالی و بازار مرغاب قرار داشتند مجبور بودند خرج و غذای «فاتحان» را روزانه ۱۵ افغانی بپردازند. از دکان‌ها هر آنچه خوش افراد مسلح می‌آمد بر می‌داشتند. چند روز قبل از جنگ مؤسسه ناروی (NPO) برای بیش از ۲۰۰۰ مهاجر عودت‌کننده خیمه، کمپل، بستر خواب، بیل، کلند و سامان نجاری توزیع نموده بود. افراد مسلح آن اموال و مخصوصاً خیمه‌ها را بنام این که مال دولتی است جمع‌آوری نموده به خانه‌های خود در قلعه‌نو و هرات انتقال دادند.

ملاجیمه‌خان که می‌خواست از طریق فاریاب به مزار و از آنجا به کابل فرار نماید در ولسوالی قیصار توسط یکی از قومندانان ازبک جمعیتی دستگیر و به ظاهر خان در مرغاب تسلیم داده شد که وی را به هرات انتقال دادند. اخیراً در تلویزیون هرات بنام طالب و القاعده معرفی شد.

لیست کشته شدگان که توسط ریش‌سفیدان قریه اکازی ترتیب داده شده است:

شماره	اسم	ولد	سن
۱	عبدالالباس	دوست محمد	۷۰
۲	راز محمد	دوست محمد	۷۷
۳	فتح محمد	آقامحمد	۶۸
۴	عبدالصمد	عبدالاحد	۵۶
۵	محمی الدین	غازی	۵۴
۶	محمدنادر	رحیم شاه	۶۰
۷	موسی	حبیب‌اله	۵۱
۸	محمدرفیق	گل جان	۱۴
۹	محمدعوض	میراخان	۱۲
۱۰	محمدکریم	مولاداد	۶۵
۱۱	جلال الدین	محمدنور	۴۷
۱۲	عبدالرحمن	جلال	۶۲
۱۳	عبدالغفور	ملهم	۱۶

در پارک‌های هرات گردش و تفریح نمایند. بر علاوه تعدادی از زنان فاحشه دستگیر گردیده اند. پلیس هرات دختری معصوم و باعفت را دستگیر و به داکتران مؤظف محول ساخت تا معاینه گردد که او باکره است یا نه؟ بعداً معلوم می‌شود که دخترک باکره می‌باشد.

ش. - بالامرغاب

جنایتکاری‌های جهادی‌ها در ولسوالی بالامرغاب

بعد از سقوط طالبان ولسوالی بالا مرغاب دوباره تحت سلطه اسماعیل خان، ظاهر خان قومندان قره هرات، گل محمد لاغری والی بادغیس، امیرشاه خان قومندان امنیه بادغیس (برادر ظاهر خان)، قرار گرفت. مردم مرغاب که پشتون تبار اند از طرف مسئولان ولسوالی مرغاب بنام طرفدار طالبان و القاعده مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. در طول همین مدت از مردم مرغاب بنام‌هایی مانند مالیات زمین، آسیاب آبی، عشر، ذکات، جیب خرج، نسوار و سگرت ماموران و مجاهدین حدود دوازده و نیم میلیارد افغانی پول نقد و ۲۰۴۰۰ رأس گوسفند جمع‌آوری شده است. دزدی، راه‌گیری و قتل یک امر عادی به شمار می‌رود. قتل گل‌پکار از قوم بارکزی قریه جوی‌گنج در داخل تعمیر ولسوالی به اساس حمایت و تحریک عبدالروف‌رونی ولسوال وقت و قتل میرزاگل از قریه جوی‌نو اکاذی در داخل بازار ولسوالی مرغاب در ۵۰ متری دفتر قومندانی امنیه بنا به حمایت عبدالرحمن قومندان امنیه شاهد ادعاست. در رأس همه این چور و چپاول، آزار و اذیت مردم عبدالروف‌رونی ولسوال، عبدالرحمن‌نیزی قومندان امنیه (داماد ظاهر خان) عبدالصیر مدیر امنیت ملی، عبدالکریم قومندان کمیساری، نجیب‌اله دایزنگی قومندان کندک سرحدی، قرار دارند. همه آنان از قلعه‌نو و ولسوالی قادس (زادگاه ظاهر خان) هستند. آنان اختلافات عمیق قومی و زبانی (پشتون و تاجیک) را بوجود آورده اند.

بتاریخ ۲ و ۳ حمل ۸۲ جمعه‌خان بالای پوسته توره شیخ واقع در مرز قریه منگان و ترکمنستان حمله کرده و در نتیجه دو تن از محافظین مربوط پوسته نجیب‌اله دایزنگی کشته شدند.

پوسته‌های سرحدی عموماً توسط افراد جهادی اسماعیل خان اداره می‌شدند که با آمدن جمعه‌خان نفوذ و عوایدشان کمتر شد و همه منتظر بهانه‌ای بودند تا وی را از سر راه بردارند. مسئولان این پوسته از قاچاق مواد مخدر مبالغه‌گفتی بدست می‌آوردند.

بتاریخ ۴ و ۵ حمل قوای هفدهم هرات و قوت‌های مسلح ولایت بادغیس که تعدادشان بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ تخمین می‌شد بالای پوسته سرحدی توره‌شیخ و منگان حمله کردند. افراد جمعه‌خان بعد از یک روز مقاومت شش نفر کشته، چند تن زخمی و تعدادی اسیر بجا گذاشته متباقی فرار می‌کنند. قومندانی این حمله را ظاهرخان

وکری او چانه وزاری. حفیظ اله قومندان د انقلاب په اولو ورځو کی د گلبدین دبانډ سرگروپ و او په هغه وخت کی هم خلک د ده څخه ډیر په تکلیف وو.

ر. س. - کنړ

ترياک در سرزمین اسیر

در محلاتی که کشت ترياک زیاد است مردم به دود کردن ترياک عادت کرده و این بلا دامن گیر زنان نیز شده است. به تاريخ ۲۸ عقرب ۸۱ به تعداد سیزده زن که عمدتاً از دره پیچ آورده شده بودند، همه معتاد به ترياک بوده و هر کدام شان به امراض گوناگون مخصوصاً تکالیف روانی مصاب بودند.

بین این مریض‌ها خانمی بنام مروره که از ولسوالی دره پیچ آمده بود گفت: «برادر ما غریب هستیم، من خودم ترياک کشت می‌کردم. از خود زمین ندارم، مجبوراً باید کارکنیم از چند سال به این طرف ترياکی شدم، ترياک را به خاطر آن می‌کشم که اولاً کار زیاد کنم دوم غم بدل شود. مانند من خیلی زن‌های ترياک‌ی شده مریض هستند.»

مروره با برادر خود به کمک کارکنان M.I. به مرکز آورده شده بود ولی کجا بود دوا و داکتر؟

کشت کوکنار ادامه دارد و تا نورستان رسیده و قاچاق آن جبریان دارد.

افراد ملل متحد در زمینه با والی ملاقات داشتند، ولسوال‌ها جمع شده و هر کدام صحبت می‌کردند. در بین آنان شخصی موسفیدی بنام موسی خان از ولسوالی دره پیچ خطاب به والی گفت: «والی صاحب، سال قبل ملل متحد آمده و گفت که در مقابل کشت کوکنار فی جریب زمین سه صد دالر می‌دهیم، ما قبول کردیم ولی آن دالرها به ما نرسید بلکه کارکنان ملل متحد و یا هر کس که بود تمام دالرها را به روح‌اله برادرزاده مولوی جلیل الرحمن داد و یک پول هم به مردم نرسید. می‌گویند که روح‌اله را امریکاییان زندانی کرده اند نمی‌دانیم راست است یا دروغ ولی باید مشکل مردم حل شود.»

شخصی دیگری گفت: «من از قوم خود نمایندگی می‌نمایم، دالرها را جاندادخان و صبرلعل که هر دو در ولایت موجود اند خوردند. دست ماموران ملل متحد با آنان یکی است.»

ترياک از طرف قدرتمندان و تفنگداران جمع‌آوری و به فروش رسیده پول زیاد به جیب آنان می‌رود.

● قطع جنگلات ادامه دارد تجار پاکستانی با اړه و تیشه به جان جنگلات ولایت کنړها افتیده و از طرف قومندانان حمایه می‌گردند. حسین پادشاه یکی از باشندگان گفت: «تجار پاکستانی با دادن پول برای قومندانان و تفنگداران منطقه با آوردن اړه‌های برقی و جنراتورها هرختان اړچه را قطع و به شکل چهار تراش غارت می‌کنند. قومندان نورالدین و ملک وزیر از همه بیشتر درین کار دست دارند. قومندان

۱۴	عبداله	ختل	۱۸
۱۵	یاسین	خیراله	۷۲
۱۶	جمعه خان	زوالدین	۵۷
۱۷	خبرگن	خان حکیم	۲۵
۱۸	خاله	نظر محمد	۳۲
۱۹	اناره	کمال	۲۷
۲۰	جماله	لالاجان	۱۴
۲۱	نازگل	احمد	۱۹
۲۲	آهو	باز محمد	۲۳
۲۳	زرگړه	محمدنور	۲۷

کودکانی که در دریای مرغاب غرق شده اند:

۱	فدا	سید پاچا	۱۰
۲	شهزاده	غلام محمد	۵
۳	شبو	غلام محمد	۸
۴	عبدالرحیم	عبدالحکیم	۴
۵	آقاگل	گل رحمن	۳
۶	فرشته	حبیب اله	۶
۷	گلاب شاه	بشر	۵
۸	عبدالرحیم	عبدالغفار	۳
۹	عبدالنبی	حیدر	۲
۱۰	گل‌پیو	عبدالعزیز	۷
۱۱	قطب‌الدین	بابو	
۱۲	بنیت‌گل	امیر	۸
۱۳	امیر خان	کلاخان	۹
۱۴	فیروز	غلام دستگیر	۶
۱۵	کلاخان	بابه خان	۳

راجائی - لغمان

حفیظ‌اله قومندان او خلک

حفیظ اله مشهور په وردک چی د طالبانو په وخت کښی قومندان و، د جلال‌آباد په قول اردو کی د ملاوارث لخوا د طالبانو تحریک کی تنظیم شوی و او په قندوز، بامیان او چاریکارو کښی جنگیدلی و. فعلاً د قرار قومندان له خوا بیا مسلح شوی دی او د اسد د میاشتی په ۲۵ نیټه ۱۳۸۱ کال د شیبی له طرفه د ملاوارث له خوا د ده په کور کی ورسره ملاقات وشو او حفیظ اله ته بیا وعده ورکړه شوه چی ته به پخوا په شان زما قومندان اوسی او حفیظ اله قومندان ورته په کلکه ذمه‌واری ورکړه چی هر وخت ستا قومنده وی زه به حاضر یم. اوس په منطقه کی د پخوا په شان دخلکو څخه په زور جریمه اخلی، خلک تهدیدوی او دجریمی اخستلو په وخت کی دناموس بدی خبری کوی چی دمنطقې خلک ورڅخه ډیر په تکلیف او هر چا خپله لاره ورکه کړی ده چی څه

حشمت - تاشقرغان

دموکراسی جهادی!

۲۶ دلو روز خروج روس‌ها از افغانستان در اکثر ولایات تجلیل شد. منجمله در ولایت سمنگان. در محفل به این مناسبت جوانی در سخنرانی خود در کنار دیگر حرف‌ها به مسئله آزادی بیان پرداخت و گفت: «برای مردم باید اجازه داده شود تا تمام سؤاستفاده‌ها و خیانت‌هایی را که در ولایت صورت می‌گیرد انتقاد و بازگو نمایند.» چون این گپ بیشتر متوجه والی صاحب بود و او از عاید ماهانه ولایت به نفع خود استفاده می‌کند فوراً عکس‌العمل نشان داده می‌گوید:

«از سر سنج پایش کنید. و بعد از این هیچ کس حق ندارد بدون سانسور سخنرانی کند.»

جواد - بدخشان

دفاع «مارشال» از بی‌ناموسی رییس تعلیم و تربیه بدخشان

عبدالسلام «پیمان» مسکونه گندم‌قول ولسوالی کشم ولایت بدخشان از جهادی‌هایی است که نظر به لزوم دید و واسطه «مارشال» صاحب به حیث رییس تعلیم و تربیه تعیین گردیده است. وی که انسان کثیفی است با تغییر و تبدیلی‌های بی‌موجب سبب آزار و اذیت معلمان آن ولایت می‌گردد.

از جمله در اوایل سال ۱۳۸۲ یکی از معلمان زن را (اسمش محفوظ) به مکتب دوردستی تبدیل می‌نماید. معلم بیچاره معذرت خود را پیش می‌کند ولی رییس جهادی که گنجشکک را در روز باران گیر نموده، خواست بی‌ناموسانه خود را مطرح می‌کند. برادر این معلم در یکی از مقامات ولایت وظیفه دارد و به مجرد آن که از موضوع آگاه می‌شود، تیپ کوچکی را به خواهرش می‌دهد تا آواز رییس را ثبت نماید و بعد روز در منزلش با رییس قرار بگذارد.

بالاخره در روز موعود تعدادی از مسئولان ولایت و چند موسفید با کمره به محل واقعه می‌آیند و رییس را در حالت دست‌اندازی دستگیر و بعد از تشهر و گردانیدن در شهر فیض‌آباد به زندان بدخشان انتقال می‌دهند. از ماجرا خسیره وی داکتر قدم‌شاه که قومندان فرقه «مارشال» است آگاه می‌شود و به اطلاع او هم می‌رساند. آنان ادعا می‌کنند که این یک دسیسه است و به امر «مارشال» فهیم خان رییس تعلیم و تربیه از زندان رهایی می‌یابد. □



عکس‌ها از «پيام زن»

کشت کوکنار در نورستان

نورالدین از ساحه قریه شگی دره پیچ از درک این معامله تنها ۸ اراده موتر کورولا دارد که در لین جلال‌آباد کار می‌کنند، ملک وزیر زمین و تراکتور خریده است.

قومندان جانناد مربوط جمعیت شخصی صد در صد بیسواد و خونخوار و جابر است. وی تا سه ماه قبل به حیث والی کنرها اجرای وظیفه می‌کرد به گفته والی جدید محمدیوسف تمام دارایی ولایت را چپاول کرده و در قاجاق تریاک و چوب‌های چهارتراش سهمیم بود. فرش‌های ولایت و جنراتورها را به خانه خود برد. بیش از صد اراده موتر داتسون پیک‌آپ را که از طالبان بجامانده بود، از طریق کوتل ناوه پاس به پاکستان انتقال و به فروش رسانیده است.

غارنگری‌های قومندان جانناد که سر به ده‌ها هزار لک می‌زند طی راپور مفصلی به حامد کرزی ارایه شده ولی در عوض موصوف را بحیث قومندان لوای سرحدی ولایت کنرها مقرر کرد!

قومندان جانناد بین ولسوالی چوکی و ترنگ در دامنه کوهی تعمیر بسیار مجلل برای خود اعمار کرده و زمین‌های حاصل خیز منطقه را از مردم بنام‌های خلقی به زور تصاحب و چند دخترشان را به زنی گرفته است.

اعلامیه‌های «راوا»

اعلامیه به مناسبت سالگرد فاجعه ۱۱ سپتامبر

بنیادگرایی دشمن بشریت متمدن!

دهسال تمام مردم و در قدم اول زنان افغانستان زیر شمشیر و زنجیر و رذالت بنیادگرایان «ائتلاف شمال» و بعد طالبان خرد میشدند ولی غرب با این جنایتکاران «کار» میکرد و کمک. برای غرب مهم نبود که مردم ما زیر سلطه این باندهای تروریستی چه میکشند و ارزش‌های حقوق بشر و دموکراسی چگونه به طرزی بی‌نظیر پامال میشود مهم این بود که باید با فاشیست‌های دینی ساخت تا کار کشیدن لوله‌ی گاز از آسیای مرکزی مهیا شود.

اما به محض آنکه فاجعه ۱۱ سپتامبر رخ داد، قدرت نظامی امریکا به حرکت درآمد تا نوکران دیروزش را مجازات کند. افغانستان اسیر، خونچکان، ویران، گرسنه، گدا، قحطی‌زده و بدطالع با استفاده از پیشرفته‌ترین بمب‌ها غریبال شد. بیگناهان خیلی بیشتر از تعدادی که در فاجعه ۱۱ سپتامبر جان داده بودند به هلاکت رسیدند، حتی مراسم عروسی به آتش کشیده شد، رژیم طالبان و القاعده سقوط کرد البته بدون از بین رفتن نیروی عمده انسانی آنان. اما نه سایه تهدید تروریستی بر سر جهان از بین رفت، نه تروریسم بنیادگرایی.

نه کشت تریاک و جنگ‌سالاری در افغانستان پایان یافت، نه از صلح و ثبات درین کشور مصیبت رسیده خبری هست و نه از کاهش گدایی و فحشا و چور و چپاول، و عدم احساس امنیت زنان به مراتب بیشتر از گذشته است. این واقعیت دردناک که حتی امنیت رئیس جمهور نمیتواند بدون گارد خارجی تأمین شود، به خودی خود وضع کاملاً آشوب زده و تروریستی در کشور را نشان میدهد. چرا چنین است؟ چرا آنهمه هیاهو به هیچ بدل شده است؟

به دلایلی که «راوا» همیشه بر آن تاکید داشته است:

۱) بنابر یک ضرب‌المثل افغانی کله‌پز برخاست بر جایش سگ نشست. به جای تروریست‌های طالبی، تروریست‌های جهادی «ائتلاف شمال» به مسند قدرت نشاندند. جنایتکاران طالبی و جهادی را یک ایدئولوژی با هم پیوند میدهد و اختلاف بین آنان اختلاف بین «برادران دینی» است.

۲) اسامه قریب ۲۰ سال است که با پرداخت جیره‌های کلان بنیادگرایان افغانی را در خدمت خود دارد. او و ملاعر با مشتی از پیروان و تجهیزات مخبراتی لازم میتوانند سالهای سال در حمایت گروههای مختلف بنیادگرا در افغانستان و پاکستان به زندگی و توطئه‌گری علیه مردم ما و بشریت ادامه دهند.

۳) طالبان و القاعده به مثابه یک ایدئولوژی و سیاست و فرهنگ در کشوری اسلامی فقط و فقط میتوانند با قیام مردم ما و تقویت و قدرت یابی نیروهای طرفدار دموکراسی سکولاریستی نابود شوند. امری که تنها با امحای فزینی اسامه و ملاعر هم تحقیق‌پذیر نخواهد بود. صرف‌نظر از اینکه «ائتلاف شمال» هیچگاه خواستار از بین رفتن آنان نیست زیرا مهمترین عامل دفاع نیروهای خارجی از خود را از دست خواهند داد. شعار «راوا» مبنی بر سرنگونی طالبان و القاعده با قیام مردم به همین معنا بود که متأسفانه بیش از آنکه چنین شود طالبان و القاعده بدون آنکه تلفات کمرشکنی بدهند جای شان را به برادران «ائتلاف شمال» خالی کردند. «ائتلاف شمال» با دومین بار تجاوز به کابل مانع ایجاد تغییری اساسی شدند و اکنون خود متشاء بی‌ثباتی، پلیسی بودن فضای لویه جرگه، شیوع تروریسم، خفه ماندن دموکراسی، پامال شدن ترسانان حقوق بشر، تشدید فقر و فحشا و فساد، از رونق نیفتادن کشت تریاک، عدم پیشرفت اعمار مجدد و... به شمار میروند.

مشخصاً ستمگری و جنایت‌پیشگی علیه زنان به اشکال مختلف آن در کشور بیداد میکند. «راوا» همواره تاکید داشته است که جنون زن‌ستیزی بنیادگرایان چه طالبی چه جهادی، ناشی از صرفاً «تریت و فکر غیرانسانی» آنان نه بلکه از سیستم ایدئولوژیکی فاشیستی دینی آنان ناشی میشود و تا این سیستم به پشتوانه نیروی نظامی آنان باقی است، نه زن‌ستیزی دیوانه‌وار در کشور از بین می‌رود و نه هزار و یک فلاکت‌زدگی شرم آور دیگر. نه ایجاد «وزارت امور زنان» مسئله را تغییر میتواند بدهد و نه حضور چند زن در دولت. تصور دستیابی به آزادی و دموکراسی و برابری در چهارچوب سیستمی فاسد مذهبی و قومپرست، یا خودفریبی است یا عوامفریبی یا هر دو.

تحلیل‌ها و پیشبینی‌های «راوا» در مورد پیامدهای استیلای «ائتلاف شمال» باز هم متأسفانه درست ثابت شد. آنانی که مدعی بودند

«ائتلاف شمال بهتر از طالبان اند» باید به خود آمده و به خاطر موعظه زهرآلود شان از مردم ما عذرخواهی نمایند.

استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی در قدم نخست تنها با سرنگونی سلطه بنیادگرایان امکان پذیر خواهد بود. این خواست بدون مبارزه متشکل و آشتی ناپذیر توده‌های زن بر ضد بنیادگرایان و مزدوران شان جامه عمل نخواهد پوشید.

بعضی ورشکستگان سیاسی، «راوا» را به علت مواضع و سیاستهای قاطع و سازش ناپذیرش، «مائویست» و «رادیکال» و... نام می‌نهند در حالیکه خود از خدمت به «ائتلاف شمال» برای رسیدن به مقام و شهرت عار نمی‌کنند.

ولی شرایط حاضر در کشور نادرستی برخوردار «راوا» را نشان میدهد یا برعکس به روی خانم‌ها و آقایان و گروههای سازشکار با بنیادگرایان سیلی می‌زند؟ آیا فقط با توجه به ترور تا حال دو وزیر و ممنوع بودن رسیدگی به قضیه آنان، کشف گورهای دستجمعی، منع زنان و نمایش رقص در تلویزیون، سانسور مطبوعات، صدور خودسرانه حکم تکفیر زنان، تجاوز حتی به زنان خارجی مربوط NGOها و قهرمان‌سازیهای تهوع آور احمدشاه مسعود، کافی نیست نتیجه گرفت که مدارا با سگهای هار آنها را جری نمی‌سازد؟

«راوا» با تجربه بخصوص ۱۰ سال اخیرش بر ضد بنیادگرایی، مجدانه‌تر از پیش مصمم است تا ضمن همکاری با کلیه نیروهای طرفدار دموکراسی و برخورد سازش‌ناپذیر با بنیادگرایی، توده‌های زن را در اقصی نقاط کشور متشکل سازد.

«راوا» را سخانه بر آن است که حادثه پلید تروریستی ۱۱ سپتامبر اگر چه موجب مرگ وحشتناک ۳ هزار امریکایی و غیر امریکایی بیگناه شد و دهها هزار دیگر را به سوگ نشاند، این را هم به دنیا نشان داد که بنیادگرایی چه طاعون سیاهی است؛ مردم افغانستان، ایران، الجزایر، سودان و غیره در چه جهنمی از آن دست و پامی‌زنند؛ و از آنجایی که دشمن بشریت متمدن به حساب می‌آید، وحدت کلیه ملل آزادیخواه جهان را طلب میکند.

اما «ائتلاف جهانی ضد تروریستی» فعلی با ابهامات و ناپاکی‌های متعددی آلوده است و تضادها بین قدرت‌های جهانی موجب ناپایدار ماندن آن خواهد شد. بنابراین بر تشکل‌ها و افراد ضد بنیادگرا و طرفدار عدالت اجتماعی در سراسر کره زمین است تا به هر طریق ممکن متحد شده و سهم شان را در مهار کردن و سرانجام دفن یکبار و برای همیشه مکروب بنیادگرایی اداء نموده و اجازه ندهند فاجعه ۱۱ سپتامبر نه در امریکا و نه در هیچ گوشه دیگر دنیا تکرار شود.

«راوا» افتخار دارد که تاکنون با تعداد قابل توجهی از سازمانهای ضد تروریستی در پنج قاره در ارتباط بوده و کمکهای معنوی و مادی شان مایه دلگرمی‌اش میباشد. ولی به منظور پیشبرد سریعتر و وسیعتر مبارزه به گسترش و تعمیق هر چه بیشتر این همبستگی نیازمند است و در این راه دست هر سازمان و فرد آزادیخواه را می‌فشارد.

با استفاده از فرصت بار دیگر از صمیم قلب می‌خواهیم با همه‌ی آثانی که عزیزان شان را در سانحه ددمنشانه ۱۱ سپتامبر از دست دادند و نیز با آن هموطنان بیگناه و چه بسا ضد طالب و ضد «ائتلاف شمال» که به اثر بمباران طیارات امریکایی پارچه پارچه شدند همدردی و غمشریکی صادقانه‌ی خود را ابراز داریم.

همچنان قلباً آرزو می‌کنیم تا اکثریت این داغدیدگان دیر یا زود در سپاه بزرگ ضد فاشیسم بنیادگرایی در کشورهای خود و در سطحی بین‌المللی بپیوندند.

نه القاعده، نه طالبان و نه «ائتلاف شمال»، زنده باد افغانستانی آزاد، دموکراتیک و شگوف!
زنده باد پیکار قاطع و تا به آخر زنان افغانستان بر ضد بنیادگرایی و برای دموکراسی!

جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

۱۷ سنبله ۱۳۸۱ (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲)

اعلامیه به مناسبت تظاهرات محصلان پوهنتون کابل

دروود بر محصلان آزادیخواه پوهنتون کابل!

در ۲۰ عقب محصلان پوهنتون کابل به خاطر خواست‌های بسیار ابتدایی شان دست به تظاهرات باشکوهی زدند که به خون نشست و بدین ترتیب بعد از سال‌ها اولین جرعه‌ی امید در ظلمتکده‌ی تحت حاکمیت جنایتکاران بنیادگرا را به چشم مردم سوگووار و تیره‌بخت ما رسانید.

خون عبدالرحیم محصل صنف اول حقوق و عبدالغفار صنف دوم طب و چندین محصل جانباخته و زخمی دیگر به یقین آگاهی مردم و محصلان را در سراسر کشور از ماهیت جنایتکاران «ائتلاف شمال» و بی‌کفایتی و آلت دست بودن عناصر غیربنیادگرا در حکومت بسیار بالا

در شماره‌های آینده

○ فدرالیزم تنبان پاره‌ی خاینان ملی

○ آیا سکیولاریزم ضد دین است؟

○ ... و حریر پوشان شیاد و ژولیده فکر

اشاره‌ای به کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» از داکتر حسن شرق

○ «سپیده» ای که نبود

نگاهی بر محتویات نشریه «سپیده»

○ «حرفی در دفاع از حقیقت»

یا تلاشی بی‌شرمانه در توجیه خیانت به ملت؟

اشاره‌ای به مقاله‌ی داکتر محمد عثمان روستارتره‌کی در «افغان ملت» شماره ۷۴ و ۷۵

○ ترکییدن پوقانه «مقاومت درون مرزی»

توسط مدافعان شرمنده آن رهنوردزریاب و پرتونادری

